

سعادت نامه

تأليف

حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطان عlishاه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

تصحیح و تعلیقات

حسینعلی کاشانی بیدختی

سرشناسه : سلطان‌علیشاه، سلطان‌محمد بن حیدر، ق ۱۳۲۷ - ۱۲۵۱
عنوان و پدیدآور : سعادت‌نامه / تألیف سلطان‌محمد گنابادی سلطان‌علیشاه؛
تصحیح و تعلیقات حسینعلی کاشانی بیدختی
مشخصات نشر : تهران: حقیقت، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری: یازده، ۲۵۶ ص.
شابک : 964-7040-07-5
یادداشت : فیپا
یادداشت : نمایه
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس
موضوع : عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : آداب طریقت
موضوع : تصوّف
شناسه افزوده : کاشانی بیدختی، حسینعلی
رده‌بندی کنگره : ۷ س ۸ س / ۳ / ۲۸۴ BP
رده‌بندی دیوبی : ۸۲ / ۲۹۷
شماره کتابخانه‌ملی : ۱۲۲۴۵ - ۷۹ م

به مناسبت یکصدمین سالگرد شهادت مؤلف کتاب جناب حاج ملا
سلطان‌محمد گنابادی سلطان‌علیشاه (۱۳۲۷ - ۱۴۲۷ قمری)

سعادت‌نامه

مجموعه محبوب: شماره ۱۳
تألیف: جناب حاج ملا سلطان‌محمد گنابادی سلطان‌علیشاه
تصحیح و تعلیقات: حسینعلی کاشانی بیدختی
چاپ: اول، ۱۳۷۹؛ دوم، ۱۳۸۵.
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴
صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲
تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱
Email: nashr_haghighat@yahoo.com
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۳۰۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۰۷-۵
ISBN: 964 - 7040 - 07 - 5

فهرست مطالب

مقدمه چاپ سوم	یک
یادداشت مصحح چاپ سوم	چهار
مقدمه چاپ دوم	هفت
دیباچه کتاب	۱
مقدمه: در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتوی است برآن	۳
فصل اول: در بیان فضیلت علم علی الإطلاع و اقسام او	۱۴
فصل دوم: در بیان فواید این علوم به تفصیل و تحقیق آنکه کدام یک از اینها راجع است به آخرت	۲۰
فصل سوم: در بیان علمی که راجع است به آخرت	۴۲
فصل چهارم: در بیان وجوب طلب علم و اینکه دانش حقیقی مقتضی زیاد شدن و توقف نکردن است تا به مبدأ حقیقی اش منتهی گردد	۵۲
فصل پنجم: در بیان تقارن و تلازم علم و عمل	۶۱
فصل ششم: در بیان محفوظ بودن علم در صدور منیره علماء بالله	۶۴
فصل هفتم: در بیان وجوب بودن این عالم در میان خلق	۶۹
فصل هشتم: در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مدمت طلب از غیر اهل	۷۸
فصل نهم: در واجب بودن اقتدا و پیروی از امامی که از جانب خدا برای راهنمایی مردم بدون واسطه منصوب شده باشد مانند پیامبران یا با واسطه مانند امامان و نایبان آنها	۸۶
فصل دهم: در بیان مناقب امام علی	۹۹
فصل یازدهم: در بیان آداب رسیدن به خدمت علماء اعلام و مشایخ عظام	۱۰۹

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و آداب حضور و غیاب

فصل دوازدهم: در بیان علت اختلاف اخبار و اینکه آنچه از معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ۱۱۴
صادر شده است با وجود کمال اختلاف و تضادش با یکدیگر موافق و سازگار است

خاتمه: در بیان طریقه شیعیان عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱۲۴

تعلیقات:

فهرست آیات قرآنی ۱۳۹

فهرست احادیث، اخبار، اشعار و اقوال عربی ۱۴۳

فهرست اصطلاحات ۱۵۰

فهرست اشخاص ۱۷۲

فهرست اشعار فارسی ۱۷۵

فهرست کتب ۱۸۶

شرح اعلام ۱۸۸

شرح معانی لغات مشکل ۲۱۰

شرح اصطلاحات علمی ۲۲۷

مقدمه چاپ سوم

هو

۱۲۱

مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی قدس سره که به حق از طرف شادروان آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضاعلیشاه) اعلی الله مقامه به عنوان "نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم" نام برده شده و کتابی به همین نام در شرح حال آن بزرگوار نوشته‌اند، در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در بیدخت گناباد متولد و در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در بیدخت شهید و در همانجا مدفون گردیدند که این مدفن، اکنون مزار اهل دل و میعادگاه علاقه‌مندان عرفان و دوستان آن حضرت است.

آن جناب تحصیلات ابتدایی را در گناباد و سپس علوم معقول و منقول را نزد اساتید مسلم آن دوران طی نمود و در تمام دوران تحصیل خود در جستجوی حق و حقیقت و اتصال به شاهراه ولایت بود و این جستجوی مؤیدانه او مؤکد به توصیه استادش مرحوم حاج ملاهادی سبزواری حکیم الهی گردید و وی را به نزد مرحوم آقای حاج محمد کاظم سعادت‌علیشاه اصفهانی رهنمون شد و پس از تسلیم و سرسپردن به آن حضرت، دلش آرام گرفت و سکینه قلبی که خداوند به مؤمنین وعده فرموده است، به‌دست آمد.

از این تاریخ سلوک او در عالم فقر و عرفان آغاز شد و در این مکتب الهی طفلی بود که «یک شبه ره صدساله می‌رود». بعد از مدّت کوتاهی از طرف پیر و مرشد خود، اجازه دستگیری و راهنمایی گمگشتگان را دریافت کرد و سپس با تعیین و فرمان مرشد بزرگوار از سال ۱۲۹۴ هجری قمری به جانشینی آن حضرت به هدایت خلق اشتغال

یافت.

وی که در علوم معقول و منقول به درجهٔ اجتهاد رسیده بود و تألیفاتی در این زمینه داشت، از تاریخ تشرّف به فقر دیگر آن رشته را ادامه نداد. اولین کتابی که بعد از دوران خلافت مرشد خود تألیف نمود، سعادت‌نامه است.^(۱) وی چون به جستجوی سعادت در وادی مطالعات فقهی و معقول قدم زده بود، علاقمند شد همان‌طور که خود سعادت را بدو در تحصیلات علوم عقلی و نقلی می‌دیده است تا وقتی که فیض الهی دست او را گرفت و به‌وادی دیگری کشاند، به متحیران و سرگشتگان طالب، سعادت واقعی را که خود بدان رسیده بود، نشان دهد که نام خود کتاب گویای محتوای آن می‌باشد. از طرفی علاقه و دل‌بستگی به پیر و مرشد که آخرین سلسلهٔ ارادت به ائمه اثنی‌عشر علیهم‌السلام بود، این نام را برای این کتاب القاء کرد و به‌دنباله حالات طلب و اشتیاق، مصداق «عشق‌بازی می‌کنم با نام او» قرار گرفت.

بنابر شرح حال آن بزرگوار در کتاب *نابعهٔ علم و عرفان*، ایشان با وجودی که قبلاً تألیفاتی در زمینه علوم عقلی و نقلی داشت اما بعد از تشرّف به فقر و ورود در عوالم طریقت دیگر به تألیف کتاب دست نزد و درواقع به جذب تجربیات عرفانی و ذخیره کردن این حالات پرداخت. و آنگاه که حال درونیش آماده تألیف شد با تألیف سعادت‌نامه این وظیفه معنوی خود را آغاز کرد. تا سال ۱۳۱۴ قمری که جانشین و خلیفهٔ خود را تعیین نمود، تألیفات وی (سعادت‌نامه، تفسیر بیان‌السعادة و مجمع السعادات) به‌نام پیر و مرشدش، مزین بود ولی از این تاریخ به‌بعد کتب و تألیفات، نام‌های گوناگونی به‌حسب موضوعاتشان داشتند.

این مسئله را می‌توان چنین تعبیر و تفسیر کرد که درواقع تا سال ۱۳۱۴ قمری، ایشان سلسله اجازه ولایتی را مختوم به خود دانسته و ارادت را به‌همان نحو سابق ادامه می‌داد، یعنی خود را وابسته به مرشد خود می‌دید، اما بعد از تعیین جانشین و

۱. گرچه بیان‌السعادة را قبلاً شروع کرده بود ولی تکمیل این اثر سالها طول کشید و اولین کتابی که کامل و آماده انتشار گردید سعادت‌نامه در سال

۱۳۰۴ قمری است.

باتوجه به اینکه سلسله باید ادامه یابد توجه خود را بیشتر به آینده معطوف داشت. مانند راهرو و سالکی که با برداشتن گام‌هایی چند همواره به عقب توجه می‌کند، اما از لحظه‌ای که توجه‌اش به آینده راه می‌یابد، دیگر به گذشته نظر نمی‌کند. به عنوان مثال در نظر آورید صفی را که متشکل از افرادی است که هر کدام یک دست خود را در دست فرد قبلی نهاده است و هریک بدین وسیله اتصال صف را نشان می‌دهند. نفر آخر که دنباله‌ای ندارد، تمام توجهش به وسیله یک دستش به فرد قبل از خود متصل است و دست دیگرش آزاد می‌باشد. ولی وقتی نفر بعدی برای او پیدا شد، دستش (توجه فکریش) تازه وارد را نیز شامل می‌شود. در تاریخ عرفان هم بزرگانی بوده‌اند که آثار خود را به نام پیر و مرشدشان تنظیم کرده‌اند. مولوی نام شمس تبریزی را حرز و باطل السحر خویش می‌دانست و نام او را با نام خود عجین کرد و دیوان اشعارش با تخلص شمس به نام دیوان شمس معروف است و نیز مرحوم مظفرعلیشاه کرمانی حکیم و عارفی که مرید مشتاق علیشاه (مردی که ظاهراً کم‌سواد) بود، دیوان اشعارش به نام دیوان مشتاق معروف است؛ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

چون چاپ اول و دوم کتاب که به صورت سنگی و افسست بود نایاب گردیده بود و برادر مکرم آقای حسینعلی کاشانی بیدختی را دل به درد آمد از اینکه دوستداران عرفان از فیض مطالعه این اثر محروم باشند، لذا با زحمت فراوان به آماده کردن اثر برای چاپ اقدام کردند. ترجمه آیات و اخبار را اضافه نمودند، فهرست‌های مفید و توضیحات لازم در مورد بعضی لغات و اصطلاحات بر آن افزودند؛ اجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. همچنین از آقای دکتر شهرام پازوکی مدیر انتشارات حقیقت و سایر دوستان و برادرانی که محبت و مساعدت نموده‌اند که مصحح نام آنها را ذکر کرده است، کمال امتنان و قدردانی را دارم.

حاج دکتر نورعلی تابنده

اول رمضان المبارک ۱۴۲۰

۱۳۷۸/۹/۱۹

یادداشت مصحح چاپ سوم

هو

۱۲۱

إِلَهِي أَسْتَرْشِدُ لِمَا فِيهِ الصَّلَاحُ وَالْإِصْلَاحُ وَبِكَ أَسْتَعِينُ فِيمَا يَقْتَرِنُ بِهِ النَّجَاحُ وَالْإِنْجَاحُ
وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ لِقَاءِ اللَّهِ

کتاب شریف سعادت‌نامه یکی از آثار عرفانی قطب العارفین و ملاذالسالکین الشہید فی سبیل اللہ نابغہ علم و عرفان حضرت آقای حاج سلطان محمد سلطان علیشاه گنابادی قدس سرہ العزیز می‌باشد که در آن طریقہ وصول به سعادت ابدی و نیل به فلاح سرمدی را در پرتو انوار ولایت ائمه معصومین علیہم السلام ارائه می‌فرماید و حقیقت علم و صفات علماء ربانی و علائم امامان برحق را که مشعل داران هدایت بشر به صراط مستقیم هستند، معرفی می‌نماید و سپس نویسنده محترم با بحث درباره طریقہ حقہ تصوف که همان قبول ولایت ائمه معصومین علیہم السلام و حقیقت تشیع است و حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ در حدیث: **الْفَقْرُ فَخْرِي** بواسطه آن بر تمام پیامبران افتخار می‌نماید و همه عالمان دین و عارفان شریعت سیدالمرسلین پوینده و رونده آن بوده‌اند کتاب شریف خود را به موجب **خِتامُهُ مِسْكَ** پایان می‌بخشد.

سعادت‌نامه اولین اثر آن حضرت است و احتمالاً آنرا در سال ۱۳۰۴ هجری قمری نگاشته‌اند. و ابتدا با خط زیبای مرحوم مغفور محمدمهدی گلپایگانی در روز جمعه نوزدهم جمادی الاخر سال ۱۳۰۸ هجری قمری در کارخانه استاد محمد اسماعیل طهرانی چاپ سنگی شده است و چاپ دوم آن با اجازه حضرت آقای رضا علیشاه

قدس سرّه الشریف و با مقدمه شیخ بزرگوار مرحوم حاج سیده‌به‌الله جذبی ثابت‌علی طیب‌الله روحه الشریف و همت برادر ایمانی تیمسار علی پرورش عیناً از چاپ قبل افست شد. چون نسخه آن کمیاب و درخواست کنندگان آن زیاد بود، جناب آقای حاج دکتر نور علی تابنده دامت برکاتُهُ که خود وارث معنوی مؤلف دانشمند کتاب بوده و پیوسته در نشر و اشاعه فرهنگ عرفانی سعی و کوشش و همت و عنایت دارند، امر فرمودند تا این حقیر در چاپ مجدد آن اقدام نمایم. حقیر نیز مشتاقانه و با استمداد از باطن اولیای الهی در اطاعت از اوامر مُعَظَّمُ لَهُ استنساخ و اقدام در چاپ این کتاب شریف را آغاز نموده و اکنون به یاری خداوند و همکاری برادران محترم ایمانی این کتاب در دسترس مؤمنین و کلیه عرفان دوستان و دانش پژوهان قرار می‌گیرد. اقدامات انجام شده و ویژگی‌های این نسخه:

- ۱- از آنجا که نسخه چاپ سنگی معتبرترین نسخه موجود است آن را ملاک قرار داده و البته سعی شد اغلاط چاپی آن اصلاح گردد.
 - ۲- نسخه خطی دیگری از کتاب سعادت‌نامه به خط مرحوم ملاخداداد خیبری جزو کتابهای کتابخانه شخصی حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه رضوان الله علیه بود که آنرا در تاریخ دوشنبه اول ماه مبارک رمضان سال ۱۳۰۷ هجری قمری به‌اتمام رسانیده است، این نسخه با آن نیز مقابله و موارد اختلافی در پاورقی با علامت: ن - خ که مخفف نسخه خطی می‌باشد یادداشت شده است.
 - ۳- آیات قرآنی و احادیث و جملات عربی اعراب‌گذاری شده است.
 - ۴- مأخذ آیات و روایات و جملات عربی حتی المقدور در پاورقی آورده شده است.
 - ۵- برای این کتاب تعلیقاتی تهیه شده است که شامل شرح اصطلاحات علمی، مذهبی، کلامی، فلسفی و عرفانی و همچنین فهرست آیات و احادیث و اشعار عربی و فارسی و فهرست اعلام و اماکن می‌باشد.
- عزیزانی که در تجدید چاپ این کتاب همکاری نموده‌اند:
- ۱- مسئول و کارکنان محترم انتشارات حقیقت؛ ۲- آقای دکتر ابوالحسن تنهایی؛

۳- کارکنان محترم شرکت محبوب منش؛ ۴- آقای محمدعلی نیکنام؛ ۵- خانم پروانه ابراهیمی؛ ۶- آقای اصغر شیرزادی؛ ۷- مدیر و کارکنان محترم چاپ خواجه از الطاف استاد و مرشد بزرگوار جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده روحی و جسمی له الفداء بی نهایت سپاسگزار بوده و مزید صحت و طول عمر و عزت و افاضات صوری و معنوی حضرتشان را از خداوند متعال مسئلت دارم و از محبت و همکاری عزیزان نامبرده همچنین برادر محترمی که هزینه چاپ را متحمل شده ولی نمی خواستند اسمشان ذکر شود، تشکر نموده و موفقیت همه را خواستارم. انشاء الله مطالعه کنندگان ضمن دعا برای حقیر، چنانچه اصلاحاتی بنظرشان رسید، یادداشت و اطلاع دهند تا در چاپهای بعدی منظور گردد.

اللَّهُمَّ اخْتِمْ لَنَا بِالسَّعَادَةِ

عید سعید غدیر خم ۱۸ ذیحجه الحرام ۱۴۱۹ هجری قمری

۱۶ فروردین ۱۳۷۸ شمسی

حسینعلی کاشانی بیدختی

بِسْمِهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى

حمد و ثنا و سپاس بی انتها ویژه ذات بی‌همتایی است که از راه فضل انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^(۱) و لباس با عظمت نمایندگی را بر قامت او پوشانید که: اِنِّى جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً^(۲) و طریق معرفت و شناسایی خود را بدو نمایانید که: مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ^(۳) و ابواب سعادت و رستگاری بر روی او بگشود و پیروی و اطاعت خود را موجب سعادت ابدی و قرب الهی گردانید.

و تحیات نامحدود و صلوات نامعدود بر مسند نشین سریر نبوت و صدر مکین عرش رسالت و علت ایجاد خلقت خاتم الانبیاء و زُبْدَةَ الْأَصْفِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آله سیمای پیشوای سالکان طریق و رهنمای اهل تحقیق مرکز دایره امکان و قبله اهل ایقان غوث الواصلین و قایدُ عُرَا الْمَحْجَلِينَ أمير المؤمنين عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ و اولاده الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و عَلَى أَتْبَاعِهِ وَ أَشْيَاعِهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ .

و بعد شرح حال و تاریخ احوال قُدْوَةَ الْكَامِلِينَ الْمُكَمَّلِينَ وَ زُبْدَةَ الْعَارِفِينَ الْوَاصِلِينَ سراپا نمای توحید و امیرنشئه تجرید قُطْبُ الْعَارِفِينَ وَ قِبْلَةُ السَّالِكِينَ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَالشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَاجٍ مَلَأَ سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ كُنَابَادَى سُلْطَانِ عَلِيَّشَاهِ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَ

۱- و به راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم (۷۰/اسراء). ۲- من قرار دهنده جانشینی در زمینم (۳۰/بقره).

۳- و جن و انس را جز برای آنکه مرا بپرستند، نیافریدم (۶۵/ذاریات).

جَعَلَ فِي قُرْبِهِ مَأْوَاهُ (متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۷ قمری) به طور تفصیل در کتب و تواریخ مذکور و در تذکره‌ها مسطور است آنچه مناسبت مقام است، آن بزرگوار تا سن هفده در بیدخت و قریه بیلند که محل سکونت و زادگاه آن حضرت بود به تحصیل علوم رسمیّه و فنون ادبیّه اشتغال ورزید سپس برای ادامه تحصیل و تکمیل علوم به مشهد و عتبات عالیات و بالاخره جهت تکمیل حکمت به سبزوار مسافرت نمود و در اکثر علوم اجتهادیه و ادبیّه و غریبه و حکمت اشراق و مشاء به مرتبه اعلی و درجه اقصی نائل گردید و در ضمن تحصیل به تألیف و تصنیف کتب علمی و نوشتن حواشی بر اسفار و غیره می پرداخت ولی در درون او آتشی مشتعل و در طلب گم گشته‌ای می بود و ملاحظه می نمود که با این همه زحمت و تعب روزبه روز آن آتش مشتعل تر و آن طلب شدیدتر می گردید تا توفیق و فضل الهی شامل و به اشاره حکیم الهی و عالم صمدانی حاج ملا هادی سبزواری رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ بدرک زیارت قُطْبِ الْعَارِفِينَ حاج آقا محمد کاظم اصفهانی سعادت علیشاه قطب سلسله علویّه رضویّه نعمت اللّهیّه نائل گردید و به جذب آن حضرت ربوده شده و پس از چندی، ارادت و پیروی آن بزرگوار را از جان و دل پذیرفت و در اندک مدتی از همّت والانهمت آن جناب به درجه اعلی و مرتبه اقصی کمال روحی و معنوی فایز گردید و به الهام غیبی خلیفه آن حضرت و امور کلیّه و جزئیّه سلسله علیّه بر ذمّت آن بزرگوار قرار گرفت.

آن حضرت پس از ورود در مرحله سلوک به تألیف و تصنیف کتب عرفانی مشغول گردید و الْحَقَّ حَقَائِقِ عِرْفَانِي که جز به وجدان و شهود درک نمی گردد و در قالب الفاظ نمی گنجد با عباراتی فصیح و بلیغ و خالی از ابهام و تعقید بیان فرموده و پرده از روی رموز و اسرارنهانی برداشته و طالبان حقیقت را به مقصد اصلی و مطلوب حقیقی راه نموده است.

اولین کتابی که در عرفان به رشته تحریر درآورد کتاب سعادت نامه است. در این کتاب حقایق و لطایف عرفانی را که در دایره الفاظ هر قدر وسیع باشد، تنگ و کوچک است با تطبیق به آیات قرآنی و احادیث نبوی و ادلّه عقلی بیان فرموده است و دلیل

واضحی است بر علو ذات و رفعت مقام و کمال وقوف و احاطه آن بزرگوار بر حقایق و رموز عرفانی.

این کتاب مستطاب سابقاً با چاپ سنگی و خط زیبا به طبع رسیده ولی مدتی است نایاب و نسخش کمیاب و طالبانش بی حد و حساب بود، لذا برادر معظم ایمانی و سالک مسالک عرفانی تیمسار علی پرورش آدام اللّهُ تَوْفِيقَاتُهُ وَ تَأْيِيدَاتُهُ که قبلاً هم به تجدید چاپ کتاب ولایت‌نامه موفق شده با استجازه از جناب آقای رضا علی‌شاه آدام اللّهُ ظِلُّهُ همت و الانهت خود را در تجدید چاپ کتاب سعادت‌نامه مبذول داشتند و با کاغذ اعلی و چاپ افست موجب خشنودی حق و اولیاء حق شده و منت بر عموم سالکان و طالبان نهاده و باب استفاده از آن را گشودند امیدوارم از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم که بر مراتب معرفت و بینایی ایشان افزوده و اجر دنیوی و اخروی به ایشان عنایت فرماید.

تراب اقدام فقراء نعمت اللّهی سلطان‌علیشاهی - سید هبة اللّهی جذبی

اسفندماه ۱۳۴۷ هجری شمسی

اشعار^(۱) زیر از مرحوم آخوند ملا علی لنجانی ملقب به بهمنعلی طاب نراه در وصف کتاب مستطاب سعادت‌نامه می‌باشد:

<p>حَبِّدَا زین نامه مشگین شیم هست برگنج سعادت چون طلسم هرکه را نور سعادت یار شد با زبان عشق برخوانِ وِلا هست اندر منظر اصحاب سر هم به هر سطریش ، شطری مُحْتَوِی هست هر فصلش به وصلی، راهبر باب او، مفتاح ابواب علوم حاوی آیات و اخبار و مُثُل مُحتَوِی در وی، علوم انبیاء مؤمنان را در شریعت، راهبر عارفان را هست ، گنج معرفت طالبان را سوی حق خواننده است هست الفاظش ، معانی را ظروف جز عبارت بهره نبود، عام را طاغیان زین نامه گر گیرند دق مه فشانند نور و سگ ، عوعو کند در عباراتش ، اشارات خفی</p>	<p>کز سعادت گشته، عنوانش رقم زین سبب گشتش ، سعادت‌نامه ، اسم زین سعادت‌نامه برخوردار شد عاشقان رامی‌زند، هر دم صلا زیر هر حرفیش، گنجی مستتر از رموز علم و اسرار خفی بر ائمه راشدین اثنی عشر مر ظلام جهل را همچون نجوم حاکی حالات اقطاب و رُسل مُنطوی در وی ، سلوک اولیاء سالکان را در طریقت، ره سپر واصلان از وصل او، کامل صفت حاسدان را چون مگس راننده است گرچه گنجانیست، معنی در حروف گاه باید مَعْلَفِ اَنعام را مرسگان را مدح باشد، وَقُّ وَق هرکسی بر خلقت خود، می‌تند در اشاراتش ، حقایق، مخفی</p>
--	---

بهره یاب آمد چو از خودش، خلاص
 خازن کنز حقیقت را بجو
 کیست؟ دانی؟ باتو گویم ای فلان
 حضرت سلطانعلی شاه ولی
 جز کسی کاندر پیش، ده‌اسبه تاخت
 این مقام شیرمردان خداست
 ذره کی‌بیند، جمال آفتاب
 نم ز حال یم، کجا گردد، خبیر؟
 چونکه او از صِبْعَةُ اللَّهِ، یافت، رنگ
 کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 خوش اشارت کرده، اندر مثوی
 مولوی در وصف این شه، گفته‌است
 می‌نیاید^(۱) جز ز سلطان شگرف
 در خور فهم بیان چون منی
 از وصال او بده مارا مراد
 بو که یابیم از دم او، زندگی
 بنده شرمنده درگاه شاه
 دستش از دامن مکن یکدم، رها
 در هزارو سیصد، آلا هفت عام^(۲)

از اشارات حقایق، جان خاص
 گرتوهستی زان حقایق، کام جو
 خازن و گنجور این کنز نهان
 صاحب ذکر خفی، نور جلی
 در حقیقت کی توان اورا شناخت
 این تمنا هم نه اندر خورد ماست
 قطره کی گردد ز عُمَان کامیاب
 حبه بر انبار کی گردد، بصیر؟
 کی شناسد مر و را، هرگیچ دنگ
 یافت صبغت او چواندر خم هو
 قرن‌ها زین پیش، پیر معنوی
 واقعاً دُرّ حقیقت سفته است
 جمع صورت با چنین معنی ژرف
 پس نباشد وصف آن شاه غنی
 بارالها حق آن سلطان راد
 ییاد ده مارا طریق بندگی
 خاصه این بهمعلی روسیاه
 در همه احوال و هر عالم، شها
 بر سعادت یافت این نام‌اختتام

۱-ن-خ: نیست ممکن.

۲-ن-خ: فی غرة شهر رمضان المبارك اتمام پذیرفت يوم سه شنبه وقت الصبح فی سنة ألف و ثلاثة مائة و سبع من الهجرة النبوی هذه السنة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس بیرون از حدّ و قیاس بی چند و چونی را سزاست که ساحت توحیدش را حدّ و غایت نارواست و دامان غیرتش از غبار غیریت، مبری است و قامت قابلیت اغیار را به خلعت رسای وحدت آراست.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیاء شد
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۱) . زهی پادشاهی که درویشان
خاک نشینش، پادشاهان عرش نشینند و پادشاهان عرش نشینش، گدایان روی
زمین اند، مجذوبان محبت اندیشش، سر از پا ندانند و سالکان ارادت کیشش، غیر او
نیابند.

حَبَّذَا مرحمت که عاشقان را پروانه وار پروبال سوزد که این تورا سازد و دشمنان را
چون دوست، شمع انجمن افروزد که تورا این شاید و درود نامحدود بعد از ثنای حضرت
معبود، نیاز راه پیرخانقاه وجود و مرشد اصحاب صُفَّة شهود، حضرت خاتم انبیاء محمّد
مصطفی و اوصیای طاهرین آنجناب لاسیما سرحلقه صوفیان باصفا و سرخیل عارفان
با وفا منتهای ولایت و مصدر سلاسل اولیا علیّ عالیّ رُوحی و رُوحُ الْعَالَمِينَ لَهُ
الْفِدَا^(۲) .

و بعد این بی بضاعت سلطان محمّد بن حیدر محمّد معروض می دارد که بر اخلاء
روحانی و برادران ایمانی و جویندگان لطیفه انسانی پوشیده نماند که راه ایمان که مایه
جمله سعادات و باعث قبول عبادات است راهی است از موی باریکتر و از شمشیر
برنده تر که نه هر دیده، تواند دید و نه هر پای، تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که
هریک به روشی گرفتار و طریقه دیگران را انکار دارند و تمامی حقّ نباشند زیرا که
لازم آید که تمامی، باطل باشند و باطل نباشند که لازم آید حقّی نباشد. پس حقّ
هست و باطل نیز هست و حقّ یکیست و باقی باطل که امت مرحومه، هفتاد و سه فرقه

۱- اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست (۳ / حدید).

۲- روح من و روح جهانیان فدای او باد.

شدند و یک فرقه ناجی و باقی، هالک‌اند.
لهذا از جهت تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تنبیه غافلان مختصری در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایقان است، عرض می‌شود و چون نحس طالع خود را ناظر سعد وقت دیدم، این بی‌بضاعت‌نامه را به سعادت‌نامه نامیدم امید که ناظر را سعادت، قرین و دولت‌ارادت، همنشین گردد و مبدأ توفیق و منتهای سعادت اوست و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه.

مقدمه

در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتویست بر آن

بدانکه انسان، مرکب است از جوهر لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی و کوتاه نظران هیکل محسوس را انسان دانند و جوهر غیبی را که از حواس حیوانی پنهان است، نیابند و انسان را قالب کثیف که آلت روح است، شمارند و بصیر ناقد، حقیقت او را مجموعه کَوْنِین و برزخ بَيْنُ الْعَالَمِینِ داند. کَمَا قِيلَ:

حدّ انسان به مذهب عامه حیوانی است مُسْتَوِی الْقَامِه
پهن ناخن برهنه پوست زمو بادو پاره سپر به خانه و کو

آدمی چیست؟ برزخ جامع صورت خلق و حق در او واقع
ظاهرش بر کنار ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق

وهریک از این دو مشتمل است بر هفت مرتبه :

مرتبه اولی: از مراتب جسمانی، هیولای اولی است که ماده جمیع جسمانیات است و قبول فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام و این آخر مراتب وجود است که از کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم عدم، به ظلمت و عدم، مُسَمّی گشت و در لسان حکما به ماده الموداد و هیولای الهیاتیات و ماده اولی، مُسَمّی است و در لسان شرع انور، رَقُّ منشور و بحر مسجور و بحر اجاج و سَجین و ظلمت و غیر اینها کنایه از اوست و آنچه نقص و عدم و آفت و شرّ است در این عالم، راجع به اوست چنانچه کمالات و وجودات و خیرات، راجع به فاعل کلّ است تعالی شأنه، و چنانچه فاعل کلّ تعالی شأنه غیر متناهی است در فعل، قابل کلّ نیز غیر متناهی است در قبول و کانه فی حَقّه قِیل:

یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنیست من محتاجم

واز آنجا که این ماده، مبدأ قابلیت نسبت به موجودات عالم طبع و تمام شرور، راجع به اوست، ثنویّه به غلط افتادند و گمان بردند که موجودات عالم طبع را دو مبدأ است که گاهی به یزدان و اهریمن تعبیر کنند و گاهی به نور و ظلمت و بعد از ملاحظه برهان

آنها معلوم می‌شود که غلط از اشتباه قابل به فاعل و اشتباه عدمی به وجودی، ناشی شده است و اخباری که در باب طینت سجّینی و علیّینی و اخبار و اشرار وارد شده، اشاره است بجهت این ماده که اصل سجّین است و مشیّت حق که فاعل کلّ است و سجّینی بودن و علیّینی بودن به اعتبار غلبه هریک از این دو است .

مرتبه ثانیه: جسمانیّت مطلقه است که اوّل تجلّی ماده است به حلیه صورت و مایه‌الاشتراک جمله اجسام است و آن امتداد جسمانیست بدون ملاحظه فلکیّت و عنصریّت.

مرتبه ثالثه: مقام عنصریّت است که زینت بخش بساط جسمانی گشته و آخر مرتبه بساطت و مبدأ مرحله ترکیب است.

مرتبه رابعه: جمادیّت است که اوّل صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امّهات سفلی نامند^(۱) به تأثیرات حرکات افلاک و کواکب که آباء علوی نامند، تولّد می‌یابد و تعریف کرده‌اند جماد را به جسمی که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدّت مدیدی .

مرتبه خامسه: نباتیّت است که از مادر طبع، تولّد می‌یابد و زینت‌افزای صورت جمادی می‌گردد و جماد را به حلیه تغذیه و تنمیه و تولید می‌پوشاند و نبات، جسمی است صاحب نفس که مبدأ افعال مختلفه است از جذب و دفع و مسک و هضم و تصویر و تشبیه و الصاق و تنمیه و تولید ، علاوه بر فعل جماد که حفظ صورت نوعیه باشد.

مرتبه سادسه: حیوانیّت است که مبدأ مدارک ظاهره و باطنه حیوانیه است و مبدأ حرکت ارادیّه و مهبط هبوط حضرت آدم علیه السلام ، و مُعَسِکِر جنود خلیفه اعظم و سریر سلطنت سلطان و پرده‌دار جمال حضرت انسانست .

مرتبه سابعه: بشریّت است که گاهی آدم گویند و گاهی بشر نامند. و این مرتبه، مخزن اسرار الهی و محلّ انوار نامتناهی است ، خلیفه رحمان و عرش حضرت سبحان است وَهِيَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ ^(۲) وَ الْبَرْزُخُ ذُو الْجَهَتَيْنِ وَ الْمِيزَانُ ذُو الْكُفَّتَيْنِ ^(۳) آخر مراتب اراضی سبع و ثانی مدارج سموات سبع ، ارض مبدله در ظهور

۱- ن - خ : است.

۲- و آن پل کشیده شده بین بهشت و جهنم و بزرگترین حجت‌های الهی بر خلق است (تفسیر صافی ذیل آیه اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ).

۳- و برزخ و فاصله‌ای است دارای دو جهت و میزان دو کفه است.

حضرت قائم عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ بر عالم صغیر اشاره به این است هُوَ سَمَاءُ دُنْيَا بِوَجْهِهَا الرُّوحَانِي^(۱) نیز همین است، ظهور قائم در عالم صغیر بر این است و برداشتن متضادات بر این است چون مَوْلِدِ شَيْطَانٍ و محلّ ملک و پربان است يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا^(۲) در آن است، قیامت صغری وقت استقامت او واقع ناهمواری و کجی از او مرتفع، زجاجه نور و کوه طور و کتاب مسطور، اشاره به اطوار ظهور اوست، آینه سراپا نماست، ذات او در خفاست درعین اینکه عین جمله قُواست غیر او در مملکتش هیچ نیست با اینکه از جمله اغیار بَرِیست، مقام کُنْ حَالٍ او اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^(۳) به اقویّ مقال او ندای لِمَنِ الْمُلْكُ^(۴) در دهد واز غیر خویش در مُلکش جواب نشنود، مسجود ملک و معبود ماتحت فلک، عبودیتش عین ربوبیت، ربوبیتش، ظهور الوهیت، در ذات، بی‌رنگ و از رنگ آرایش طبع، گرفتار چندین هزار رنگ و این بیت که:

چون ز بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

اشاره به این است و مقصود از رنگ و بی‌رنگی همین است، غایت ایجاد و برگزیده

ربّ عباد:

وَهَذِهِ جُمْلَةُ الْمَرَاتِبِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ أَمَّا الْمَرَاتِبُ الرُّوحَانِيَّةُ: فَالْحَيَوَانِيَّةُ بِوَجْهِهَا فَإِنَّهَا تَجَرُّدًا
بَرَزْ خِيًا وَارْتِفَاعًا سَمَاوِيًا وَ تَعَدُّ بِهَذَا الْوَجْهِ مِنَ السَّمَوَاتِ وَ الْبَشَرِيَّةُ بِوَجْهِهَا الرُّوحَانِيَّةُ ثَانِيَّتًا فَإِنَّهَا
جِسْمَانِيَّةٌ بِوَجْهِ رُوحَانِيَّةٌ بِوَجْهِ حَيَوَانِيَّةٌ مَلَكِيَّةٌ كَثِيفَةٌ لَطِيفَةٌ وَضِعَةٌ شَرِيفَةٌ اطْوَارُهَا غَرِيبَةٌ وَ شُئُونُهَا
عَجِيبَةٌ وَ لَذَا قِيلَ تَعَجُّبًا مِنْهُ^(۵):

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته، سرشته وز حیوان

گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی آن شود به از آن

۱- او از جهت روحانی آسمان دنیاست.

۲- زمین را پراز عدل و داد می‌فرماید (حدیث متواترنوی، اثبات الهداة، ج ۷، ص ۵۱، ح ۴۲۲).

۳- آیا من پروردگار شما نیستم (۱۷۲/اعراف). ۴- سلطنت از کیست (۱۶/مؤمن).

۵- و این تمام مراتب جسمانی است و اما مراتب روحانی: پس از جهتی حیوانی است و دارای تجزیدی برزخی و ارتفاعی آسمانی بوده و از این جهت جزء عالم برزخ و موجودات آسمانی و از آسمانیها شمرده می‌شود و از جهت روحانی آن از جنس بشر است و از این نظر از جهتی جسمانی و از جهتی روحانی بوده از جهتی حیوانی و از جهت دیگر از ملانکه، از جهتی کنیف و از وجهی شریف، از حیثی پست و از نظری شریف بوده دارای اطوار غریب و شئون عجیب می‌باشد و بهمین جهت از روی شگفتی آن درباره‌اش گفته شده است.

إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^(۱). رُوحُ الْقُدُسِ فِي جَنَّاتِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةِ^(۲).
وَهَاتَانِ جَهَنَّمَانِ مِنْهُمَا اللَّمَّتَانِ تَسْوِيلُ النَّفْسِ وَالْهَامُ الرَّحْمَنِ وَتَسْدِيدُ الْمَلِكِ وَإِعْوَاءُ الشَّيْطَانِ^(۳).
مرتبهٔ ثلثه: قلب است که طفل متولد از ازدواج عقل و نفس است، قلبش نامند لِتَقْلِبِهِ
فِي الْخَوَاطِرِ^(۴).

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرِيشِ الْعُصْفُورِ تَقْلِبُهُ الرِّيحُ ظَهْرًا وَبَطْنًا^(۵).

و این مرتبه واقع است بین دعوت عقل و خواهش نفس، هرکدام را مطیع شود، او
شود قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْ الرَّحْمَنِ^(۶).

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا زَايِنًا اسْتَاضَا ضَلَالًا
اضطرابش ز جذب نفس وهواست
به مادر نفس روآرد، در مضیق طبع گرفتار شود وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً
ضَنْكًا^(۷) چون با پدر عقل انس گیرد، اضطرابش به اطمینان، مبدل گردد إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ^(۸) رضای حق در انقیاد او مر عقل راست، سَخَطَ حَقٌّ فِي رُوحِ
نفس راست، در پیروی عقل به صفات او موصوف شود كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي وَصْفِ الْمُؤْمِنِينَ
الْمُطِيعِينَ لِلْعَقْلِ^(۹): كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ^(۱۰)، وَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ^(۱۱)، و
در آمیزش نفس به اوصاف او معروف گردد. كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي وَصْفِ الْمُعْرِضِينَ عَنِ الْعَقْلِ
التَّابِعِينَ لِلنَّفْسِ: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ^(۱۲) أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا^(۱۳) خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ^(۱۴)
وَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ^(۱۵) واز آنجا که در ذات، ساده است و به هرکدام رو آرد، رنگ او پذیرد،

۱- آنان جز مانند ستوران نیستند بلکه گمراه ترند (۴۴/ فرقان).

۲- روح القدس (که یاجبرئیل است یا ملکی بالاتر از او) در جایگاه ویژهٔ بهشتی از باغ معرفت ما (آل محمد علیهم السلام) جز غورهٔ ناری
نچشیده است (بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۵).

۳- خ- هذیان.

۴- به آن قلب گویند بواسطه دگرگونیش در خاطرها.

۵- دل مؤمن مانند پر گنجشک است که بادها آنرا به راست و چپ حرکت می دهند (محجة البیضاء، ج ۵، ص ۸۲).

۶- دل مؤمن بین دو انگشت خداست (دو انگشت به صفات جلال و جمال الهی تأویل شده است) (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۹).

۷- وهرکس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ و سختی خواهد داشت (۱۲۴/ طه).

۸- آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش یابد (۲۸/ رعد).

۹- خداوند در دلها یشان ایمان رانوست (۲۲/ مجادله).

۱۰- دربارهٔ دوری کنندگان از عقل و پیروان نفس فرمود:

۱۱- در دلها یشان قفلهایی است (۲۴/ محمد).

۱۲- و بر دلها یشان مهر زده شده است (۸۷/ توبه).

۱۳- خداوند بر دلها یشان مهر نهاده است (۷/ بقره).

ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم و اولیای عظام و مشایخ کرام به مراقبه قلب، امر می‌فرمودند و تلقین ذکر قلبی می‌نمودند و ذکر دوام را که راننده قلبست از ساحت نفس و فکر مدام را که کشاننده اوست به حضرت عقل می‌ستودند و آنچه معروف شده است از طایفه‌ای از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال، نَضْبُ الْعَيْنِ خود قرار می‌دهند، دور نیست که مراد از صورت مرشد، صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلبست و اگر مراد، صورت مرشد ظاهری باشد، منافاتی با هیچ یک از اوضاع شرعیته نخواهد داشت چرا که خیال هیچوقت بی‌صورت‌بندی نمی‌ماند و چون قلب لا بُد است در تمام احوال از توجه به مرشد باطنی که عقل است، همچنین خیال هم ناچار است از توجه به صورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه این توجه، توجه قلب به باطن مرشد، کمال گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد، صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراش نفس‌اند هیچوقت از نظر او نروند زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله که به اعتباری مفکره نامند و از قوای خیال است، هیچوقت از صورت تراشی باز نمی‌ماند و تحقیق اینست که صورت‌های هواهای نفس، بتهای حقیقی اوست کَمَا قَالَ تَعَالَى: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَّةً.^(۱)

ای هواهای تو، خدا انگیز زین خداهای تو، خدا، بیزار

و از توجه و التفات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند به صورت شیخ و مرشد که در اصطلاح متشرعه، مجتهد جامع‌الشرایط نامند، لازم نمی‌آید که صورت شیخ، معبود باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و اله می‌دانند و مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات می‌خوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیروی او منحصر می‌سازند. کَمَا قَالَ فِي الْأَخْبَارِ: نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ نَحْنُ صِفَاتُ اللَّهِ الْعُلْيَا^(۲) وَ بِكُمْ عُرِفَ اللَّهُ^(۳) وَ بِنَا عُرِفَ اللَّهُ^(۴) که بر سبیل حصر هریک را فرموده‌اند. چنین می‌گویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان و رئیس این بنیان است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب به او منسوب است. کَمَا فِي الْخَبَرِ: إِيَّاكَ أَمُرُّ

۱- آیا کسی را که هوس خود را معبودش قرار داده است، دیدی؟ (۲۳/جانبه)

۲- مانامهای نیک الهی هستیم و ماصفات بزرگ خدائیم.

۳- و بواسطه شما خدا شناخته شد.

۴- و بواسطه ما خدا شناخته شد (بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۰، ح ۳۸).

وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَإِيَّاكَ أَثَيْبُ وَإِيَّاكَ أَعَابِبُ.^(۱) و غیر او از قوای تن به تبعیت او به این دو موصوفند، راه عبادت و توجّه به معبود را بتوسط شیخ، آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که واسطه این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال به صُور باطله بازماند و به تبعیت و تقلید قلب اشتغال به عبادت ورزد و مُعین طاعت او گردد و چنانکه هرگاه کسی صورت معشوق را در آینه، نظر اندازد لازم نمی آید که آینه، منظور و مقصود باشد و چون ظاهر بین، دید او از دایره متقدّرات تجاوز ندارد به ظاهر مظهر معبود که از عالم تقدّر است، نظر داشته باشد که اگر نه چنین باشد درحال عبادت و غیر عبادت، مانع قلب گردد از توجّه به حق تعالی^(۲) و باطن شیخ. وَفِي فَهْمِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَقَدْ تَكْبِيرَةَ الْأَحْرَامِ تَذَكُّرُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَصَبَ عَيْنِكَ،^(۳) وَفِي الزِّيَارَةِ الْجَامِعَةِ: وَمُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلَبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَأُمُورِي.»^(۴) وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ.»^(۵) إِشْعَارًا بِهِ لِأَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَوَابَهُمْ وَسَائِلٌ بَيْنَ الْخَلْقِ وَالْحَقِّ تَعَالَى وَالْمُتَوَسِّلُ لِأَبَدٍ وَ^(۶) أَنْ يَكُونَ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْوَسِيلَةِ مِنْ أَيِّ جِهَةٍ وَلَا يَكُونُ مُنْصَرَفًا إِلَى غَيْرِهِ بِوَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ^(۷) وَ بِهِ حُكْمٌ صَحِيحُهُ: لَا تَنْظُرَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ شَرًّا وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا لِلْخَيْرِ مَحْمَلًا.^(۸)

تکفیر یا تفسیق این طایفه بسیار مشکل است چرا که بزرگان این طایفه اند که به زهد حقیقی، موصوف و بالتجافی عَنْ ذَارِ الْغُرُورِ معروفند و صدق گفتار و کردار که نتیجه اخلاص است از ایشان است و فقهای اعلام رضوان الله علیهم که از طریق تربیت قلب آگاه بودند، تمجید این طایفه می نمودند چنانچه در آخر این رساله اشاره خواهیم نمود.

-
- ۱- به تو فرمان می دهم و تو را نهی می کنم و به تو یاداش می دهم و تو را مجازات می نمایم (کافی، ج ۱، ص ۱۱، ح ۱).
- ۲- ن: خ: تعالی.
- ۳- ن: خ: التَّحِيَّةُ وَالتَّنَاءُ.
- ۴- در هنگام تکبیر الاحرام رسول خدا(ص) را بیاد بیاور و یکی از ائمه علیهم السلام را در نظر داشته باش.
- ۵- و شمارا (خطاب به ائمه علیهم السلام) در خواسته هایم و نیازهایم و اراده ام در تمام حالات و کارها مقدم می دارم (زیارت جامعه کبیره).
- ۶- و بسوی او وسیله را طلب کنید (۳۵/مانده).
- ۷- ن: خ: (و) ندارد.
- ۸- این جمله اشاره به این حقیقت دارد که امامان علیهم السلام و نایبان آنها وسائل بین مردم و خدا هستند و شخص متوسل ناچار است که به وسیله از هر جهت متوجه باشد و بهر جهت نمی تواند (به غیر از وسیله) بدیگری توجه نماید.
- ۹- سخنی که از برادر ایمانیت می شنوی بدگمان مباش در حالی که بتوانی راهی برای نیک بودن آن بیایی (باتغییر جزئی لفظ همین حدیث در نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، حکمت ۳۵۲ آمده است).

و آنچه نسبت باین طایفه داده‌اند از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و الحاد و زندقه و تناسخ و انکار معاد و غیر اینها حاشا و کلاً که صوفیه شیعه رضوانُ الله علیهم به اینگونه عقائد باطله، معتقد باشند یا اهمال دقیقه‌ای از دقایق شرع آنور را روا دارند بلکه پیوسته سالکین را امر به تصحیح عقاید دینیّه و حفظ نوامیس شرعیّه می‌فرمایند و در عقاید بحیثیتی اهتمام دارند که لفظی اطلاق نمی‌کنند سوای آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای آنکه در اعتقاد تجاوز نمایند، این عقاید که نسبت داده‌اند از بعض طوایف صوفیه عامّه و قلندریّه، بُروز می‌یابد.

مرتبۀ چهارم: عقل است و آن جوهریست مجرد از ماده، مستقلّ در ذات و در فعل، نه تقدّر در آن راه دارد و نه تجسّم، ذاتش بریّ است از نقایص ماده و فعلش غیر محتاج به آلات طبع، عقلش نامند لِذَرَكِهِ الْمَعْقُولَاتِ^(۱) روحش نامند لِأَنَّهُ مِنْ الرُّوحَانِيَّاتِ^(۲) به انسانش نسبت دهند، هنگام موصوف شدن قلب که حقیقت انسان است به اوصاف او کَمَا قَالَ تَعَالَى: كَذَلِكَ نَفَّصُ الْأَيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ^(۳) یعنی آیات را تفصیل می‌دهیم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است متصّف به صفات عقل و گردیده‌اند صاحب عقل که عقل، امیر بِالْإِسْتِقْلَالِ شده است در مملکت ایشان و مقابل این، اتّصاف ایشان است به صفات نفس که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هریک مسطور است.

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^(۴) بودن قلب است در بین این دو مجاهده، این است که هنگام زینت دادن نفس صورت هواهای خود را به وعده دروغ او فریفته نشود به حکم لَأَقْتَى إِلَّا عَلِيٌّ عَنَانَ هَمَّتْ از جانب او مصروف دارد، پیوسته مدد از پیر راه و شیخ آگاه خود خواسته، قدم در راه نهد و داد متابعت عقل را در دهد و از تسویلات نفس از راه نماند به مضمون لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ دست تضرّع و عجز به دامان پیر خویش زده به همّت شیخ، خار و خاشاک تسویلات را از راه عقل براندازد و این مرتبه از انسان، منبع دانش و اوّل افق عیان است به اعتباری روح و به لحاظی جان است، غذایش تسبیح و مُبَرِّئِ از

۱- بواسطه درک او معقولات را.

۲- زیرا آن از روحانیات است.

۳- اینگونه آیات خود را برای مردمی که می‌اندیشند، به تفصیل بیان می‌کنیم (۲۸ / روم).

۴- و هر دو راه (خیر و شر) را به او نمودیم (۱۰ / بلد).

عصیان است صفات مؤمنین اوصاف او، اخلاق روحانیین، اخلاق او، آنچه علوم است
 راجع به اوست، مدحش در قرآن بسیار، مناقبش در اخبار بی‌شمار، حکومت او الهی است و مملکتش
 نامتناهی، حدی اقلیم طبع و حدی از حد بیرون و سرحد بی‌چند و چون به حکومت او
 نفس را مطمئن نامند و در اعراض از او، آماره خوانند چون در هیچ یک متمکن نبود،
 لوامه گویند. *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ* ^(۱) به فرمان اوست و *أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا* ^(۲) از اوست.
 و سه مرتبه دیگر که روح و خفی و آخفی است از گفت و بیان، مبری است و به
 کشف و عیان هویداست و ارضین سبع و سماوات سبع، کنایه از این مراتب چهارده گانه
 است در عالم صغیر. *قَالَ تَعَالَى إِشَارَةً إِلَى تِلْكَ الْمَرَاتِبِ إِجْمَالاً: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ
 سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا
 الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ
 ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ.* ^(۳)
 مرتبه هیولویت و جسمانیّت را که از نظرها پنهان است، اسقاط نموده مراتب علوی را
 که ادراک از تفصیلش، قاصر است به لفظ مجمل آدا فرموده و از جهت اشاره به دقایق
 صنّع و کمال حکمت و نهایت قدرت که در خلقت جهت روحانی انسان بکار برده خود را
 به بزرگی و احسنیّت ستوده و در آخر آیه، اشاره به مراتب روحانی نموده و اینها امّهات
 مراتب انسانند و در هریک چندین مرتبه و درجه مندرج است که *لَا يُحْصِيهَا إِلَّا اللَّهُ* ^(۴) و
 هریک از مراتب و درجات نسبت به مادون، چندین هزار فعلیّت و کمال را داراست
 علاوه بر فعلیّات مادون که در مرتبه پست‌تر هیچ یک نیست و تا مرتبه نازل‌تر کمالات
 و فعلیّات خود را در نیازد و از خودیّت و استقلال خود فانی نگردد به کمالات و فعلیّات
 مرتبه بالاتر، فائز نگردد مثل نطفه که چون در رحم قرار می‌گیرد، جمادیّت و فعلیّت او را

۱- روزی که زمین به غیر این زمین تبدیل گردد (۴۸/ابراهیم). ۲- زمین به نور پروردگارش روشن گردد (۶۹/زمر).

۳- خداوند متعال بطور خلاصه به این مراتب در این آیات اشاره می‌فرماید: بوبه یقین، انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم سپس او را به صورت نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم آنگاه نطفه را به صورت علقه در آوردیم. پس آن علقه را مضغه گردانیدیم و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختم بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم. آنگاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. بعد از این مراحل قطعاً خواهید فرد. آنگاه شما در روز رستاخیز برانگیخته می‌شوید. وبه راستی ما در بالای سر شما هفت راه (آسمانی) آفریدیم و از آفرینش شما

غافل نبوده‌ایم (۱۲ تا ۱۷/مؤمنون). ۴- به شمارش در نمی‌آورد آنرا غیر از خدا.

دارد و از کمالات نباتی بی‌خبر و بی‌بهره است، آنگاه که فعلیت نطفویّت را خلع کرد و از خودیت خود، فانی شد، فایض شود بر او کمالات نباتی و محلّ نزول چندین قوه و فعلیت گردد که در نظر طبیعی به وجه مادی، قوه نامند و در نظر الهی به وجه الهی، ملائکه مؤکله گویند و همچنین است تا آخر مراتب که نباتی در حیوانی و حیوانی در بشری و هكذا باید فانی گردد تا از کمالات او بهره برد و در آیه شریفه *وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ*^(۱) تنبیه و اشاره است به اینکه کیفیت سیر مراتب جسمانی، مشهود شماس است که هرچه را مرتبه نازل تر، در باخت یکی بر، ده بلکه بر صدو هزار به او عوض دادیم پس چرا ظنّت و بخل داری^(۲) در کاهانیدن تن و دادن مال و جان در راه طاعت و بندگی ما زیرا که ما هر چه از این مراتب گرفتیم با اینکه اعتنا به آنها نبود، بهتر و بیشتر عوض دادیم البته آنچه را از مرتبه آدمیت که غایت خلقت است، بگیریم عوض بهتر خواهیم داد *مَانَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا*^(۳) و اشاره به فنای مراتب و عوض بهتر گرفتن فرموده است مولوی *قُدَسَ سِرُّهُ* در این اشعار :

از جمادی مردم و نامی شدم	و از نما مردم زحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو	<i>كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ</i> ^(۴)

و این محقق و مشهود است که سیر انسان در مراتب نازله و ترقی نمودن او تا مقام بشریت به محض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی است که شعور و اراده را هیچ مدخلیتی نیست و اما سیر او از مقام بشریت که سرحدّ غیب و شهادت است به محض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی نیست بلکه اراده و اختیار شخص را فی‌الجمله مدخلیتی است زیرا که هریک از مراتب سابقه را طریق، منحصر و جهت، متحد است و امر بسیط که صورت نوعیه هریک باشد، مبدأ سیر بر جهت واحده تواند شد لکن چون

۱- و یقیناً پدید آمدن نخست خود را دانستید پس چرا پند و عبرت نمی‌گیرید (۶۲/واقعه).

۲- ن-خ: دارید.

۳- هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا فراموش نماییم بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم (۱۰۶/بقره).

۴- جز وجه او (خدا) همه چیز نابود شونده است (۸۸/قصص).

به مرتبه بشریت می‌رسد چندین هزار راه به عالم حیوانی و شیطانی بر او گشوده می‌شود و چندین هزار به عالم روحانی که دراو قوه سیر کردن بر هریک از این طریق هست و چون این طرق با یکدیگر مخالف و متضادند، مبدأ سیر بر اینها امر وحدانی نتواند بود زیرا که افعال مختلفه متضاده، مبادی متعدده متضاده خواهند و این مبادی متعدده، مجتمع در یک محل نتوانند شد لِتَضَادِّهَا وَ اِخْتِلَافِهَا^(۱) و چون در عرض یکدیگرند نه در طول، توارد و تعاقب آنها از حکیم، جایز نخواهد بود زیرا که لاحق، مبطل سابق، خواهد بود نه مکمل و این، مستلزم لغو است بر حکیم پس باید مبدأ سیر بر این طریق، امری باشد وحدانی که به ضمیمه و حدوث امور متعدده متضاده، تواند مبدأ هریک شود و آن نفس ناطقه انسانی است که به ضمیمه ارادات متضاده، مبدأ هریک از توجهات متضاده تواند شد.

علاوه، مشهود و مسموع است که آنانکه به درجات عالیه عالم ارواح رسیده‌اند و احاطه و تصرف بر عالم طبع یافته، صاحب مقام کُنْ گردیده‌اند، به علم و اراده و اختیار، فرمانبرداری ابرار نموده‌اند و متحمل مجاهدات و ریاضات شاقه شرعیته شده‌اند و به اوج عالم ارواح ترقی کرده‌اند و آن کسانی که به اطوار سبعی و بهیمی و شیطانی، مبتلا گشته‌اند به اراده و اختیار از طاعت اخیار و طریق ابرار، اعراض نموده، نکبت انکار را بر خود قرار داده‌اند.

پس معلوم و مشهود است که ترقی انسان از مقام بشریت به توسط اراده است و اراده مسبوق است به تصور مراد و تصور غایت از برای مراد و تصدیق داشتن به ترتب غایت بر مراد و منتفع شدن به رسیدن غایت که تا این تصورات و تصدیقات نباشد، میل و شوق و عزم که مبادی قریبه اراده است، منبعث نشود و بدون انبعث اینها، اراده و فعل، حاصل نگردد پس به هریک از این طرُق که روآرد باید تصور غایت و تصدیق انتفاع به آن غایت از برای آن راه نماید و شک نیست که طرق دنیوی غایت آنها با لَدَات عاجله فانیه دنیویه است مثل لَدَّتْ اَکْل و شُرْب و وَقَاع که به محض وصول، فناپذیرد یا لَدَات وهمیه ظنیه است که احتمال بقا مادام العمر دارد مثل لَدَّتْ جاه و سلطنت و تسخیر خلق و حکومت با اینکه اینها نیز قبل از تمام عمر، محل فنا و زوال

۱- به علت ضد بودن و اختلاف آن.

است و البته به فنای دنیا، فانی گردد و با شخص در آخرت، باقی نماند بلکه احتمال ضرر در آخرت که دارا قومه است، دارد زیرا که تمامی انبیاء از اول بعثت و تمامی اولیاء از اول خلافت به غیر تحذیر از دنیا که توجه به طُرُق مذکوره است و ترغیب به عُقبی^(۱) که توجه به طریق روحانی باشد، شغلی نداشتند.

بیهوده سخن به این درازی نبُود

البته مظنه ضرر در ترک آن و اشتغال به این حاصل، دفع ضرر مظنون به حکم عقل لازم است و دفع مضرّ و تحصیل نافع بدون علم به این دو و به کیفیت ضرر و نفع و کیفیت دفع و تحصیل، ممکن نیست زیرا که معلوم شد که افعال ارادی بدون اقسام مذکوره علم، صورت نگیرند و این علم بدیهی نیست چرا که اقسام بدیهی از اولیات و متواترات و مشاهدات و تجربیات و حدسیات و فطریات بیرون نیست و این علم، داخل هیچ یک نیست، علاوه، این اگر بدیهی بودی، همه در دانستن مضرّ و نافع یکسان بودند و هیچ کس دنیا را بر عقبی اختیار نمی‌کرد و همه، مؤمن و متقی می‌شدند اگرچه فُبح این و حُسن آن اجمالاً از وجدانیات است پس خلق در دانایی مضرّ و نافع، محتاجند به کسب و تحصیل و تحصیل این علم یا به تعلیم و تعلّم است و این را علم حصولی و رسمی گویند زیرا که به تعلیم، صورتی از معلوم در نفس حاصل شود و نفس، مرتسم شود به آن صورت، و این طریق، طریق حکماء صوریست و فقها و متکلمین نیز بر آن رفته‌اند یا به کشف و شهود است که طریقه عرفا و صوفیه است و سالک را در بدو سلوک ناچار است از تحصیل عقاید دینیّه و احکام ضروریّه شرعیّه به طریق اول هرچند به تقلید باشد تا آخر کار اگر توفیق یار شود به شهود انجامد و عرفا تمام اهتمام ایشان^(۲) به حصول علم شهودی است که کمال نجات را در آن می‌دانند اگر چه بعضی از آنجا که هرکس به صنّع خویش نازد، برآند که این طایفه، گمراهانند یا آنکه در کار خویش سرگردانند و چون علوم کسبیه، بسیار و صنایع، بی‌شمارند و بعضی راجع به دنیاست و بعضی راجع به عُقبی و صاحبان هریک دعوت به صنعت خویش نمایند و غیر آن صنعت را خارج از ملت و کیش دانند که: کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^(۳) باید علوم متشابهه را که هریک احتمال مطلوب دارد با تشخیص علم مطلوب و کیفیت تحصیل او

۱- ن-خ: بعضی.

۲- ن-خ: آنها.

۳- هر گروهی به آنچه نزدشان است شادند (۵۳/مؤمنون).

و صاحبان اوبیان نمود تا آنان که به توفیقات الهی در طلب علم اخروی برآیند، بدانند که چه علم را باید تحصیل نمایند و چگونه در طلب باشند و از که اخذ نمایند.

فصل اوّل

در بیان فضیلت علم علی الإطلاق و اقسام او

بدان که انسان با سایر حیوان در جمیع مراتب سفلی، شرکت^(۱) دارد و در تمام افعال و آثار و لذّات و آلام جسمانی از او امتیاز ندارد و امتیاز انسان از حیوان به قوّه درک کلیّات و تدبیر ترتّب غایات بر مبادی است و این تدبیر نیز مسبّب از علم است و مراد از ناطق در تعریف انسان به حیوان ناطق همین قوّه است کَمَا قَرَّرَ فِي مَحَلِّهِ^(۲) و مقرر شده است که شیئیت شیئی به صورت و مایه‌الامتیاز است نه به ماده و مایه‌الاشتراک . پس انسانیت انسان و شرافت او به قوّه درک و شعور است خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^(۳) اظهار امتنان به دادن جنان است که منبع دانش و بیان است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^(۴) اشاره به شرافت آن است و نِعَمَ مَا قَالِ الْمَوْلُودِيُّ :

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بُود اندیشه‌ات گل، گلشنی
ور بود خاری، تو هیمه گُلخنی

پس آن کس را که دانش و شعور بیشتر، انسانیت و شرافت، کامل تر خواهد بود زیرا که مراتب و اقسام دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود و هر قدر شعور کمتر باشد، انسانیت، ضعیف‌تر تا به درجه سَفَهَا و مستضعفین و صبیان که شعور انسانی بالقوّه دارند نه بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند . کَمَا قِيلَ :

جان نباشد جز خیر درآزمون
هر که را افزون خیر، جانش فزون
واز جهت فضیلت دانایی است که انسان با صِغَرِ جُثَّة، تسخیر حیوانات عظیم‌الجثّه می‌نماید و امثال سباع درنده را به دام آورنده است، گرنه شرافت دانایی بودی ، جنّ و پری را از کجا مسخّر نمودی و ملک را از فلک چگونه ربودی و به آیه تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةَ^(۵) کی او را ستودی؟ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ^(۶) در شرافت دانایی این بس که هر کس دانایتر از خویش را در صنّع و ملت و کیش ، مقدّم دارد و بی‌دانا در هیچ

۱- ن-خ: شراکت.

۲- همانطور که در جای خود ثابت شد.

۳- انسان را آفرید و بیان رابه او آموخت (۳/۴/الرحمن).

۴- و به راستی که مافرزندان آدم را گرامی داشتیم (۷۰/بنی اسرائیل).

۵- فرشتگان فرود می‌آیند (۴/قدر).

۶- آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابرند (۹/زمر).

پیشه، قدم نگذارد، نفوس بر فضلش مفلور با آنکه در حجاب هوی مستورند، اهل هر صنعت، دانایی آن صنعت را کمال دانند و عجز از درک دقایق آن را نقصان شمارند بلکه گردش جهان و دَوَران زمان بر دانایی است چه تولد موالید و حرکات افلاک، مسبب‌اند از صُور علمیّه نفوس فلکیّه و افعال عباد از تعمیر بلاد و مصالح معاش و تحصیل معاد از صُور خیالیّه انسانیّه است :

نیست و ش باشد خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان
 بر خیالی صلحشان و جنگشان بر خیالی نامشان و ننگشان
 بلکه اگر خیال اندک قوه گیرد بدون توسط جوارح کارکنند چنانچه از کرامات بزرگان
 منقول است بلکه در ناقصین نیز اتفاق افتاده که به توهم و خیال، صحت و مرض
 یافته‌اند و از اطباء حاذق، معالجات نفسانی معروف است و علم علی‌الإطلاق منقسم
 می‌شود به حضوری و حصولی، حضوری آن است که ذات معلوم در مرآت نفس ،
 حاضر باشد و اینجا علم با معلوم متحد خواهد بود و جدائی بین علم و معلوم نخواهد
 بود مثل علم داشتن به صُور حاصله در ذهن ، و حصولی آنست که ذات معلوم در پیش
 نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود چنانکه صورت شخص
 در آینه حاصل می‌شود و اینجا علم، غیر معلوم است زیرا که علم، صورتی است که
 حاصل می‌شود از معلوم خارجی در نفس و صورت نفسانی، غیر معلوم خارجی است و
 این صورت، معلوم بالذات و معلوم به علم حضوریست و معلوم خارجی معلوم بِالْعَرَضِ و
 معلوم به علم حصولی است اگرچه این مقصود بالذات و آن مقصود بِالْعَرَضِ است.
 لِلْفَرْقِ بَيْنَ الْمَقْصُودِ بِالذَّاتِ وَالْمَعْلُومِ بِالذَّاتِ^(۱) و این صُور حاصله از معلومات خارجی و
 از جمله متخلقات نفس و شئون اوست . كَمَا حَقَّقَ فِي مَحَلِّهِ: كَلِمًا تَصَوَّرْتُ مَوْهًا بِأَوْهَامِكُمْ فِي
 أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَزْدُودٌ إِلَيْكُمْ^(۲)
 احتمال کذب اینجاست که علم، غیرمعلوم است نه آنجا که علم، عین معلوم است زیرا
 که احتمال تطابق و عدم تطابق که مناط صدق و کذب است بین شیئی و ذاتش ننگبند

۱- برای تفاوت بین مقصود بالذات و معلوم بالذات .

۲- همانگونه که در جای خود ثابت شد: هرچه شما با گمانهای خودتان در دقیق‌ترین معانی‌ش تصور کنید آفریده‌ای مانند شماسست و بسوی شما رد می‌شود. (وافی، ج ۱، ص ۸۸؛ بجای کلمه تَصَوَّرْتُ مَوْهًا در متن حدیث، مَبْرُورٌ مَوْهًا آمده است که از نظر معنی تفاوتی ندارد. همچنین در شرح دعای صباح، تألیف حاج ملاهادی سبزواری، ص ۳۷ و جامع الاسرار سیدحیدرآملی، ص ۱۴۲ و علم‌الیقین، فیض کاشانی، ج ۱، ص ۷۴ آمده است.)

پس احتیاج به دلیل و برهان اینجاست نه آنجا. کَمَا قَالَ تَعَالَى شَأْنُهُ: سَرُّهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.^(۱) یعنی مادام که به قید طبع گرفتار و از علم حصولی ناچارند، آیات را که از ادله و برهان حقیقت مایند برایشان اظهار داریم آنگاه که دیده بینا دادیم و به ساحت حضور خود آشنا کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کلفت استدلال به شهود، مبدل گردد و حاجت به دلیل نماند بلکه گفته شود: أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۲) که: طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ مَذْمُومٌ^(۳) حضوری علم است، حصولی بدیهیات ستته اش علم است لکن تفاضل به آن نیست غیر بدیهیات، یقینیاتش خواه به برهان و حکم عقل باشد و خواه به تقلید صادق، علم است لکن وقتی کمال است که به علم حضوری کشاند بعبارة آخری در اشتداد و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا تنزل که این وقت وبال خواهد بود و اسم علم از او خواهند گرفت و اسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد و چنین علمی را بزرگان دین که ائمه هدی و شیعیان ایشان باشند، مذمت بسیار کرده اند. کَمَا قَالَ الْعَارِفُ الرَّبَّانِيُّ الشَّيْخُ الْبَهَائِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي بَعْضِ أَشْعَارِهِ:^(۴)

ای کرده به علم مجازی، خوی	نشیده ز علم حقیقی، بوی
سرگرم به حکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چه دل بستی	بر اوجت اگر ببرد، پستی
تاکی به هزار شَعَف، لیبی	ته مانده کاسه ابلیبی
سُوْرُ الْمُؤْمِنِ فرمود نبی	از سُوْر ارسطو چه می طلبی
سُوْرِ آن جو که در عرصات	به شفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او، روکن	با نان شریعت او، خوکن
تاچند ز فلسفه در لافی	وین یابس و رَطَب بهم بافی
علمی که مطالب آن، این است	وسواس و فریب شیاطین است
این علم دنی که ترا جان است	فضلات فضایل یونان است

۱- همانگونه که خداوند متعال فرمود: به زودی نشانه های خود را در آفاق و در وجودشان به آنها نشان خواهیم داد تا به آنها روشن شود که او حق

است (۵۳/فصلت).
۲- آیا کافی نیست که پروردگارت بر هر چیز شاهد است (۵۳/فصلت).

۳- جستجو کردن دلیل بعد از رسیدن به هدف زشت است و ترک نمودن دلیل پیش از رسیدن به هدف ناپسند است.

۴- همانطور که عارف ربّانی شیخ بهائی که خدا او را رحمت فرماید در بعضی از اشعار خود می فرماید.

و در بعض اشعار خود اشاره فرموده به علم حضوری و علم حصولی که راهبر شود
به علم حضوری، و مدح نموده بِقَوْلِهِ :

سازد زعلايق جسمانی	علمی بطلب که تورا فانی
سینه ز تجلی او طور است	علمی بطلب که به دل نور است
یعنی ذوقی است و خطابی نیست	علمی بر خوان که کتابی نیست
محتاج به آلت قانونی	علمی که نساژدت از دونی
از سرّ ازل کُنْدَت آگاه	علمی بطلب که نماید راه
حالی است تمام و مقالی نیست	علمی بطلب که جدالی نیست
اجماعیست و خلافی نیست	علمی بطلب که گزافی نیست
علم عشق است ز من بشنو	علمی که دهد به تو جان نو

حصولی را درسی و رسمی وجدالی نامند. حضوری را کشفی و شهودی و لَدُنِّي خوانند. حضوری را مسلک، متحد و غایت، واحد، اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ^(۱) بر آن شاهد است اگرچه سالک متعدّد باشد کَثْرَها الْجَاهِلُونَ^(۲) کنایه از تعدّد ایشان است و در عین تعدّد به اتحاد و اتفاق موصوفند که: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ^(۳) وَهُمْ يَدٌ وَّاحِدَةٌ عَلٰی مَنْ سِوَاهُمْ^(۴). اختلاف اینجا نیست سالکش از نزاع، بریست آنچه مایه نزاع است از ایشان دور و به دنیای نزاع انگیز، غیر مغرورند و به ترک زرق و تلبیس، مسرورند.

رخت تلبیس ار براندازند از سرخویش افسراندازند

اندر آن پابرهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی
واندر آن سربرهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی
و رسمی را طرق، متعدّد است و مقصد، متفرّق و هریک با دیگری مخالف، جدال را
سبب است و نزاع راه، باعث و علم رسمی منقسم می‌شود به سوی علوم مُستحدّثه فی
الإسلام و غیر آنها و علوم مستحدّثه یا تعلق دارد قصداً با الفاظ لغت عرب عموماً یا
خصوصاً یا نه.

۱- دانش نقطه‌ای است (غوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۹؛ بحر المعارف، ج ۱، ص ۳۷۱).

۲- آن را نادانان زیاد نمودند (غوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۲۹؛ بحر المعارف، ج ۱، ص ۳۷۱).

۳- در حقیقت مؤمنان با یکدیگر برادرند (۱۰/حجرات). ۴- و آنها در برابر غیرخودشان چون یک دست می‌باشند.

اول را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام او، دوازده است با فنّ تاریخ و آن، صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه و قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را از ادبیه شمرده‌اند با اینکه نه مستحدث است نه علمیت دارد زیرا که تاریخ، علم داشتن است به وقایع خاصه و انساب^(۱) خاصه و هریک از علوم را که از جمله فنون و صناعات شمرده‌اند، عبارت است از مطالب کلیه که راجع باشند به سوی موضوع واحدی و علم رجال اگرچه علمیت ندارد *لِبَحْثِهِ عَنِ الْمَوْضُوعَاتِ الْخَاصَّةِ*^(۲) لکن از علوم شمرده‌اند و داخل درایت، معدود است و ثانی که تعلق به الفاظ نداشته باشد یا باحث است از عقائد دینیّه که مأخوذ باشد از کتاب و سنت و این علم کلام است یا باحث است از افعال عباد از حیثیت احکام خمسّه آنها و این را فقه نامند یا تعلق دارد به ادلّه احکام و مبادی ادلّه و این را اصول فقه نامند و علوم غیرمستحدثه یا از قبیل صناعات و پیشه‌ها است چون خیاطت و حیاکت و غیر اینها از صناعات و معلوم است که غایت اینها تحصیل معاش و صلاح نظام کلّ است که تعلق به آخرت بهیچ وجه ندارد مگر از باب صلاح معاش که طالب آخرت را جامع حوائس است از برای تحصیل معاد یا علوم حکمیّه یونانیّه است یا علوم غریبه که در تحت علوم حکمیّه واقعند مثل سحر و کهنانت و قیافه و انواع نیرنجات و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف و طلسمیات و رمل و جفر و تسخیرات و منطریات و بالجمله علومی که تحصیل آنها به امداد شیاطین و ریاضات غیرشرعیّه است و حرمت تعلیم و تعلّم به قصد عمل کردن از شارع مطهر رسیده است و علوم حکمیّه به اعتبار قوه نظری و عملی دو قسم می‌شود زیرا که یا تعلق دارد به عمل و از آن علم، عمل مطلوب است یا تعلق ندارد به عمل بلکه خود آن علم بنفسیه، مطلوب است و قسم اول اگر آن عمل، قلبی و نفسانی است آن را *تَهْدِيبُ الْأَخْلَاقِ* نامند و اگر آن عمل، قالبی و بدنی است به حیثیتی که اصلاح نظام کند و مؤدّی به معاد شود و این یا عمل شخص است بین خود و خالق و اهل یک منزل که *تَدْبِيرُ الْمَثَرِ* نامند و یا عمل شخص است با خلق، مطلقاً که *سِيَاسَةُ الْمُدُنِ* گویند و قسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود و عوارض او و این را الهی به معنی اعمّ نامند و منقسم می‌شود به امور عامّه و جواهر و أعراض و الهی به معنی اخصّ یا بحث است از

۱- ن-خ: انساب اشخاص.

۲- به علت بحث آن درباره مطالب خاص.

کمّیات منفصله و متّصله و این را ریاضی نامند و منقسم می‌شود به هیئت و هندسه و حساب و موثیقار و در تحت اینها است اسطرلاب و اُگُر و زیچ و مناظر و مرایا و علم مقدار اعماق و عوالی و عروض و جرّاتقال و بعض علوم غریبه سابقه یا بحث است از جسم طبیعی و منقسم می‌شود به طبیعیات و فلکیات و عنصریات ، عنصریات به بسایط و مرکّبات ، مرکّبات به ناقصه و تامّه و تامّه به معادن و نبات و حیوان و انسان که از برای هریک ، فنی و علمی ترتیب داده‌اند و در تحت اینها است نجوم و احکام التّجوم و طبّ و غیر اینها از علوم غریبه.

فصل دوم

در بیان فواید این علوم به تفصیل و تحقیق اینکه کدام یک از اینها راجع است به آخرت

و آن علمی است که یا خود آن علم با شخص باقی می‌ماند و در آخرت راه نماید، یا اثری از عمل آن علم، و هرگاه نه چنین باشد، آن علم، تعلق به دنیا خواهد داشت و نافع در عقبی نخواهد بود زیرا که واسطه در بین نیست و اگر تصور شود، انتفاع به آن مثل انضباط معاش که باعث اطمینان در طلب معاد است چنانکه در جمله صنایع، متصور است و مثل تدقیق ذهن که بعد از طلب علم آخرت، سبب این شود که ترقی، بهتر حاصل گردد آن خارج از اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت و اشتغال به علم دنیا، حاصل گردد که بعد در عالم آخرت، منتفع گردد و این اعراض از مطلوب است به قصد وصول به او و این معلوم است که جمله حرف، غایت آنها نیست، مگر نظم^(۱) معاش و تحصیل صلاح کل در دنیا و هیچ طالب را اشتباه نمی‌افتد که مطلوب اخروی در تحصیل این فنون باشد و علوم مدونه در اسلام سوای تفسیر و کلام و درایت و فقه، تعلق ندارند مگر به الفاظ لغت عرب و واضح است از معرفت الفاظ لغت عرب در آخرت هیچ انتفاعی نیست زیرا که چندین هزار لغت هست که تو بی‌خبری و در دین ضرری ندارد و چندین هزار دیندار بودند که از لغت عرب بی‌خبر بودند و در دین متضرر نشدند بلی فی الجمله استعدادی حاصل می‌شود در معرفت ترجمه کتاب و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر به غفلت نگذراند و به قصد طلب مقصود، مداومت و تفکر نماید، تنبیه شود به طریق طلب نمودن آخرت.

و اما معرفت مقصود از این دو، پس به محض معرفت لغت از برای احدی حاصل نگردد زیرا که در معرفت و علم، احتمال نقیض نیست و از معرفت ترجمه لفظ غیر از ظن به مقصود که مُحْتَمَلُ النَّقِیض است، حاصلی نیست و اگر از معرفت لفظ، راه به مقصود می‌گشود باید ابوحنیفه و فخر رازی، عارف‌ترین خلق می‌بودند به مقصود. و حال اینکه جناب صادق علیه السلام به ابی‌حنیفه فرمود که: یا با حنیفة تعرّف کتاب الله حق

مَعْرِفَتِهِ وَتَعْرِفُ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ: يَا بَا حَنِيفَةَ لَقَدْ ادَّعَيْتَ عِلْمًا وَإِلَيْكَ مَا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا عِنْدَ أَهْلِ الْكِتَابِ أَنْزَلَهُ عَلَيْهِمْ وَإِلَيْكَ وَأَلَهُوَ عِنْدَ الْحَاضِرِينَ مِنْ ذُرِّيَةِ نَبِيِّنَا وَمَا أَرَاكَ تَعْرِفُ مِنْ كِتَابِهِ حَرْفًا^(۱). بلکه اگر معرفت کتاب و سنت به این بودی، اختلاف در میان نبودی زیرا که صاحبان مذاهب باطله در این امت، آراء فاسده خود را به کتاب و سنت، مستند می‌سازند و باید تمام بر مذهب حق می‌بودند و عالم به تمام اشیاء لَانَّ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ^(۲) و بی‌شک هر یک از مدعیین، عارف به عبارات و ترجمه لغات بودند پس معلوم است که معرفت عبارت، غیر معرفت مقصود است و عبارت نیز، غیر مقصود است کَمَا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كِتَابُ اللَّهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ الْعِبَارَةُ وَالْإِشَارَةُ وَاللِّطَائِفُ وَالْحَقَائِقُ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ^(۳) پس معرفت کتاب و سنت از روی لفظ، محال و هیچ کس را از روی لفظ، مجال مقال نیست زیرا که از لفظ به اتفاق جز مظنه، حاصلی نیست و مظنه از مقام علم، دور و از ساحت معرفت، مهجور، از مظنه، اختلاف خیزد و از وهم، نزاع روید. وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا^(۴) بلی تا دست به عالم نرسد و تقلید عالم، میسر نگردد از ظن و احتیاط چاره نیست:

این تخیل، وین تصور لعبت است تا تو طفلی پس بدانت، حاجت است و با امکان تقلید عالم و تحصیل علم، ظن و تخمین در آیات و اخبار، مذموم و به شهب سماء علم، مرجوم‌اند به غیر از اتصال یافتن به منبع کتاب و سنت، معرفت مقصود، ممکن نیست و آن شأن خلیفه ربانی است و دیگران را جز تقلید او چاره نیست. و از این جهت در اخبار بسیار ذکر انحصار علم کتاب و سنت به خود نموده‌اند و منع از تفسیر به رأی فرموده‌اند و از اینجا است که علماء امامیه رضوان الله علیهم در تفسیر آیات و استنباط احکام از اخبار و اصول مستنبطه از آثار، تجاوز نمی‌نمایند^(۵) و رأی و

۱- ای ابوحنیفه آیا حقیقت کتاب خدا را می‌شناسی و ناسخ را از منسوخ می‌شناسی؟ گفت: آری. آن حضرت فرمود: ای ابوحنیفه وای بر تو علمی را ادعا نمودی که خدا آنرا جز در نزد اهل کتاب که بر آن‌ها نازل فرموده است، قرار نداده، وای بر تو و او در نزد حاضرین از نسل پیامبر ما نیست و تو از کتاب خدا، حرفی را هم نمی‌شناسی (بحار، ج ۲، ص ۲۹۳، ح ۱۳).

۲- زیرا در آن (قرآن) روشنگری هر چیزی وجود دارد (اقتباس از آیه ۸۹/نحل).

۳- کتاب خدا (قرآن) چهار درجه و مرتبه دارد: عبارت - اشارت - لطائف - حقایق، عبارت برای عوام، اشارت برای خواص، لطائف برای اولیاء،

۴- گمان در رسیدن به حقیقت هیچ سودی ندارد (۲۸/انجم).

۵- تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۹).

۵- ن-خ: نمی‌کنند.

قیاس و مظنه و اجتهاد عامه را حرام می‌دانند و بدون تجاوز کردن از مرتبه عبارات و رسیدن به مقام اشارات، فتویٰ دادن و قضاوت کردن را نیز حرام می‌دانند و قوه قدسیه که در مفتی، شرط است، عبارت از رسیدن به مقام اشارات است که استقامت یافتن در تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون این قوه لطیفه‌ایست خفیه که بینای الهی باید که ادراک نماید و برخورد شخص، مشتبه می‌گردد فَضْلاً عَنِ الْغَيْرِ، اذن و اجازه بصیری را که سلسله اجازه او متصل باشد به معصوم در مفتی، لازم دانسته‌اند که بدون آن فتیاء، حرام و خویش را عالم شمردن، کید و دام خواهد بود، بدون قوه قدسیه که اجازه عالم، مبین آن است اگر خودسری و خودرایی آغاز کند و از جهت استنباط احکام و تکلیف نمودن خلق، تصرف در آیات و اخبار نماید و به حق رسد، خطا کرده است. كَمَا فِي الْخَبَرِ: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ وَفِي خَيْرٍ آخِرٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^(۱). زیرا که خیال تا در تبعیت و تقلید به مقام استقامت نرسد به خودسری چون عامه هرچه کند، خطا باشد اگرچه هم صورت حق نماید، چرا که تصرفاتش از شرکت شیطان و ادراکاتش از تصرف نفس، خالی نباشد و کار این دو وبال و حُسران است: وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا^(۲) و سوسه شیطان و خیالات نفس را علم پنداشته، از تقلید و تعلم، روتافته اگر صد دلیل آرد به تقلید امثال آورد، نه از دلیلش، آرامی و نه از برهانش، اطمینانی.

صد دلیل آرد مقلد در بیان از قیاسی گوید آنرا نه از عیان می‌کند گستاخ مردم را به راه او به جان لرزان تر است از برگ کاه و علم تفسیر و فن درایت و روایت چون نظر کردن است در فرمان الهی و آثار بزرگان و احوال صحابه و تابعین ایشان و بی‌شک نظر کردن در کلام خدا و تأمل نمودن در آثار اختیار^(۳) و احوال ابرار، مورث استعداد اقتدا کردن و پیروی نمودن ایشان است و لامحاله نفس متأثر می‌گردد به حیثیتی که فی الجمله انسلاخی از شهوات و لذات عاجله او را حاصل شود و در توجه و طلب لذات باقیه برآید و متخلق به اخلاق بزرگان دین گردد و عمده مقصود از علم، همین است پس بهتر شغلی از برای طالب، تفکر نمودن در آیات و اخبار خواهد بود که هر در که خواهد از برای او گشوده شود چنانچه

۱ - چنانکه در حدیث آمده است: کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، خطا نموده است و در خبر دیگر: جایگاهش در آتش جهنم است

(کمال الدین، شیخ صدوق، باب ۲۴، حدیث اول؛ مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ص ۶۹).

۲ - و آنها می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند (۱۰۴/کهف). ۳ - ن - خ: اخبار.

بزرگان^(۱) فرموده‌اند که ما به هرچه رسیده‌ایم از پیروی کتاب و تدبیر نمودن در آن و متابعت سنت و شریعت رسیده‌ایم و از جهت این تأثیر است که تلاوت لفظ قرآن را امر فرموده‌اند لکن باید معلوم شود که اگر به محض مهارت در فن تفسیر و درایت، تسرع در بیان مقصود نماید و چون عامه رأی و قیاس و استحسان را معیار مقصود، شناسد و دست از دامان عالم وقت بدارد، بزودی به استدراج حق، هلاک گردد، زیرا که از فن تفسیر و علم درایت زیاده از تصحیح عبارت و تجوید قرائت و توثیق و تصحیح روایت و حفظ ترجمه از غلط، محصولی نیست و رعایت مقصود که به رسیدن به مقام اشارت تحصیل شود به حفظ روایت، حاصل نگردد مگر اینکه بالکلّیه از اغراض نفسانی بیرون آید و زمام امر به دست عالم سپارد و شائبه خودخواهی و دنیاخواهی در وجود خود نگذارد تا به دستیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی، تجاوز نماید و به مقام انسانی که بینائی به مقصود اشارات است، دانا گردد آنگاه که عالم وقت او را مستعدّ و مستحقّ تعلیم و حکومت یافت، اجازه فرماید که به پیشوائی برآید پس آن کس که مثل عامه به محض قوت تصرف خیال و اطلاع بر اصطلاحات تفسیر و اخبار، بدون اجازه عالم وقت که کاشف از قوه قدسیه است، ادعای علم نماید و خیالات نفسانی را علم پندارد و اعراض از تعلم نماید از علم بی‌بهره ماند و بینا، جاهلش نامد اگرچه پیش جاهل، عالم نماید که سَمَاءُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا^(۲) و مقصود این جاهل عالم نما، رفتن به آخرت و توجه به خدا نخواهد بود بلکه هنگامه ساختن در راه عوام و مستمع خواستن از اشباه انعام که اگر این مقصود، حاصل نگردد، حسرت برآورد و افغان برآورد و اندوه نفس را حسرت دین پندارد:

علم تقلیدی و تعلیمی است آن	کز نفور مستمع دارد فغان
طالب علم است بهر عام و خاص	نی که تا یابد ازین عالم، خلاص
علم و گفتاری که آن بی‌جان بود	طالب روی خریداران بود

و چون جان علم که قوه مذکوره است، حاصل گردد، حاجت به خریداران را نماند بلکه خریدار او، ملک و بازار او، فوق فلک خواهد بود کما قیل :

مشتری ما خدای است و مرا	می‌کشد بالا که الله اشتری ^(۳)
-------------------------	--

۱- ن-خ: دین.

۲- مردم عوام او را دانشمند می‌نامند (از خطبه ۱۷ نهج البلاغه).

۳- خدا می‌خرد (اقتباس از آیه ۱۱۱ سوره توبه).

این خریداران مفلس را بپهل
عاشق آن عاشقان غیب باش
چه خریداری کند یک مشت گل
عاشقان پنج روزه کم تراش
حیف می‌ناید که پیشت بیستند
برتو می‌خندند و عاشق نیستند
عزیز من در کتاب و اخبار، ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه
می‌باشد و معرفت هریک خاصه کسانی است که لفظ را از معنی خوانند نه معنی را از
لفظ دانند چنانچه در فصل اختلاف اخبار بیاید انشاءالله.

و دیگران باید متابعت و تقلید ایشان نمایند و از فرموده ایشان راه به مقصود برند. و
لذا وَرَدَ عَنْهُمْ: أَنْ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لَا يَجُوزُ إِلَّا بِالْأَثَرِ الصَّحِيحِ وَالنَّصِّ الصَّرِيحِ. (۱) یعنی فهم قرآن خاصه
ماست، دیگران را از آن بهره نیست. لِأَنَّ مَنْ فَهَمَ الْقُرْآنَ فَسَّرَ جَمَلَ الْعِلْمِ (۲) و هر حوصله
گنجایش تمام علم ندارد مگر آنکس که از ما شود و از این جهت فرمود: که قرآن و
عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوثر وارد شوند و معلوم است که این جدایی
نه در لفظ قرآن و صورت ایشان است بلکه در روح ایشان و مقصود قرآن است پس چون
معرفت سنت و کتاب، خاصه اولی‌الالباب است که علماء امت محمد ﷺ باشند پس
اعراض کردن از ایشان و غور نمودن در عبارت کتاب و سنت، پشت از مقصود کردن
است و از بیراهه رفتن .

راه، درخواست توفیق از اله و پیروی شیخ آگاه است از بیان بیضاوی و زمخشری
چه ره به مقصود بری، بیانی جو که از سرچشمه عصمت و طهارت صدور یابد و:
آن بیان اولیاء و اصفیاست
صَدَقُوهُمْ هُمْ شُمُوسٌ طَالِعَةٌ
کز همه اغراض نفسانی جداست
یُؤْمِنُوكُمْ مِنْ مَخَازِي الْقَارِعَةِ (۳)
آب خضر از جوی نطق اولیا
می‌خوریم ای تشنه غافل بیا
گر نبینی آب کورانه به فن
سوی جو آور سبو در آب زن
و علم کلام را تعریف کرده‌اند به علمی که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک
مشککین و بدعت مبتدعین و موضوع او عقاید دینیّه و ادله‌اش مُسَلِّمَات و اقناعیات و
غایتش غلبه بر خصم. و طریق این علم، مجادله محضه است و مجادله، مذمتش

۱- همانا تفسیر قرآن جز با اثر صحیح و نص صریح جایز نیست.

۲- زیرا کسی که قرآن را فهمید تمام علم را تفسیر نموده است (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۰، ح ۱).

۳- آنان را بپذیرید زیرا آنان خورشیدهای درخشانی هستند و شمارا از رسوایی‌های روز قیامت در امان نگه می‌دارند.

مشهور و مسلم است .

علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابی‌لهب است
 زیرا که جدال، اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم به تفوق جستن بر
 غیر، باعث شود غلبه و قوه گرفتن او را تا به جائی که بوله‌وار با پیغمبر خویش، ستیزد
 و برتری جوید فرض عین مجادله است با خصم بَيْنَ الْجَنَيْنِ که اَعْدَى عَدُوِّكُمْ^(۱) فرمود
 اشتغال از او تا باقی است، حرام و اصلاح غیر به افساد او، ناتمام، زهی نادانی، دزد در
 خانه گذاری و کالای غیر، طلب نمایی، دفع دشمن خویش کن که قوی است و چاره
 مکر او کن که خفی است، جز سپر عنایت پیر بر سر مگیر و غیر تیغ همّت او، به دست
 مدار.

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
 گرتوخواهی ایمنی از اژدها دستش از دامن مکن یک دم رها

بدانکه فنّ کلام و صنعت فقه عامّه از مبتدعات آن طایفه است، خواصّ را چنانکه
 بیاید به این اصطلاحات و مجادلات حاجت بُبُود بلکه پیوسته مذمت می‌نمودند.
 این طایفه به انکار امامت، باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در اصل و فرع
 کتاب و سنت شناختند و به امداد رؤسا و سلاطین به تدوین صحف و دفاتر پرداختند و
 بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند چون نصوص در قضایای جدید و
 شبهات وارده نمی‌دیدند به رأی و قیاس و استحسانات عقلیه، جواب می‌دادند و به
 اخبار موضوعه و متشابهات کتاب و سنت، استدلال می‌کردند تا به تدریج عمل به رأی و
 قیاس در میانه این قوم، شیوع یافت چنانکه حرمت اینها بین خاصّه شهرت گرفت
 كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَتَّبَع السَّيْرَ وَالتَّوَارِيخَ^(۲) اکثری به تصویب معتقد گشتند که حکم الله را
 تابع رأی خود دانستند وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ يَعْلَمُوا^(۳) أَنَّ الْعِلْمَ لَا يُؤْخَذُ إِلَّا مِنْ بَابِهِ وَأَنَّ
 يُؤْخَذُ
 مِنْ غَيْرِ الْبَابِ جَهْلٌ مُشَابِهٌ^(۴) لِلْعِلْمِ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً^(۵) وَأَنَّ اللَّهَ لَوْ سَدَّ بَابَ الْعِلْمِ لَأَنسَدَّ

۱- دشمن ترین دشمنان نفس شماست که بین دوپهلوی قرار دارد (این حدیث به صورت: اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْنِكَ در نهج الفصاحه، حدیث ۳۳۸، نقل شده است).

۲- همانطور که بر کسی که در کتب سیره و سرگذشت بزرگان و تواریخ تحقیق کند، پوشیده نیست.

۳- ن-خ: لَعَلُّوْا. ۴- ن-خ: مُتَّشَابِهًا.

بَابُ الْفَيْضِ وَ لَسَاخَتِ الْأَرْضِ بِأَهْلِهَا وَ صَارَتْ الْخَلْقَةُ عَيْنًا وَ لَا يُعْرَفُ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ وَ مَاتَ النَّاسُ كُلُّهُمْ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً وَ ضَاعَ مَنْ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ صَارَ النَّاسُ حِيَارِيٌّ وَ مَا تَمَّ آيَةُ الْأَمْرِ بِاتِّبَاعِ النَّبِيِّ وَ طَاعَةِ الْوُلَاتِ وَ الْكُونِ مَعَ الصَّادِقِينَ وَ الرَّدُّ إِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ وَ مَا تَمَّ تَكْلِيفُ الْعِبَادِ لِعَدَمِ الْوُثُوقِ بِمَنْ جَازَ مِنْهُ الْخَطَا وَ لَمْ يَكُنْ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّةٌ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ التَّوَالِي الْفَاسِدَةِ الَّتِي ذُكِرَ فِي الْأَخْبَارِ^(۶).

عزیز من! علم، حقیقتی است یگانه، چندو چون در آن نیست گاهی به نقطه واز حیثیتی به نورش تعبیر کنند و به اعتباری شراب طهورش نامند، از وجهی آب حیوان و حیات انسانش گویند، باطن انبیاست و حقیقت اولیاء، هرکس را ایشان جرعه‌ای چشانند، به شهرستان علم دری گشایند و از جدال و خلافت رهانند و به عالم وحدت و یک‌رنگی خوانند و درجهت و مسلک باهم متحد گردانند اگر چه در صورت و بشریت، متعدّد باشند تعدّد، اعتباری است، حقیقت بر وحدت خود باقی است چون نور آفتاب که به کثرت سطوح و مستنیرات، کثرت نپذیرد.

متحد جان‌های شیران خداست	جان گرگان و سگان ازهم جداست
چون نماند خانه‌ها را قاعده	مؤمنون مانند نفس واحده
کنگره ویران کنید از منجیق	تا نماند تفرقه در این فریق

علمی که از مشکوة رسالت و مصباح ولایت اخذ شود، ظنّ و ریبیت در آن راه نیابد. *أَصْلُهُ ثَابِتٌ وَ فَرْعُهُ فِي سَمَاءِ الْعُقُولِ تُؤْتِي أَكْلَهَا لِلنَّفُوسِ كُلِّ حِينٍ*^(۷). همیشه جوان و تازه^(۸) است پیری و پزیردگی در آن نیست. *أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ*^(۹)

۵- ۲۸ / نجم.

۶- و اگر آنها کتاب و سنت را بر یادارند، می‌دانند که علم از غیر راه و ذرّ آن دریافت نمی‌شود و آنچه از غیر باب علم گرفته شود در حقیقت جهل شبیه علم است و همانا گمان بهیچ وجه (آدمی را) از حقیقت بی‌نیاز نمی‌سازد و خدا اگر باب علم را مسدود نموده بود، باب فیض مسدود می‌گردید و زمین اهلس را فرو می‌برد و آفرینش عبث و بیهوده می‌بود و حق از باطل شناخته نمی‌شد و مردم به مردن زمان جاهلیت می‌مردند و نطفه‌هایی که در صلب مردان بودند، ضایع می‌شد و مردم در حیرت بسر می‌بردند و آیاتی نظیر آیه اطاعت از پیامبر، فرمانبرداری از صاحبان ولایت و بودن با صادقین و رجوع به اولی الامر، کامل نبود و به علت اطمینان نداشتن مردم به کسی که جایز الخطا است، تکلیف آنها مشخص و تمام نبود و خداوند بر مردم اتمام حجت نکرده بود و غیر از اینها از توالی فاسده که در اخبار ذکر شده است.

۷- ریشه آن ثابت و شاخه آن در آسمان عقول است میوه‌اش را هر زمان به نفوس می‌دهد (از آیه ۲۴ سوره ابراهیم اقتباس شده است).

۸- ن- خ: تازه و جوان.

۹- زنده‌اند، نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند و به آنچه از فضل خود به آنان داده است، شادمانند (۱۶۹ و ۱۷۰ / آل عمران).

اگرچه در صورت هم صورت پیر و هم شکل مرده نماید.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به

عشق ثابت است بر جریده عالم دوام ما

وعلمی که به کوشش و هوای نفس تحصیل شود که اجتهاد و رأی عامه باشد از مقصد دورتر و جهل بیشتر افزایش در حقیقت، جهل است هرچند در صورت علم نماید از سودش، حرمان آید، تجارتش به کلی خسران آرد، راه جنانش به نیران کشاند . ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است الفتش، اختلاف، اتّفاقی عین نفاق است، زیرا که صور خیالیّه را که منشآت نفس اند از همه جهت اتّفاق ممکن نیست و بر فرض اتّفاق در صورت در مقصد و غایت، اتّحاد ندارد و با اتّحاد چون غایات و مقاصد خیالیّه از دنیا تجاوز ندارند، توارذ بی‌نزاع و شرکت بی‌کینه و نفاق، محال خواهد بود زیرا که در غایات دنیویّه وسعت توارذ و فسحت کثرت نیست بلکه باتوارد هریک مزاحم و مانع وصول دیگر گردد به خلاف غایات اخرویّه که نفاق و کثرت را به الفت و وحدت مبدل سازند چنانچه از انبیاء و اولیاء منقول است که سابق، بشارت به آمدن لاحق می‌داد و لاحق، تمجید و تصدیق سابق می‌نمود و در میان علماء عامه که صاحبان رأی و قیاسند، مشهور و مشهود است اختلاف اقوال و تغایر احوال و هرج و مرج در دین و نقض حکم سابقین و ایمن نبودن از نقض لاحقین .

وَقَدْ أَخْبَرَ عَنْهُمْ وَعَنْ ضَلَالَتِهِمْ مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ: إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ، قَدْ لَهَجَ بِالصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَّ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ أَقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ، حَمَلٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا فِي جُهَالِ النَّاسِ، عَانَ بِإِغْبَاشِ الْفِتْنَةِ قَدْ سَمَاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَلَمْ يَغْنُ فِيهِ يَوْمًا سَالِمًا بَكَرٌ فَاسْتَكْتَرَ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ حَتَّى إِذَا أَرْتَوَى مِنْ آجِنٍ وَكُنْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَلْخِصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ وَإِنْ خَالَفَ قَاضِيًا سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ أَنْ يَنْقُضَ حُكْمَهُ مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ، كَفَعْلِهِ بِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ وَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ الْمُعْضَلَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ غَزْلِ

الْعَنكَبُوتِ لَا يَذْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ لَا يَحْسِبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَ وَلَا يَرَى أَنْ وَرَاءَ مَا بَلَغَ فِيهِ مَذْهَبًا إِنْ قَاسَ شَيْئًا بِشَيْءٍ لَمْ يُكْذِبْ نَظْرَهُ وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ أَكْتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ لِكَيْلَا يُقَالَ لَهُ: لَا يَعْلَمُ، ثُمَّ جَسَرَ فَقَضَى فَهُوَ مُفْتَاخُ عَشَوَاتٍ رَكَابٍ شُبُهَاتٍ، خَبَاطُ جَهَالَاتٍ، لَا يَعْتَدِرُ مِمَّا لَا يَعْلَمُ فَيَسْلَمُ وَلَا يَعْصُ فِي الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ فَيَعْنَمُ [يَذْرِي الرُّوَايَاتِ ذُرُورَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ] تَبْكِي مِنْهُ الْمَوَارِيثُ وَتَصْرُخُ مِنْهُ الدَّمَاءُ؛ يُسْتَحَلُّ بِقَضَائِهِ الْفَرْجُ الْحَرَامُ وَيُحْرَمُ بِقَضَائِهِ الْفَرْجُ الْحَلَالُ لِأَمْلِيٍّ بِإِصْدَارِ مَا عَلَيْهِ وَرَدَ وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا مِنْهُ فَرَطَ مِنْ أَدْعَائِهِ عِلْمَ الْحَقِّ.^(۱)

مضمون حدیث شریف گواه صحت اوست حاجت به تصحیح ندارد و اول از این دو کس عابدیست که از امام زمان و عالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده، آغاز عبادت و سلوک نماید و خلق را به طریقه خود دعوت نماید چنانکه عباد عامه و صوفیه آنها بودند و ثانی عالمی است که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف و تعلیم امثال به رأی و قیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن و اجازه از صاحبان اجازه ادعای قضاوت نماید. وَقَدْ رُوِيَ: أَنَّ هَذَا مَجْلِسٌ لَا يَجْلِسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيُّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مبعوض ترین مردم نزد خدا دوتنفرند: ۱- مردی که خدا او را به خودش وا گذاشته از راه راست منحرف گشته، دلباخته سخن بدعت شده، از نماز و روزه هم دم می زند، مردمی به وسوسه او به فتنه افتاده اند، راه هدایت پیشینیان را کم کرده و در زندگی پس از مرگش گمراه کننده پیروانش گشته، باربر خطاهای دیگری شده و در گرو خطای خویش است. ۲- مردی که نادانی را در میان مردم نادان قماش خود قرار داده، اسیر تاریکی های فتنه گشته، انسان نماها او را عالم گویند در صورتی که یک روز تمام را صرف علم نکرده، صبح زود برخاسته و آنچه را که کمش از یادش بهتر است (مال دنیا یا علوم بی فایده) فراوان خواسته چون از آب گندیده سیر شد و مطالب بی فایده را انباشته کرد، بین مردم بر کرسی قضاوت نشست و متعهد شد که آنچه بردیگران مشکل بوده، حل کند، اگر با نظر قاضی پیشینش مخالفت می کند، اطمینان ندارد که قاضی پس از او حکم او را نقض نکند چنانکه او با قاضی پیشین کرد، اگر با مطالب پیچیده و مشکلی مواجه شود، ترهاتی از نظر خویش برای آن بافته و آماده می کند و حکم قطعی می دهد شبیه بافی او مثل تار بافتن عنکبوتست، خودش نمی داند درست رفته یا خطا کرده، گمان نکند در آنچه او منکر است، دانشی وجود داشته باشد و جز معتقدات خویش روشی سراغ ندارد. اگر چیزی را به چیزی قیاس کند (و به خطا هم رود) نظر خویش را تکذیب نکند و اگر مطلبی براو تاریک باشد برای جهلی که در خود سراغ دارد آن را پنهان می کند تا نگویند نمی داند سپس گستاخی کند و حکم دهد. اوست کلید تاریکی ها (که در نادانی بر مردم گشاید) شبهات را مرتکب شود، در نادانیها کورکورانه گام بردارد، از آنچه نداند پوزش نطلبد تا سالم ماند و در علم ریشه دار و قاطع نیست تا بهره برد. روایات را در هم می شکند همچنان که باد گیاه خشکیده را، میراث های به ناحق رفته از او گریانند، و خون های به ناحق ریخته از او نالان، زناشویی حرام به حکم او حلال گردد، و زناشویی حلال حرام شود، برای جواب دادن به مسائلی که نزدش می آید سرشار نیست و شایستگی ریاستی را که به واسطه داشتن علم حق ادعا می کند، ندارد (کافی، ج ۱، ص ۷۰، ح ۶ و با اندک اختلافی در لفظ در خطبه شماره ۱۷، ص ۷۱، نهج البلاغه، ترجمه مرحوم فیض الاسلام).

شَقِيَّةٌ^(۱) چوَن نَبُوْت و وصایت منتفی است جز شقاوت و ضلالت باقی نیست و علم اصول عامّه از تعریف فقه ایشان مستغنی از تعریف است.

و اَمَّا فقه شيعه رَضَوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ پس حقیقتی است ازلی که دست حدوث از دامان جلالش، کوتاه و تا ابد باقی است که گرد فنابر ساحت عزّت او راه نیابد و این حقیقت اَحَدِيّ الدّٰت است و به اعتبار نشأت و تطوّرات بالعَرَض کثرت پذیرد و در هر نشأه اسمی و وصفی گیرد در ازل علم ذاتی و قائم بالدّٰت است اول ظهورش مقام واحدیت و کثرت اسماء و صفات است تجلّی بر خویش نمود به مقام معروفیت و علم فعلی و مشیّت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشأه به اراده و علم اجمالی و قلم اعلیٰ و امام مبین مسمّی گشت و در مرتبه‌ای به قضاء اجمالی و لوح محفوظ و امّ‌الکتاب و کتاب مبین موصوف شد به عالم تفصیل تنزل فرمود به علم تفصیلی و قَدَر علمی و لوح محو و اثباتش نامیدند و در مرتبه‌ای به قضاء تفصیلی و قَدَر عینی و کتاب محو و اثبات و متشابهاات عینی و کتاب مسطورش خواندند، لباس لفظ و عبارت و حجاب نقش و کتابت پوشید، زبور و تورات و انجیل و قرآن گردید چون سیر نزولی به انتها رسید به سیر صعودی برآمد تا خورشید این حقیقت از مغرب انسان طالع گشت و طالب اصل خود گردید، اسمش فقه شد به اصل خود پیوست و آغاز دعوت نمود خلعت نبوّت و ولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول، مسمّی به فقه نیست و در مراتب صعود چون به مقام انسانی رسید و سیر تکلیفی آغاز نمود و بینائی به مانع و مقتضی حاصل گشت، اسمش فقه شد چون سیر به انتها رسید، اسم فقه برگیرند و نام نامی نبوّت و ولایت بخشند زیرا که فقه را تعریف نموده‌اند به علم دینی یَتَوَسَّلُ بِهِ اِلَى عِلْمٍ اٰخِرٍ نه مطلق فهم چنانکه در لغت گاهی اطلاق شود و اختصاص به احکام شرعیّه فرعیّه مستنبطه از ادلّه تفصیلیّه مین بابِ مَوَاضِعِهِ و اصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اختصاص به بعض افراد یافته و اطلاق نکردن بر علم خدای تعالیٰ و ملائکه و انبیاء و اولیاء عَلَيْهِ السَّلَام از آنست که ذکر شد نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق به اتفاق حادث

۱- روایت شده است: این مجلسی است که در آن جز پیامبر یا وصی او یا بدبخت نمی‌نشینند (از امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شریح قاضی و به صورت یا شریح قَدْ جَلَسَتْ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ در روضه کافی، ج ۷، کتاب القضاء و الاحکام، ص ۴۰۶، حدیث ۲ نقل گردیده است).

است پس فقه امامیه عزّهمُ اللهُ عموم دارد مراتب ثلاثه علم را که آیات بیّنات باشد یعنی عقاید دینیّه حصولیه نسبت به مبتدین و شهودات آیات نسبت به متوسطین و تحقیق یافتن به آیات مذکوره نسبت به منتهین که مراتب ثلاثه یقین است و فرایض عادلّات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات یعنی علم الابدان و احکام النبوت و اصولش، اصل شجره طیّبه، فروعش فی سماء النبوة والولاية تؤتی اکلها للمؤمنین کلّ حین^(۱) انما انت منذر و لکل قوم هاد^(۲) شاهد این آیات مُحکّمات هُنّ اُمّ الکتاب^(۳) آنرا اصول نه اصطلاحات کلام و اصول وَاخِرُ مَشَابِهَاتٍ مُّبِیِّنَاتُ التَّوَلَّیَاتِ عِنْدَ الْوَلَّاتِ^(۴) آنرا فروع نه قیاسات و استحسانات عامّه بی فروع، تخصیص به بعض افراد در عرف متشرّعین است در آیات و اخبار بر عموم خود باقی است و علوم حکمیّه یونانیّه اگر چه در بادی نظر به نظر می آید که تحصیلش نافع باشد از جهت اینکه علمی است عقلانی یقینی و ادراکاتی است روحانی اُخروی معرّف است به: صِبْرُورَةُ الْاِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ^(۵) یعنی عالم شدن به حقایق الاشياء علیّی ما هی علیّه معنی است بالتشبهه بالاله علماً و عملاً، و تفکر است در آیات آفاقی و انفسی؛ تعقل است عجایب کتاب و بطون آن را؛ نظر کردن است در مبدأ علیّی و اسماء حُسنی و صفات عُلیای او؛ تدبّر است در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و ولایت و آفات نفس و خصایل و ردائل آن؛ یقین کردن بالله و ملائکته و کُتُبِهِ وَرُسُلِهِ^(۶)؛ بینا شدن است به دنیا و آفات و انقلابات او و عبادت طالبان و خواستگاران آن؛ اشتغال است به عُقبی و راحت و فراغت یافتن از دنیا و درکلام مجید و آثار اخبار مدح هریک بسیار و طالبش را از ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند و با این همه می گوئیم فنون طبیعی سیوای علم النفس و اقسام ریاضی بالتّمام باحث اند از احوال جسم طبیعی و کمّیات آن و این انصراف است از مهمّات و مفروضات که احوال قلب و آفات آن باشد و اشتغال است

۱- در آسمان نبوت و ولایت میوه اش را در هر زمان به مؤمنین می دهد.

۲- تو فقط هشدار دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ایست (۷/رعد).

۳- آیات محکم است که آنها اساس کتابند (۷/ال عمران).

۴- و دیگر آیات متشابهند که بیان کننده و واضح کننده تاویلات در نزد صاحبان ولایتند (اشاره به آیه ۷ سوره آل عمران).

۵- انسان را جهانی عقلانی نمودن مانند جهان عینی .
۶- به خدا و ملائکه اش و کتابهای او و پیامبرانش (بقره/ ۲۸۵).

بِهَ اَذْنٰى الْمَصْنُوْعَاتِ وَاَحْسَّ الْمُدْرَكَاتِ بِاسْتِعْمَالِ الْمُتَخَيَّلَةِ وَقُوَاهَا الظَّاهِرَةِ وَ الْبَاطِنَةِ^(۱).

و جمع کردن بین تصرّف خیال در محسوسات دنیویّه و بین توجّه قلب به معقولات اخرویّه از برای نفوس ناقصه بشریّه، محال الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ ضَرَّتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ^(۲). بر طالب عقبی اشتغال به دنیا حرام و بر طالب دنیا توجه به عقبی ناروا و ناتمام است، سالک تا سیر به انتها نرساند و در کثرت جمال، وحدت مشاهده ننماید التفات به ماوراء او را نشاید و منع مدارک جزئیّه از التفات به مدرکات صوریّه باید نماید اگر نه هریک را قاطع طریق یابد و از رفتن به سوی مطلوب خویش بازماند اشتغال به کثرت کسی تواند که او را هیچ نقص نماند تا لب تشنگان وادی ضلالت را از مهالک جهالت رهند.

جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیاید جز زسلطان شگرف

سیر آیات آفاق و انفس را فایده دانند و تحصیل این علوم را ممدوح شمارند، این اشتباه از إهمال جهات و اختلاط حیثیات خیزد زیرا که آیه باید آینه باشد که او را در نظر حکم نماند جملگی ذی‌الآیه نماید چون آینه منظور آید صورت مستور ماند آینه‌بینی را دیده‌ای باید که سرمه ارادت کشیده باشد، وجدانی خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد، باحث اجسام از طور مصنوع تجاوز ندارد و حیثیت صنع را در نظر ندارد.

عاشق صنع خدا با فرّ بود عاشق مصنوع او کافر بود

رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاطمَأَنُّوْا بِهَا،^(۳) ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ^(۴) چرا که پایه علم ایشان از تعمیر ظلمتکده طبع نگذرد و پرواز خفاش استدلالشان به اوج صنع نرسد:
اندرین سوراخ بنائی گرفت در خور سوراخ دانایی گرفت

و علوم الهی چون بحث است از حقیقت وجود لابشرط که فنّ اعلیٰ باشد یا بشرط لا و به شرط شیئی که الهی به معنی اخصّ باشد و مطالبش بحث از شئون حقیقت و مراتب اوست که ملائکه الله و کتب و رُسل باشند و می‌گویند که حقیقت وجود، اصل

۱- پست‌ترین ساخته شده‌ها و بی‌ارزش‌ترین دریافت شده‌ها به استعمال نیروی متخیله و نیروهای ظاهری و باطنی.

۲- دنیا و آخرت دو هُوو هستند (مانند دوزن که یک شوهر داشته باشند) در کلمات قصار نهج البلاغه، کلمه ۱۰۰، این مضمون آمده است.

۳- به زندگی دنیا راضی شدند و به آن اطمینان یافته‌اند (۷/یونس).

۴- این مثنی‌های دانش ایشان است (۳۰/نجم).

آخرت و مایه تمام خیرات است چنانکه عدم شأنی، اصل دنیا و مایه تمام شرور است. پس ناظر این علوم، متوجه به آخرت و باحث از امور آخروی خواهد بود و علمش اگر محض بحث وجدال و تصویرات خیال نباشد بلکه حاصل شود به تقلید ابرار و متابعت اختیار و ادراک شود به ذوق و وجدان نه محض قیاس و برهان با شخص در آخرت، باقی و حیات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار مذمتی از برای تحصیل این علوم نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانائی اشیاء علی ما هی علیّه باشد رسیده کما لَا يَخْفَى لَكِن اهل الله که اشراقیین و سالکین اند برآنند که تحصیل این علم بدون ارادت و متابعت اختیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب متعلم و القاء از راه ظاهر و باطن از جانب معلم و مرشد، محال و محض پیروی بحث و جدال، مورث ضلال و مانع استعداد درک این علم است و مشائین که صاحبان برهان و پیروان بحث و بیانند برآنند که نظر و فکر در تحصیل، اسهل و علم حصولی به محض برهان در نجات کافی است و حاجت به تربیت و تزکیه و پیروی و ارادت نیست پس می‌گوییم که این علم را فلسفه نامیده‌اند چون سبب می‌شود تشبّه به اله را علماً و عملاً و فلسفه در زبان ایشان تشبّه و تعشق است به اله و تشبّه به حق تعالی وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد نه صوری و حصولی، بعبارة آخری وقتی تشبّه حاصل می‌شود که علم، عین معلوم باشد بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم شخص به خود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص به صور ذهنیه خود بعبارة آخری وقتی تشبّه است که صفحه اعیان نسبت به شخص مثل صفحه ذهن او گردد که علم به آنها عین آنها باشد زیرا که علم حق تعالی صورت زایده نیست و عین معلوم است و تشبّه به حق تعالی عملاً وقتی است که صاحب مقام کُنْ شود و تصرف او در عالم عینی مثل تصرف حق تعالی بلکه عین تصرف حق تعالی شود. که: اِنِّیْ اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فِیکُوْنُ اَنْتَ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فِیکُوْنُ^(۱)؛ وَ کُنْتُ عَیْنَهُ الَّتِیْ بِهَا یَبْصُرُ وَ یَدُهُ الَّتِیْ بِهَا یَبْطِشُ^(۲)؛ وَ مَا رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ^(۳).

اگر دست علی دست خدانیست چرا دست دگر مشکل گشا نیست

۱- من به چیزی بگویم، بشو، به وجود می‌آید تو هم به چیزی بگویی بشو، موجود می‌شود (حدیث قدسی).

۲- و من چشم او هستم که با آن می‌بیند و دست او هستم که با آن می‌گیرد (حدیث قدسی).

۳- و چون (ریگ به سوی آنان) افکندی تو نیفکندی (۱۷/انفال).

و تشبّه، علماً و عملاً به بحث و بیان و نظر و برهان حاصل نگردد زیرا که نظر و برهان را زیاده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم رسمی است، اثری نیست و حصول صورت از معلوم که منتهی نشود به حضور معلوم، بار نفس را زیاد گرداند و بر وزر او افزاید چرا که پیوسته محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه شأن علم است. *مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا*^(۱) اشاره به این معنی دارد:

علم‌های اهل تن احمالشان علم‌های اهل دل حملشان

این علم از منشآت نفس و تصویرات خیال است به استخدام عقل، نه تجلیات حق تعالی و اتصال به عالم بی‌مثال و تصویرات نفس از سمت دنیا و عالم کثرت، معدود و به سوی نفس مردود است نه اینکه از سمت عقبی و به عالم وحدت مرجوع باشد برهان توحیدش از وحدت بی‌نشان و تصدیق غیر سدیدش بی‌ذوق عیان، نه نفس را از او اطمینان و نه عقل را از او نور ایمان:

حکمت دُنیی فزاید ظنّ و شک حکمت عُقبی بَرَدِ فوقِ فلک
علم حقیقی را که تشبّه به اله است با اغراض نفسانی و وساوس شیطانی، طلب و تحصیل نتوانی که *الضُّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ*^(۲). و علم برهانی را با جمله اغراض، تحصیل توانی بلکه در اغلب اغراض دنیوی، معین طلب گردند و میزان معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی این است که هر علمی را که با اغراض دنیوی میسر شود و جمع گردد از سمت دنیا و از سنخ اغراض است که با آنها جمع شود و علمی که با اغراض فاسده جمع نشود و تحصیلش میسر نگردد از جانب عقبی و ناجنس اغراض است. *وَقَالَ بَعْضُ الْأَعْيَانِ فِي الْفُرْقِ بَيْنَ الْعَلَمِينَ وَذَمَّ عِلْمَ الدُّنْيَا وَمدَحَ عِلْمَ الْآخِرَةِ اعْلَمُوا أَيُّهَا الْأَخْوَانِ أَيْدِكُمْ اللَّهُ تَعَالَى وَوَفَّقَكُمْ لِمَرْضَاتِهِ فِي مُجَابَتَةِ الْهُوَى وَالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا أَنْ عُلُومَنَا هَذِهِ مُحَرَّمَةٌ عَلَى عُلَمَاءِ الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِيهَا وَهِيَ عُلُومٌ ذَوْقِيَّةٌ وَمَعَارِفٌ كَشْفِيَّةٌ مَبْنَاهَا عَلَى الذُّوقِ وَالْوَجْدَانِ وَإِنْ أَقَمْنَا ثَانِيًا عَلَيْهَا الْبُرْهَانَ لَكِنَّهَا يَتَعَدَّرُ تَحْصِيلُهَا مَعَ مَحَبَّةِ الْجَاهِ وَالتَّرَفُّعِ وَالْإِخْلَالَ بِالتَّقْوَى الْحَقِيقِيَّةِ بِخِلَافِ سَائِرِ الْعُلُومِ فَإِنَّهَا تَجْمَعُ مَعَ مَحَبَّةِ الدُّنْيَا بَلْ رُبَّمَا كَانَتْ مُعِينَةً عَلَى اِكْتِسَابِهَا لَمَّا تَرَى*

۱- مثل کسانی که (عمل به) تورات برآنان بار شد آنگاه آنرا بکار نیستند (۵/جمعه).

۲- دو ضد با یکدیگر جمع نمی‌شوند.

مِنَ الْمُشْتَغَلِينَ بِهَا بِحَمْلِ الْمَشَاقِّ وَ سَهْرِ اللَّيَالِي وَ التَّكْرَارِ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَنَاءَ^(۱) النَّهَارِ وَ الصَّبْرِ عَلَى الْعُرْبَةِ وَ الْأَسْفَارِ وَ تَعَدُّرِ الْمَلَادِ وَ الشَّهَوَاتِ وَ كُلُّ ذَلِكَ لِلجَاهِ الْوَهْمِيِّ وَ التَّرْفَعِ الْخِيَالِيِّ وَ أَمَّا عُلُومُ الْآخِرَةِ فَلَا تُحْصَلُ إِلَّا بِرَفْضِ مَحَبَّةِ الدُّنْيَا عَنِ الْقَلْبِ وَ مُجَابَبَةِ الْهَوَىٰ فَلَا تُدْرَسُ إِلَّا فِي مَدْرَسَةِ التَّقْوَىٰ كَمَا قَالَ اللَّهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ فَجَعَلَ الْعِلْمَ مِيرَاثَ التَّقْوَىٰ وَ ظَاهِرٌ أَنَّ الْعُلُومَ الْمُتَعَارِفَةَ مَيَسَّرَةً مِنْ غَيْرِ ذَلِكَ بَلْ مَعَ شِدَّةِ الْحِرْصِ عَلَى التَّسْرِفَاتِ الدُّنْيَاوِيَّةِ وَ الرِّيَاسَاتِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَ التَّرْفَعِ عَلَى الْعِبَادِ وَ التَّبَسُّطِ فِي الْبِلَادِ وَ الْأَهْتِمَامِ عَلَى الشُّهُرَةِ بَيْنَ النَّاسِ مَعَ غَايَةِ التَّعَرِّيِّ وَ الْإِفْلَاسِ فَعُلِمَ مِنْ ذَلِكَ فَضْلُ عِلْمِ الْحَقَائِقِ وَ سُلُوكِ طَرِيقِ الْآخِرَةِ حَيْثُ لَمْ يَكْشَفِ إِلَّا لِأَوْلِي الْأَلْبَابِ حَقِيقَةَ هُمُ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا وَ لِهَذَا قَدْ أَفْتَى بَعْضُ الْفُقَهَاءِ إِذَا أَوْصَى رَجُلٌ بِمَالِهِ لِأَعْقَلِ النَّاسِ يُصْرَفُ إِلَى الزَّهَادِ لِأَنَّهُمْ أَعْقَلُ الْخَلْقِ^(۲). اگر صورت حکمت، علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی با اینکه بدیهیات و وجدانیات حضرات سلاک در میان حکماء صورت، محل اختلاف شده است مثل مسأله اصالت وجود و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید دینی به این دو برگشت دارد مثل مسأله علم حق تعالی شأنه و معاد و غیر اینها، اختلاف، دلیل حیرت و ضلالت، علم، مورث وحدت و هدایت، از غیر راه ارادت آنچه تورا حاصل آید، ظلمت و جهالت باشد. حکایت کوران

۱- ن-خ: اطراف.

۲- یکی از بزرگان در فرق بین این دو دانش و نکوهش دانش دنیوی و ستایش دانش اخروی فرموده است: بدانید برادران (که خدا شما را در دوری از هوا و هوس و زهد در دنیا مؤید و موفق فرماید) همانا این علوم ما بر علماء دنیا که گرایش به آن دارند، حرام است زیرا این علوم ذوقی و معارف کشفی و شهودی است و اساس آن بر ذوق و وجدان می باشد. اگرچه برای اثبات آن استدلال و برهان بیاوریم ولی به دست آوردن آن با محبت جاه و ریاست طلبی و نداشتن پرهیزگاری مشکل است برخلاف سایر علوم که با محبت دنیا جمع می شود بلکه محبت دنیا در تحصیل آن مددگار است همانطور که از افراد مشغول به تحصیل آن می بینی که سختی ها و بیداری شبها و تکرار شبانه روزی درس و صبر بر دوری از وطن و مسافرت نمودن را تحمل نموده و از لذت جویی و شهوت رانی خودداری می نمایند اما همه این امور را برای رسیدن به جاه و مقام خیالی متحمل می شوند ولی علوم آخرت جز به ترک دوستی دنیا از دل و دوری از آرزوهای نفسانی به دست نمی آید و جز در مدرسه پرهیزگاری تدریس نمی شود. همانطور که خداوند فرمود: تقوا پیشه کنید و خدا به شما می آموزد (= ۲۸/بقره). پس خداوند علم را میراث پرهیزگاری قرار داد و روشن است که علوم متعارف بدون پرهیزگاری بلکه با شدت حرص برای دنیا و ریاست طلبی و سلطه جویی بر بندگان خدا و تجاوز به شهرها و شهرت یافتن به نیکی در بین مردم با وجود نداشتن خیر و پرهیزگاری میسر می باشد. از این مقدمه دانسته شد امتیاز علم حقایق و سلوک راه آخرت به طوری که حقیقت آن جز برای خردمندان مکشوف نمی شود زیرا در حقیقت آنها زاهد واقعی در دنیا هستند و به همین جهت بعضی از فقها فتوی داده اند که اگر مرد وصیت نمود که اموال و دارائیش به خردمندترین مردم برسد لازم است در راه افراد زاهد صرف گردد زیرا آنها خردمندترین مردم هستند.

و معرفت پیل، معروف، زیاده از آن برهان را حاصلی نیست اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هریک بودی، اختلاف کجا نمودی.

در کف هرکس اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چون صورت حکمت از دنیاست، مایهٔ غرور و بینش او تا روز گور بیش نیست، حکمت دینی، چشم قیامت بینی دهد و پای آخرت رَوی بخشد .

زاین قدم وین عقل رو بیزار شو چشم غیبی جوی و برخوردار شو
گر به فضلش پی ببردی هر فضول کی فرستادی خدا چندین رسول

بیچاره! از غرور، کناره گیر و سینه را از فضلات، شست و شو ده و سر بر پای رسولان غیبی گذار .

خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر فرق حسد کن همچو ما

صورت حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعدادی بخشد که اگر به شرافت متابعت و ارادت فائز گردد و در طلب علم آخرت برآید کبریت وار به آتش شیخ درگیرد لکن ساعتی به صدق، خدمت نیکان کردن در افادهٔ این استعداد بهتر از چندین سال تحصیل حکمت کردن است لَانَّ جُلُوسَ سَاعَةٍ عِنْدَ الْعَالِمِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ^(۱).
و اگر العیاذ بالله با اغراض فاسده و هواهای کاسده تحصیل شود، شقاوت ابد بخشد و با علماء دین مایهٔ حسد گردد؛ آنان که با بزرگان بوجهل وار همسری نمودند به اینگونه علوم مبتلا بودند. علم عالم را چون علم خویش پنداشتند.

همسری با انبیاء برداشتند اولیا^(۲) را همچو خود پنداشتند

این ندانستند که چون پرده از کار و بار بردارند گند این علم مُردار عالمی را فراگیرد.

گر بکاوی کوشش اهل مجاز تو به تو، گنده بُود همچون پیاز

هریکی از دیگری بی مغزتر صادقان را یک زد دیگر نغزتر

علم حصولی به جملهٔ انواعش اگر بدون متابعت عالم و اخذ از او تحصیل شود،

۱- زیرا نشستن در نزد عالم یک ساعت بهتر از یک سال عبادت است.

۲- ن-خ: انبیاء.

مکونات نفس خواهد بود که بروز یابد و نفس بی وصف ارادت و تقلید عالم، هیکل شیطان است و بروز مکونات او ظهور فضلات شیطان است کما قال الشیخ :

دل که فارغ شد زمهر آن نگار سنگ استنجای شیطان شمار
وین خیالات محال و این صُور فضله شیطان بود بر آن حجر

قال صاحبُ الأسفارِ بعدَ ما استبصرَ بعُلومِ الأبرارِ وَ اسْتَنارَ قَلْبُهُ بِمُنَابَعَةِ الْأَخْيَارِ وَ اسْتَدْتَمَ عَلَى تَضْيِيعِ الْعُمْرِ فِي تِلْكَ الْأَفْكَارِ: وَالْحَقُّ أَنَّ أَكْثَرَ الْمَبَاحِثِ الْمُشْبِتَةِ فِي الدَّفَاتِرِ الْمَكْتُوبَةِ فِي بَطُونِ الْأُورَاقِ إِنَّمَا الْفَائِدَةُ فِيهِ مُجَرَّدُ الْإِتْبَاهِ وَالْإِحَاطَةِ بِأَفْكَارِ أَوْلَى الدَّرَاجَةِ وَالْأَنْظَارِ لِحُصُولِ الشُّوقِ إِلَى الْأَصُولِ لَا الْإِكْتِفَاءَ بِإِنْتِقَاشِ النَّفُوسِ بِنُفُوشِ الْمَعْمُولِ أَوِ الْمَتَّقُولِ فَإِنَّ مُجَرَّدَ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَحْصُلُ بِهِ إِطْمِينَانُ الْقَلْبِ وَ سُكُونُ النَّفْسِ وَ رَاحَةَ الْبَالِ وَ طَيْبَ الْمَذَاقِ بَلْ هِيَ مِمَّا يُعَدُّ الطَّالِبُ لِلسُّلُوكِ سَبِيلَ الْمَعْرِفَةِ وَ الْوُصُولِ إِلَى الْأَسْرَارِ إِنْ كَانَ مُتَّقِدِيًا بِطَرِيقَةِ الْأَبْرَارِ مُتَّصِفًا بِصِفَاتِ الْأَخْيَارِ وَ لِيَعْلَمَ أَنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِلْمَ الْمَعَادِ وَ عِلْمَ طَرِيقِ الْآخِرَةِ لَيْسَ الْمُرَادُ بِهَا الْإِعْتِقَادُ الَّذِي تَلَقَّيهِ الْعَامِيُّ أَوْ الْفَقِيهُ وَرِائَةً وَ تَلَفُفًا فَإِنَّ الْمَشْعُوفَ بِالتَّقْلِيدِ وَ الْجُمُودِ عَلَى الصُّورَةِ لَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ طَرِيقُ الْحَقَائِقِ كَمَا يَنْفَتِحُ لِلْكَرَامِ الْإِلَهِيِّينَ وَ لَا يَتِمُّ لَهُ مَا يَنْكَشِفُ لِلْعَارِفِينَ الْمُسْتَضْعَرِّينَ الْعَالَمِ الصُّورَةَ وَ اللَّذَاتِ الْمَحْسُوسَةِ مِنْ مَعْرِفَةِ خَلَاقِ الْخَلَائِقِ وَ حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ وَ لَا مَا هُوَ طَرِيقُ تَحْرِيرِ الْكَلَامِ وَ الْمُجَادَلَةِ فِي تَحْسِينِ الْمَرَامِ كَمَا هُوَ عَادَةُ الْمُتَكَلِّمِ وَ لَيْسَ أَيْضًا هُوَ مُجَرَّدُ الْبَحْثِ الْبَحْثِ كَمَا هُوَ دَأْبُ أَهْلِ النَّظَرِ وَ غَايَةِ أَصْحَابِ الْمُبَاحَثَةِ وَ الْفِكْرِ فَإِنَّ جَمِيعَهَا ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أُخْرِجَ يَدَهُ لَمْ يَكْدِرْ بِهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ بَلْ ذَلِكَ نَوْعٌ يَقِينٌ هُوَ ثَمَرَةُ نُورٍ يُقَدِّفُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ بِسَبَبِ اتِّصَالِهِ بِعَالَمِ الْقُدْسِ وَ الطَّهَارَةِ وَ خُلُوصِهِ^(١) عَنِ الْجَهْلِ وَ الْأَخْلَاقِ الذَّمِيمَةِ وَ الْأَخْلَادِ إِلَى الْأَرْضِ وَ الرُّكُونِ إِلَى زُخَارِفِ الْأَجْسَادِ وَ إِنِّي لَا اسْتَغْفِرُ اللَّهَ كَثِيرًا مِمَّا ضَيَّعْتُ شَطْرًا مِنْ عُمْرِي فِي تَتَبُعِ آرَاءِ الْمُتَفَلِّسَةِ وَ الْمُجَادِلِينَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ وَ تَدْقِيقَاتِهِمْ وَ تَعَلُّمِ جُرْبُزَاتِهِمْ فِي الْقَوْلِ تَفَنُّنِهِمْ فِي الْبَحْثِ حَتَّى تَبَيَّنَ آخِرُ الْأَمْرِ بِنُورِ الْإِيمَانِ وَ تَأْيِيدِ اللَّهِ الْمَنَانِ أَنْ قِيَاسَهُمْ عَقِيمٌ وَ صِرَاطُهُمْ غَيْرٌ مُسْتَقِيمٌ فَالْقَيْنَا ذِمَامَ أَمْرِنَا إِلَيْهِ تَعَالَى وَ إِلَى رَسُولِهِ النَّذِيرِ الْمُنْذِرِ فَكُلُّ مَا بَلَّغْنَا تَعَالَى مِنْهُ أَمَّا بِهِ وَ صَدَقْنَا بِهِ وَ لَمْ نَحْيَلْ أَنْ تَنْحَيَلْ لَهُ وَجْهًا عَقْلِيًّا وَ مَسْلَكًا بَحْثِيًّا بَلْ اقْتَدَيْنَا بِهُدَاهُ وَ انْتَهَيْنَا حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا مَا فَتَحَ فَأَلْفَحُ بِبَرَكَةِ مُتَابَعَتِهِ وَ أَنْجَحُ وَ لَا نَشْتَغِلُ بِتُرَاهَاتِ عَوَامِ الصُّوفِيَّةِ مِنَ الْجَهْلَةِ وَ لَا نُرَكِّنُ إِلَى أَقَاوِيلِ الْمُتَفَلِّسَةِ جُمْلَةً فَإِنَّهَا فَتْنَةٌ مُضِلَّةٌ وَ لِلْأَقْدَامِ عَنْ جَادَةِ الصَّوَابِ مَزَلَّةٌ وَ هُمْ الَّذِينَ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ

و حَاقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ إِنَّهُمْ لَمُنْجُونَ. (۱)

و شیخ بهایی علیه‌الرحمة در جمله اشعارش جمله علوم صوریّه را مذمت فرموده،
پاره‌ای گذشت و بعضی این است :

سنگ استنجا به شیطان می‌دهی	تو به غیر علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجای شیطان در بغل	شرم بادت زانکه داری ای دغل
ای مدرّس درس عشقی هم بگوی	لوح دل از فضله شیطان بشوی
مغز را خالی کنی ای بوالفضول	چند ازین فقه و کلام بی اصول
چند باشی کاسه لیس بوعلی	دل منور کن به انوار جلی

۱- صاحب کتاب اسفار (صدر المتألهین شیرازی) بعد از آنکه به علوم نیکان بصیرت یافت و قلبش در اثر پیروی از نیکوکاران نورانی شد و از ضایع نمودن عمر خود در اینگونه اندیشه‌ها (علوم غیرنافع) دچار بشیمانی گردید، می‌گوید: حقیقت آنست که بیشتر بحث‌هایی که ثبت در دفاتر شده و در اوراق کتابها نوشته شده است، فقط فایده آنها آگاهی و احاطه به اندیشه‌های صاحبان درایت است تا (در اثر مطالعه آنها) در انسان شوق رسیدن به مقصد پیدا شود نه اینکه به نقش پذیری علوم معقول یا منقول اکتفا نماید زیرا این کار به تنهایی موجب حصول اطمینان قلبی و

← آرامش جان و راحتی خیال و پاکیزگی مذاق نمی‌گردد. بلکه اگر سالک (راه خدا) پیرو روش نیکان و متصف صفات خوبان باشد او را برای سلوک در راه معرفت و وصول به اسرار طریقت آماده می‌سازد. و باید دانست که منظور از معرفت خداوند متعال و علم به معاد و علم به راه آخرت، فقط اعتقادی که عامی یا فقیه به طور ارثی (از سابقین خود) فراگیرد، نیست زیرا کسی که به تقلید و سطحی نگری خوشحال است نمی‌تواند به معرفت آفریدگار و حقیقت معارف الهی مانند عرفائی که ظواهر دنیا و لذات مادی در نظرشان کوچک و ناچیز است، نایل گردد و راه (رسیدن به مقام رفیع عرفان) نوشتن سخنان و بحث و جدال در اثبات عقیده خود (و مغلوب نمودن خصم) یعنی روش متکلمین یا فقط اکتفا به بحث کردن که عادت اهل نظر و اصحاب مباحثه است، نمی‌باشد زیرا همگی آنها (تاریکی‌هایی است تودرتو، چون دستش را برآورد چه بسا آنرا نبیند و هرکه را خداوند برایش نوری قرار ندهد، از خود نوری ندارد، ۴۰/نور) بلکه آن علم و آگاهی حقیقی نوعی از مقام یقین است که نتیجه و ثمره نوری است که به واسطه اتصال مؤمن به عالم قدس و طهارت و خلاصیش از نادانی و اخلاق ناپسند و رهایی از توجه به عالم کثرت و مادیات و ترک زخارف دنیوی خداوند در دلش انداخته است و من بسیار به درگاه خدا استغفار می‌کنم از اینکه مقداری از عمر خود را در تحقیق و تتبع در آراء فیلسوف نمایان و اصحاب مجادله و تحقیقات آنان و روش‌های گوناگون آنان در مباحثات صرف نمودم تا آنکه در پایان کار با نورایمان و تأییدات خدای منان برآیم روشن شد که قیاس آنها بی‌نتیجه و راه آنها منحرف است پس خود را تسلیم امر الهی و پیامبر بزرگوارش نمودم و به آنچه آن حضرت ابلاغ نموده ایمان آورده و تصدیق نمودم و برای ایمان به آن درصدد یافتن استدلال عقلی و روش بحثی برنیامدم بلکه بر نور هدایت او اقتدا نمودم تا آنکه خدا بر قلبم درهای فیض و رحمت را گشود و به برکت متابعت از او رستگار و پیروز شدم و به سخنان بیهوده عوام از نادانان صوفیه و همچنین گفتار فیلسوف نمایان خود را سرگرم نساختم زیرا تمامی آن سخنان فتنه‌گمراه کننده و موجب لغزش از راه راست می‌باشند و آنها کسانی هستند (که آنگاه که پیامبرانشان برای آنان دلایل و معجزات روشن آوردند، از آن مقدار دانشی که داشتند، شادمانی کردند و تبعات آنچه مسخره‌اش می‌کردند، آنان را فروگرفت، ۸۳/غافر).

أَيُّهَا الْقَوْمُ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ كَلِّمًا حَصَلْتُمُوهُ وَسَوَسَةً^(۱)
 فَكْرُكُمْ إِنْ كَانَ فِي غَيْرِ الْحَبِيبِ مَا لَكُمْ فِي النَّشْأَةِ الْآخِرَى نَصِيبٌ^(۲)
 فَاغْسَلُوا يَا قَوْمٍ عَنِ لَوْحِ الْفُؤَادِ كُلَّ عِلْمٍ لَيْسَ يُنْجِي فِي الْمَعَادِ^(۳)
 وَلَمَّا كَانَ حُصُولُ الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ جَهْلًا مُرَكَّبًا وَبِاعْتِالِ ظُلْمَةِ النَّفْسِ وَبِاسْتِحْكَامِهِ يَصِيرُ النَّفْسُ ذَاتُ
 دَاءٍ عَيَاءٍ لَا يُمَكِّنُ عِلَاجَهَا. قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ: الْخُرُوجُ مِنَ الْجَهْلِ جَهْلٌ وَالْخُرُوجُ إِلَى الْجَهْلِ عِلْمٌ أَيْ
 الْخُرُوجُ مِنَ الْجَهْلِ الْبَسِيطِ إِلَى الْعِلْمِ الْحُصُولِي وَالنُّقُوشِ النَّفْسَانِيَّةِ جَهْلٌ مُرَكَّبٌ لَا يُمَكِّنُ عِلَاجَهُ
 وَالْخُرُوجُ مِنْ هَذَا الْعِلْمِ إِلَى الْجَهْلِ عِلْمٌ.^(۴)
 شست و شویی بده آنکه به خرابات درآی^(۵)

تا نگردد ز تو این دیر خراب، آلوده

پس چرا علمی بیاموزی به مرد کش ببايد سينه را زان پاک کرد
 علم از غير اهل، آموختن مانع تحصيل علم شرعی و فقه نبوی و منافی پیروی
 است و معاوق تأثیر نفوس کامله ولوی است زیرا که نقاش بر صفحه ساده نقش زند
 کاتب بر کاغذ غير مکتوب نویسد.

و علم اخلاق که علم النفس و تهذيب الاخلاق نامند و آن علمی است متعلق به
 نفس انسانی و احوال او از رذایل و خصایل به حیثیتی که از صفات رذيله پاک و به
 صفات جميله آراسته گردد و منقسم می شود به علم نفس و اطوار او از نزول و صعود و
 داخل اطوار نفس است ولایت و نبوت و رسالت و ارادت و انواع مکاشفات و کرامات
 و احوال قیامت و معاد و به علم طریق تزکیه نفس و مطیع گردانیدن او از برای عقل و
 سلوک عبارت از این است، حکماء صورت در قسم اول چون کوران با عصای برهان

۱- ای قومی که در مدرسه اید هرچه تحصیل نمودید، وسوسه است.

۲- اگر اندیشه شما درباره غیر محبوب است در جهان آخرت برای شما بهره ای نیست.

۳- ای قوم از صفحه دل هر علمی را که در معاد شما را نجات نمی دهد، بشوید.

۴- و هنگامی که علم از ناهلش بدست آید، جهل مرکب است و موجب ظلمت نفس می باشد و با استواری آن نفس دارای درد بی درمان می شود
 که معالجه آن امکان پذیر نیست. یکی از عرفاء در این باره فرموده است: خارج شدن از جهل، جهل است و خارج شدن بسوی جهل، علم است
 یعنی خروج از جهل بسیط بسوی علم حصولی و نقوش نفسانی جهل است که معالجه اش امکان ندارد و خروج از این علم بسوی جهل، علم است.

۵- ن-خ: خرام.

رفتند و هریک از قیاس خود صورت گرفتند و در ورطهٔ اختلاف افتادند نتیجهٔ برهان جز حصول صورت در اذهان نیست و تحصیل صورت نفس مایهٔ غفلت از نفس خویش، حاصل برهان، ادراک کلی است و مطلوب ادراک نفس، شخصی است شخصی را به مشترکات کی توان شناخت بلکه باید به مشخصات، اورا یافت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^(۱)، هرکه خود را شناخت خدا را شناخت نه هرکس نفس کلی را دانست خدا را شناخت و هم چنین اَعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ^(۲)، اَعْرِفْكُمْ يَنْفُسِهِ اَعْرِفْكُمْ بِرَبِّهِ^(۳) معرفت و شناسایی در جزئی است نه در کلی، اگر مشغول نفس خویش شوی، توانی علم برهانی را مانع یابی و دانی که از این نقوش باید ساده‌ائی تا درک نفس خود نمایی، صاحب برهان در مقام بیان بایزید زمان نماید و در شناسائی خود حیران و به بانگ نفس مانند زنان، لرزان آید. وَ اِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَانْتَهُمْ خُشِبٌ مُسْنَدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَاحِبَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ^(۴).

ظاهرش چون گور کافر پر حلل اندرون قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زند بر بایزید واز درونش ننگ می‌دارد یزید
در طلب مسیح وقت برآی، اگر بینش خواهی و خضر ایام خویش را بجوی تا دانش
یابی

مگسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و برگام خویش
چونکه باشیخی تو دور از زشتی‌ای روز و شب سیاری و در کشتی‌ای
و در قسم ثانی که طریق تزکیهٔ نفس باشد، اتباع مشائیین برآنند که در نجات
آخروی، علم تنها کافی و حاجت به اعمال قلبی ندارد و از عقل ناقص خویش بر این
مطلب برهان اقامه نمایند و این خلاف نصوص کتاب و سنت و خلاف ضروری مذهب
امامیه بلکه سایر ادیان است حاجت به ردّ و تزییف ندارد و بعضی به تقلید اشراقیین

۱- هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است (شرح صدکلمه، ابن میثم، حدیث ۶ از امیرالمؤمنین علیه السلام).

۲- خودت را بشناس تا پروردگارت را بشناسی (تفسیر صدر المتألهین، ج ۲، ص ۲۹۹).

۳- از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: شناساترین شما به خودش، شناساترین شما به پروردگارش می‌باشد (تفسیر المحيط الاعظم، سیدحیدر آملی، ج ۱، پاورقی ص ۲۴۴).

۴- و چون آنان را ببینی، هیکل‌هایشان تو را به تعجب وا می‌دارد و چون سخن گویند به گفتارشان گوش فرا می‌دهی گویی آنان شمعک‌های پشت دیوارند هر فریادی را به زبان خویش می‌پندارند (۴/مناقون).

گویند قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا^(۱) و نجات را بدون این مجال دانند.

لکن در طریق تزکیه نفس بر عقل ناقص خویش، اعتماد نمایند، علاج امراض نفسانی را به عقل مریض خواهند چنانکه گفته‌اند که هریک از صفات رذیله را به تکرار و مواظبت بر ضد آن باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضدش مَلَكَةٌ او گردد این نداند که تا شخص علیل است هرچه کند، عِلَّتْ افزایش و هیچ عِلَّتْ از خود دفع نتواند و بر فرض دفع عِلَّتْ، عِلَّتْ دیگر مستحکم‌تر گردد که رَأَى الْعَلِيلَ عَلِيلٌ^(۲).

هرچه گیرد عِلَّتْ، عِلَّتْ شود کفر گیرد مَلَّتْ، مَلَّتْ شود

تقیّد مواظبت بر عملی، عِلَّتْ است نفس را و تشخیص رذیله از جمیله بی‌نور شیخ، بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی متشابه‌اند و تأویل هریک، کار راسخین فی‌العِلْمِ و بینایان الهی است و بر فرض تشخیص در مدّتی از عمر یک رذیله از خود، نتوان دور نمود و بر فرض دورنمودن به اشتغال ورزیدن به غیر او در نفس تمکّن یابد بجز آب همّت شیخ، این کثافت را مشوی که پاک نگردد و به غیر صیقل تلقین پیر، این ضلع کج را به استقامت میار که درهم شکند. نفس را چندین هزارسر پنهان بهر سری که روی آری فرصت یابد و از دیگری تورا زهر زند و از زهر آن امان نیابی تا هلاک گردی.

نفس را چندین سرست و هر سری از فراز عرش تا تحت‌الترّی

امان خواهی در پناه شیخ آگاهی گریز و آب روی خویش بر خاک پای او ریز.

حاصل آن کز زهر نفس دون گریز نوش کن تریاق مرشد چست و تیز

نفس چون با شیخ بیند گام تو از بُن دندان شود او رام تو

و علم بی‌بأسَةُ الْمُؤْمِنِ و تَدْبِيرُ الْمُتَمَنِّزِ. که آن علم داشتن است به افعال عباد بر وجهی که مُؤَدِّی شود به حسن معاد و در اصطلاح به اعتباری فقهش نامند پس این علم خاصّه کسان است که به وحی الهی معروف و به تحدیث مَلَکِی موصوفند زیرا که افعال عباد از عالم کثرت تجاوز ندارد و ربط آنها به معاد که عالم وحدت و ضدّ کثرت است در نهایت اختفاست چنانکه معاد را هر مُدْرِکِی، ادراک نتواند کرد ربط افعال را به معاد نیز ادراک نتواند کسی شایسته این ادراک است که معاد هرکس مشهود او باشد بلکه خود

۱- هرکه (نفس) خود را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هرکه آلوده‌اش ساخت قطعاً در باخت (۹ و ۱۰ شمس).

۲- اندیشه شخص بیمار، بیمار است.

عین معاد او باشد و اسرار هریک را معاینه بیند تاداند که کدام حرکت از راه سرّ او را به معاد رساند که امر نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نهی نماید و نیستند مگر انبیاء و اوصیاء ایشان علیهم‌السلام و دیگران را به غیر تقلید ایشان راهی به این علم نیست. کما قال علیه‌السلام: غَرَّبُوا أَوْ شَرَّفُوا فَإِنَّهُ لَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هِيَهُنَا.^(۱)

و از اینجا ظاهر می‌شود سرّ نسخ شرایع و سرّ نسخ در اخبار نبوی و ولوی و سرّ اختلاف اخبار چنانکه بیاید انشاء الله و معلوم می‌شود که حسن و قبح افعال که حیثیت ایصال و عدم ایصال به معاد باشد، عقلی نیست و عقل بشری از ادراک آن عاجز است و هیچ کس از صاحبان عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف ندارند سوای منکرین وصایت که بعد از اعتماد بر استحسانات عقلیه ناچار حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و به رأی و اجتهاد در پی استنباط تکلیف عباد رفتند و ایضاً معلوم می‌گردد که احتیاج به خلیفه از جانب خدای تعالی از آن است که ذکر شد نه از این جهت که ذکر کرده‌اند که خلق مَدَنِيٌّ بِالطَّبْعِ اند و از اجتماع، اختلاف آید و کسی باید که رفع اختلاف نماید و آن کس باید ممتاز باشد به چیزیکه ابناء نوع از او عاجز مانند و با اعتراف برتری هنگام اختلاف به او رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع، اختلال نپذیرد زیرا که انتظام نظام از سلاطین و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام آنها به انتظام دنیا و تعمیر صورت بهتر است انتفاع دنیوی از سیاست آنها بیشتر است. کما قال علیه‌السلام: أَنْتُمْ أَبْصَرُ بَدُنْيَاكُمْ مِنِّي وَأَنَا أَبْصَرُ بَاخِرَتِكُمْ مِنْكُمْ.^(۲) چنانچه مشهود است از میل باطله و دَوَل خارجه.

۱- چه به مغرب بروید و چه به مشرق، علم را جز در اینجا نیابید (بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۲، ح ۲۰).

۲- شما به امور دنیاتان از من بیناتر و من به امور آخرتتان از شما بیناترم (این حدیث در ص ۴۲۰ کتاب جامع الاسرار مرحوم سیدحیدر آملی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است و بجای أَبْصَرُ کَلِمَةً أُعْلِمُ آمده است).

فصل سیم

در بیان علمی که راجع است به آخرت

نُقِلَ فِي الْكَافِي عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطْفَأُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ مَا هَذَا؟ فَقِيلَ عَلَامَةٌ، فَقَالَ ﷺ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟ فَقَالُوا: أَعَلِمَ النَّاسَ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَآيَامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَنْصُرُ مَنْ جَهَلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.^(۱)

منحصر فرمود علم را به مراتب ثلاثه که عقاید دینیّه عقلیّه و اعمال قلبیّه نفسیّه و افعال بدنیه شرعیّه باشد و نفی فرمود اسم علم را از ماسواى این مراتب و آنها را، فضل نامید اگرچه اسم علم به اعتباری بر همه اطلاق می شود چنانکه بیاید انشاء الله و به آن اعتبار، نسبت علم و جهل به صنعت تاریخ داد.

بدان که علم از جمله صفات جمالیّه حقّ است تعالی و قائم بالذات و عین ذات است و ذات باری تعالی، مرکب از شی و شیئی نیست چنانکه ممکنات، مرکبند از ماهیّت که جهت تعین و امتیاز از سایر موجودات است و وجود که جهت تحقق و اشتراک با سایر موجودات است بلکه ذات حق تعالی، حقیقت صرفه است که تعبیر کرده اند به وجود بحت و هستی حقیقی است موصوف به وحدت حقّه حقیقیّه که از سنخ هیچ یک از وحدات معروفه نیست، نه وحدت اجتماعی مثل وحدت انسان که به اجتماع نفس و بدن و قوای هریک، وحدت یافته و مثل وحدت عَشْرَه که به اجتماع کثرات، اسم وحدت گرفته و نه وحدت اتّصالی، مثل وحدت خطّ و سطح و جسم و مثل وحدت حلقه های سلسله که به اتّصال صنایع متحد گشته اند و نه وحدت عَدَمی مثل وحدت نقطه که

۱- در کتاب کافی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل شده است که فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد مسجد شد و مشاهده نمود که عده ای گرد مردی جمع شده اند، فرمود: چه خبر است؟ گفتند: علامه ایست. فرمود: علامه یعنی چه؟ گفتند: داناترین مردم است به دودمان عرب و حوادث ایشان و به روزگار جاهلیت و اشعار عربی. حضرت فرمود: اینها علمی است که نادانش را زیانی ندهد و عالمش را سودی نبخشد. سپس فرمود: همانا علم سه چیز است: آیه محکمه، فریضه عادلّه، سنت قائمه و غیر از اینها فضل است (کافی، ج ۱، ص ۳۷، ح ۱).

فنای خطّ و عدم مقدار است و نه وحدت عددی که جزو کثرات و مادّه اعداد است و نه وحدت شخصی که ثانی و مقابل، او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی و جنسی که صادق بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزاء بالفعل مثل اجزاء عشره و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء بالقوه مثل کثرت متصل واحد و نه کثرت اجزاء تحلیلی مثل جنس و فصل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و حدّ.

و چون کثرت را در آن راه نیست، واجب بالذات است زیرا که امکان و وجوب بالغیر مستلزم طریان عدم بالامکان است و امکان طریان عدم، مستلزم ترکیب از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان اتّصاف شیئی به نفس و ضدّ و این دو محال است و چون از ترکیب و تحدید، بری است ثانی و مقابل او را نیست زیرا که ثانی، مستلزم مابیه‌الاشتراک و مابیه‌الامتیاز است و این مستلزم ترکیب و ترکیب، مستلزم امکان، من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله^(۱) چون ثانی و مقابل ندارد هیچ موجودی از او خارج نخواهد بود که اگر وجودی از او خارج باشد، ثانی و حدّ و تجزیه در آن راه یابد و چون وجودی از آن خارج نیست پس صادق است که تمام وجودات است به نحو اشرف و اعلا از آنچه به خیال صاحبان خیال درآید.

وَعَنِ الْمُعْصُومِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ وَهَلْ هُنَاكَ شَيْءٌ^(۲). و مراد این است که وجود حقّ تعالی در مقام عالی، جامع تمامی وجودات ظلّیه فعلیه است که کمالات تمام وجودات فعلیه را داراست که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را فاقد باشد، ناقص باشد و در مقام نازل به فعل خود دارای تمام وجودات نازله ظلّیه است که اگر یک وجود از حیطة فعل حقّ تعالی خارج باشد در فعل خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب که اشراقیین از حکماء و الهیین از عرفا معتقدند، این است نه آنچه ملاحظه اباحتیه قائل شده‌اند و معنی قول ایشان که بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ این است که بَسِطُ الْحَقِيقَةِ فِي مَقَامِهِ الْعَالِي جَامِعٍ لِجَمِيعِ الْوُجُودَاتِ بِنَحْوِ أَشْرَفِ مِنَ الْوُجُودَاتِ الظَّلِيَّةِ وَفِي مَقَامِ النَّازِلِ جَامِعٍ لِجَمِيعِ الْوُجُودَاتِ بِفِعْلِهِ يَعْنِي لِأَوْجُودٍ خَارِجًا مِنْ فِعْلِهِ^(۳) و نِعَمَ مَا

۱- کسی که او را محدود دانست، پس او را شمرده و کسی که او را شمرده او را دو تا دانسته و کسی که او را دو تا دانست او را تجزیه نموده است و هرکه او را تقسیم و تجزیه کند به او نادان است و او را نشناخته است (از خطبه اول نهج البلاغه).

۲- از معصوم علیه‌السلام در جواب کسی که گفت: خدا بزرگتر از چه چیز است؟ فرمود: آیا اینجا چیزی است.

۳- بسیط الحقیقه در مقام عالی خود جامع تمام هستی‌ها به نحو اشرف از وجودات ظلی است و در مقام نازل جامع تمام هستی‌ها با فعلش

قیل:

ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست چون توئی بی‌حدوغایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی‌نهایت بیشکی چون برون نامد کجاماند یکی
و چون ذات حق تعالی که وجود عینی است بی‌شائبه ترکیب ماهیت وهستی، عین
واقع است و واقع به ذهن نیاید که انقلاب، لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و به
علم حصولی، معلوم نگردد و^(۱) چون محیط بر کل است.

الهی بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی
واحاطه و اتحاد با او ممکن نیست، به علم حضوری، مشهود غیر نگردد زیرا که
احاطه و اتحاد، فرع غیریت و اثنییت است و غیر و ثانی او را نیست و هرصفتی که در دار
وجود، مشهود گردد که از اتصاف وجود به آن صفت، نقصی و ترکیبی بر حقیقت وجود،
لازم نیاید حقیقت به آن موصوف خواهد بود و آن صفت، عین ذات حق تعالی خواهد
بود نه غیر تا ترکیب و تحدید لازم نیاید مثل علم و حیات و سمع و بصر و غیر اینها زیرا
که اگر حقیقت وجود به آن متصف نباشد، لازم آید یا وجود نیافتن آن صفت که خلاف
فرض است با واجب بودن آن صفت بالذات، یا منتهی شدن به واجب دیگر که منافی
توحید است یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت معلولیت و این خلاف فرض
حیثیت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال وجود است حقیقت حق تعالی آن را
داراست به نحو عینی نه به نحو غیریت و به نحو اشدیت که مقتضای فاعلیت است و
کثرت که در دار وجود مشهود است، منافات با وحدت واحدیت حقیقت وجود ندارد
بلکه مؤکد احدیت و محقق سعه واحاطه حقیقت است زیرا که کثرات انحاء وجود از
تجلیات حق و تنزلات و اصطکاکات مراتب نازله وجود است و اگر یک مرتبه از مراتب
نازله، فایض نگردد و حق تعالی تجلی نفرماید بر آن مرتبه، لازم آید، تحدید حق تعالی
به آن مرتبه و تحدید، مستلزم ترکیب و ترکیب، منافی وحدت و احدیت است و کثرت
تعینات و ماهیات از کثرت تنزلات، منتزع است و اعتباری است کما قیل:

جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد
زیرا که ضعف لازم تنزل و معلولیت است و هرچه بعد معلول بیشتر، ضعف بیشتر

(ادامه از صفحه قبل) است یعنی هیچ وجودی خارج از حیطة فعل او نیست.

۱- به نظر می‌رسد که حرف (و) زاید باشد.

خواهد بود و هرچه ضعف بیشتر گردد، اعتبارات و تعینات بیشتر:

هر مرتبه از وجود اسمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

زیرا که ماهیات از مراتب وجود، منتزع می‌شوند و اسماء انحاء وجوداتند، تحقیقی و عینیتی ندارند. *إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ*^(۱) و چون حقیقت بشرط لا، غیب مطلق و *مَجْهُولُ الْكُنْهِ وَالْإِسْمِ، اسْتَأْتَرَهُ لِنَفْسِهِ*^(۲) بود و چهره معشوقیت، مقتضی معروفیت و جلوه‌گری آمد که *أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ*^(۳) تجلی به جمال خود برخورد فرمود، عالم و احدیت و کثرت اسماء و صفات هویدا گشت که: *هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الْفِائِئَةِ*^(۴) به فعل خود تجلی فرمود، مرتبه مشیت که مقام معروفیت و کلمه *كُنْ* و *نَفْسُ الرَّحْمَنِ* و صبح ازل و حقیقت محمدی *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ* و مقام *تَدَلَّى وَحَقَّ مَخْلُوقٌ بِهِ* و غیر ذلک نامند، ظاهر گشت به فعل خود بر ممکنات، تجلی فرمود و آغاز خلقت نمود، عالم عقول که مجردات صیغه و امر الهی و صفات *صَفَاءً*^(۵) و *قِيَامٌ لَا يَنْظُرُونَ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ*^(۶) لایح گردید که فرمود: *أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ*^(۷) و *مُسَمًّى* به هیاکل توحید گشت که: *يَلُوحُ عَلَيَّ هِيَ كِلِ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ*^(۸) و اینجا سوائت آمد و ابتدای عالم شد چون سوائت و تعین ماهیت در نهایت ضعف و استهلاک بود، موجود به وجود الله و واجب به وجوب الله گشتند نه به ایجاب الله و ایجاد الله از تنزل عقول و تجلی حق تعالی بر مابعد، عقول و نفوس کلیه که مدبرات امرند، پیدا گشت، تجلی دیگر فرمود: *مَلَائِكَةً رُكَّعٌ وَ سُجَّدٌ*^(۹) که اهل نظر، نفوس مُنْطَبِعُهُ فَلَكِيَّهَ گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند. *كَمَا فِي الْخَبَرِ: مَا فِيهَا مَوْضِعٌ قَدَمٍ إِلَّا فِيهِ مَلَكٌ رَاكِعٌ أَوْ سَاجِدٌ*^(۱۰) وجود گرفت، تنزل فرمود، عالم طبع که در

۱- آنها (بتها) نیستند مگر نامهایی که شما و پدرانتان نام‌گذاری کرده‌اید (۲۳/نجم).

۲- حقیقت و اسم مجهول است و آن را برای خود برگزیده است.

۳- دوست داشتیم که شناخته شوم (حدیث قدسی؛ بحر المعارف، ج ۲، ص ۲۴۵ به نقل از کتاب اسرار الامامة).

۴- (خدا) فرمانروای، پاک، سلام، مؤمن است (۲۳/حشر) تا هزار هزار نام.

۵- ملائکه صف بسته (۱/صافات).

۶- اول چیزی که خدا آفرید عقل بود (بحر المعارف، ج ۲، ص ۴۹۲ به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله).

۷- آثار آن بر هیكل‌های توحید آشکار می‌شود (سفینة البحار، ج ۲، ذیل کلمه کمیل در حدیث حقیقت).

۸- فرشتگان در حال رکوع و سجود.

۹- در حدیث است که: در آنجا جای پای وجود ندارد مگر آنکه فرشته‌ای در حال رکوع یا سجود است (از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تفسیر

کبیر فخر رازی، ج ۱، ص ۷۴ و تفسیر آیه نور از ملاصدرا نقل شده است).

نهایت سوائیت است و حکم وجود^(۱) وحدت، مغلوب و حکم عدم و کثرت، غالب است، ظهور یافت در این مرتبه تجلیات حق تعالی در سلسله نزول به انتها رسید، آغاز صعود وعود به مبدأ نمود از تجلیات عوالی و قبول مواد، موالید تولّد یافت تا به مجموعه عالمین که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام باشد رسید، مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ حادث و قدیم گردید و تمام تعینات عوالم را در خود دید، خلعت گرامی عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ^(۲) پوشید به سیر اختیاری برآمد، محمّدوار تا مقام تدلی آمد به اصل خودپیوست و از قید امکان به کلی رست، قلم اینجا رسید و سریشکست و مثل زدهاند حقیقت را در رسم عوالم به تجلیات خود، به شعله جواله در رسم دایره خیالیّه و به نقطه سیاره در رسم دایره و به وحدت عددیه در رسم مراتب اعداد که هیچ یک از کثرات سوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرات، اعتباریست که خیال از حرکات هر یک انتزاع می کند و هریک را به اسمی می خواند و توحیدی که نصب العین اهل الله است که ارسال رُسل و انزال کُتُب و تشریح شرایع و مشقّت اولیاء از برای آنست، این است و تمامی مجاهدات و ریاضات سلاک از برای این است که آنچه بیان است، عیان شود وَنِعْمَ مَا قِيلَ:

حقّ، جان جهان است و جهان، جمله بدن اصناف ملائکه، قوای این تن افلاک و عناصر و موالید، اعضا توحید همین است و دگرها، همه فنّ و وحدت وجود که نسبت به حکماء الهیّین و عرفای ربّانیّین می دهند این است که منافات با هیچ یک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود و عابد و اوضاع شرعیّه تماماً در مقام خود برقرار و حقیقت وجود در عین وحدت مفیض کثرت، نه رافع آن:

تویک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری چون وحدت در عین کثرت است ایاحه والحداد و نفی اوضاع شرعیّه که در بادی نظر، به نظر می آید از آن منتفی است بلکه عقاید دینیّه و فواید اوضاع شرعیّه و معجزات و کرامات نبویّه و ولویّه بدون این نحو از توحید، تصحیح نیابد و چون وجودات، تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس در هر مرتبه که تجلی فرمود به تمام صفات خود تجلی نمود زیرا که صفات، عین ذاتند، تجلی ذات، تجلی صفات را لازم داشت و در مراتب

۱- ن-خ: حکم وجود و.

۲- (خدا) به آدم نامها را آموخت (۳۱/بقره).

قریبه، صفات نمایان‌تر و در مراتب بعیده، مختفی گردیدند که عقول و نفوس بکلی حیات و علم و قدرت و محبت و عشق و اراده و غیرها آمدند چون به عالم طبع رسید چنانکه حکم وجود، مغلوب بود، حکم صفات وجود نیز، مغلوب گردید به حیثیتی که صفات را از بعض مراتب طبع، سلب نمود و به صفات عدم که ضد صفات وجودند، موصوف ساختند چون جمادات و نباتات که حیات و علم و شعور و اراده و قدرت از آنها مسلوبند و به اعداد آنها که بی‌جانی و بی‌شعوری باشد، موصوفند و این سلب و اّصاف به اعداد از باب غلبه حکم کثرت و عدم است نه از باب نابودن صفات وجود در این مراتب، زیرا که صفات، انفکاک از وجود ندارند که انفکاک شیئی از نفس، لازم آید اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^(۱) اِشعار دارد به بودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جمله صفات عین ذات بود در عالم طبع، غروب نمود به حکم اِختفاء وجود، مختفی نمود تا از مشرق الانسان به حکم عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^(۲) طلوع یافت، اسم علم گرفت و چون ظهور این صفت را در صعود، مسمی به علم نمود طالب از دیاد آن را از حیثیت رجوع به اصل و سیر بر جاده مستقیمه، متعلم، و طلب را تعلم و علمش را فقه نامیده‌اند. پس چون متعلم از عالم وقت، علمی آموزد که طالب معلومش آید این علم را اصول دین و عقاید دینیّه و آیه محکمه خوانند.

آیه نامند زیرا که هر یک از عقاید، مراتب جمال و آینه صفا و افعال حق باشد که حرکت به سوی مرئی دهد، مُحکّمش گویند که تشابه و نسخ را در آن راه نباشد زیرا که تشابه از اجمال مفاد خیزد و مفاد اینجا اگر صریح نباشد، یقین نباشد و نسخ از اختلاف اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم اینجا ازلی است و از اختلاف، برّی و از تفاوت احوال، خالی، اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگرچه اشتداد و ضعف، تواند باشد بلکه اشتداد را لازم دارد چرا که این علم، طلب آرد و طالب چون به صدق رَوَد به هر گامی، حجابی برگیرند و بر یقینش افزیند تا به جائی که حجاب، نماند و جمال صفات بی‌حجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ^(۳).

این عجب علمی است در تو ای مهین کو نمی‌پرد به بستان یقین

۱- هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید (۴۴/ اسراء).

۲- (خدا) به او (به انسان) بیان را آموخت (۴/ الرحمن).

۳- هرگز چنین نیست اگر علم یقین داشتید حتماً دوزخ را می‌بینید (۵ و ۶/ تکوین).

علم جوایب یقین باشد، بدان وان یقین جوایب دید است و عیان پس در اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصولی نتواند بود چون به صدق ارادت، شیخ خود را متابعت نمود، عنایت شیخ در تصفیة علم حصولی که حجاب و آینه بود برآید و هر آنی از او زنگی زداید که چهره مطلوب، به نوعی تجلی نماید تا به جائی که حجاب آینه نماید و شاهد غیب بی حجاب، چهره خود نماید و این شعر:

بیزارم از این کهنه خدایی که تو دانی هرروزه مرا تازه خدای دگرستی
اشاره به انواع تجلیات دارد:

عنکبوتان مگس قدید کنند عارفان هردمی دو عید کنند
و هرگاه متعلم و مرید به تلقین شیخ، اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه او از نفس و درصدد اصلاح و دفع رذائل او برآید این علم را علم الاخلاق و علم طریقت و فریضة عادلانه نامند؛ علم طریقت گویند که متعلق است به طریقت مرتضویه، و فریضة نامند که فرض عین است بر هر مکلفی طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ عذر در آن مقبول نیست و با بودن آن، هیچ عمل، مردود نیست و بدون آن، هیچ عمل، مقبول نیست زیرا که چون اخذ شود از صاحبان فتوت و وارثان علم نبوت، بینا گردد به عیوب نفس و تمیز دهد بین حکومت عقل و نفس و لمات شیطانی و رحمانی و خطرات نفسی و ملکی و تواند در مقام مجاهده با نفس برآید و مکاید او را از خود دفع نماید اگر نه خسران ابد یابد و در دوزخ طبع، سرمد ماند.

به عادلانه توصیف فرمودند که غایتش، توسط اخلاق نفس است بین افراط و تفریط و صاحبش، متوسط گردد بین تهود و تنصر که غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ^(۱) بر جاده و وسط طریق آید که: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^(۲) وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: كُونُوا النَّمْرُقَةَ الْوَسْطَى يُلْحَقُ بِكُمْ التَّالِي وَ يَرْجِعُ إِلَيْكُمْ الْغَالِي^(۳).

بدانکه اهتمام علماء بالله در تعلیم متعلمین و ارشاد سالکین به علوم و آداب قلبیه است زیرا که عقاید دینیّه چنانکه گذشت آینه ذات و صفات حقتد تعالی و این آینه را به

۱- نه (راه) آنها که مورد غضب قرار گرفتند و نه گمراهان (۷/فاتحه).

۲- ما را به راه راست هدایت فرما (۶/فاتحه).

۳- پیامبر ﷺ فرمود: بالش و متکای متوسط باشید که کندرونده به شما ملحق شود و غلو کننده به شما رجوع نماید (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۰۱).

بحث و نظر نمی‌توان تحصیل نمود چنانکه متفلسفه از پی آن رفتند و هیچ یک در آینه عقاید خود، صورت غیبی نیافتند بلکه هریک مناسب شأن خود، آینه ساختند و صورت مخلوقه خود را در آن آینه انداختند و صورت صفات حق تعالی پنداشتند و ندانستند که مردودُ إِلَيْهِمْ و آینه خودنمای خود را آینه حق نما دانستند و پشت از مقصود در طلب مقصود کوشیدند و به هر کوشش از مقصد دورتر گردیدند، آینه عقاید را باید از استادی اخذ نمایی که مقدار حدقه و صحت و سقم و میزان نور چشم تو با قُرب و بُعد از مرئی در پیش او مکشوف باشد تا آینه مناسب‌تر اعطا فرماید که در آن آینه، صورت مطلوب نماید و سالک را حاجت به کوشش در آن نباشد آنچه سالک را بکار آید، جلا دادن دیده قلب است به افعال شرعیّه و اعمال قلبیه و اذکار الهیه که به تقلید و پیروی عالم وقت، اخذ نماید و در صدد امتثال برآید تا به امتثال آنها، عیوب و تعلقات نفس که هریک حجاب دیدن مطلوبند، دیده شوند و به دستیاری همّت شیخ به آسانی برداشته شوند تا بی‌معاوق، دیدن مطلوب و رفتن به سوی او حاصل گردد و اشتغال سالک را به غیر احوال قلب در طریق، حرام می‌دانند و آداب شرعیّه و نوامیس نبویه اگرچه اهتمام به آنها بسیار است لکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است قدر حاجت که تدبیر‌المتزل باشد به نحو تقلید، تلقین فرمایند زیاد از آن را در بدو امر، مانع دانند آنگاه که از اصلاح قلب فارغ شود و بی‌مداخله نفس اصلاح غیر تواند به سیر معکوس به تحصیل، به نحو تفضیل مشغول سازند و به اصلاح و پیشوائی غیر، مأمور نمایند و ملامت نمودن عرفاء کاملین مر فقهاء واقفین را از این باب است که آنچه فرض عین است، گذاشته‌اند و در صدد تحصیل آنچه فرض کفائی است، برآمده‌اند با اینکه فرض عین، مقدّم است و چون سالک از حیثیت صعود، علمی آموزد که عمل آن، برتن باشد آن علم را علم شریعت و سنت قائمه نامند: شریعت گویند لِأَنَّهُ مُسْرَعٌ لُورُودِ جَمِيعِ الْأُمَّةِ^(۱) و سنت نامند لِاتِّفَاقِ جَمْعٍ مِنَ النَّاسِ عَلَيْهِ لِأَنَّ السُّنَّةَ هِيَ الطَّرِيقَةُ وَالسَّيْرَةُ الْمَحْسُوسَةُ الَّتِي يَتَّفِقُ جَمْعٌ مِنَ النَّاسِ عَلَيْهَا.^(۲) وَ نُقِلَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ : السُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِي فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا هُدًى وَ تَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَ سُنَّةٌ فِي غَيْرِ فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا

۱- زیرا آن آبشخور و چشمه‌ایست برای استفاده تمام امت.

۲- به علت اتفاق جمعی از مردم بر آن زیرا سنت، یعنی روش و سیرت محسوس که عده‌ای از مردم بر آن اتفاق می‌نمایند.

فَضِيلَةٌ وَ تَرْكُهَا إِلَى غَيْرِ خَطِيئَةٍ^(۱). به قائمه موصوفش سازند از جهت استقامت آن از حیثیت رسانیدن به مبدأ و مقصد به خلاف سنتی که از شارع الهی نباشند که آنها لابد منحرفند از ایصال به سوی مطلوب و به بدعت موسومند.

و این سه مرتبه از علم که به حسب سه مرتبه از انسانست که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفين باشد چون در سلوک و صعود نافع بلکه ناچار است، مسمی به علم گردید زیرا که معلوم شد که این صفت چون هنگام صعود بعد از اختفاء در عالم طبع ظاهر گشت، مسمی به علم شد که حیثیت صعود در اطلاق اسم علم مأخوذ بود و ماسوای این مراتب که از حیثیت صعود، خالی باشد هرچه باشد، فضل است که زیادتی است غیر محتاج الیه که بار و وبال و طرحش لازم است:

سینه خود را برو صدچاک کن دل از این آلودگی‌ها پاک کن

و باید دانسته شود که موجود منقسم می‌شود به موجود عینی یعنی خارج الأذهان که اثر خاصه آن در آن وجود بر آن مترتب می‌شود و به موجود ذهنی که موجود ظلی نیز گویند که اثر خاصه آن بر آن مترتب نمی‌شود و ثانی را مطلقاً حکماء و منطقیین، علم می‌نامند چه تصور باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق، ظنی باشد یا وهمی یا قطعی، تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکماء معنی علم ما به انکشاف الشیئی است و صور ذهنیه تماماً اگر خارجی داشته باشند به آنها منکشف می‌شود و به این اعتبار علم را منقسم می‌کنند به تصور و تصدیق اعم از وهمی و شکئی و ظنی و یقینی، تقلیدی و غیر تقلیدی و به این معنی تمام علوم و صناعات متداوله را علم می‌نامند و اسم عالم بر صاحبان آنها اطلاق می‌کنند چنانچه در اخبار علمای سوء و علمای بالله وارد است و بر صاحبان ظنون و تقلید، عالم اطلاق شده است و به این دو معنی است که صحیح است توصیف یک شخص به علم و سلب آن علم از او. كما قال تعالى: وَلَقَدْ عَلِمُوا الْمَنَ اشْتَرِيَهُ مَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَ لَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ اَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^(۲)

۱- سنت دوگونه است: سنتی است در واجب که عمل به آن هدایت و ترکش، گمراهی است و سنتی است در غیر واجب که عمل به آن فضیلت و ترک آن گناه نیست (کافی، ج ۱، ص ۹۰، ح ۱۲).

۲- و درحقیقت دریافته بودند که هرکس خریدار این (متاع) باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بداست آنچه به جان خریدند اگر می‌دانستند (۱۰۲/ بقره).

أَثَبَتَ الْعِلْمَ أَوْلَا بِإِعْتِبَارِ مَعْنَاهُ الْمَذْكُورِ ثَانِيًا وَ نِفَاهُ ثَانِيًا بِإِعْتِبَارِ مَعْنَاهُ الْمَرْبُورِ أَوْلَا^(۱).

بیشتر تداول این معنی در عُرف صاحبان صناعات است و گاهی علم، اطلاق کنند و مطلق تصدیق راجح خواهند چه ظنی و چه یقینی به اقسامها و گاهی اطلاق کنند و تصدیق مقابل مظنه خواهند و این دو معنی در میان اهل لغت کثیرُ الاستعمال است و به این معنی مقابل معرفت است زیرا که معرفت در تصوّر است به نحو جزئی و گاهی تخصیص دهند علم را به درک کلی و باین معنی نیز مقابل معرفت است.

۱- ابتدا علم را به اعتبار معنی دوم آن ثابت کرد و سپس آن را به معنی اول آن نفی نمود.

فصل چهارم

فِي وُجُوبِ طَلَبِ الْعِلْمِ وَاقْتِضَائِهِ الْإِسْتِدَادَ وَ عَدَمَ وُقُوفِهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى مَبْدَأِهِ^(۱)

بدان که وجود و صفات تابعه او چنانکه در نزول به هر مرتبه که رسید، اقتضا فرمود فیاضیت و تنزل کردن را به مرتبه دیگر تا رسید به آخر مراتب عالم امکان که هیولای اولی باشد و در این مرتبه فیاضیت به انتها رسید زیرا که باقی نماند از وجود مگر قوه صرّفه و فعلیت اقتضا و فیاضیت هیچ نبود. هم چنین در صعود، مقتضی گشت اخذیت و ترقی نمودن را به سوی مراتب عالیه و در هر مرتبه، اقتضا نمود ترقی کردن کمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب نبات و حیوان و ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت به سوی انسان، مشهود می شود لکن هیچ یک از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود آنها محدود که از حدود خود تجاوز ندارند سواى انسان که جوهر گرانبها و دريگانه سیاری که در خزانه الهی بود به رسم امانت به او تسلیم نمود. کما قالَ تَعَالَى: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^(۲) وَقِيلَ فِيهِ:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من بیچاره زدند
وَقَالَ آخِرُ:

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل

آنچه در سر سُویدای بنی آدم ازوست
و از این لطیفه، از جهت اقتضاء اشتداد به شوق و درد تعبیر کنند و از جهت حافظیت
خود و کمالات خود به محبت و عشق تعبیر کنند. کما قیل:

ذره ای عشق از همه آفاق به ذره ای درد از همه عشاق به
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد راجز آدمی در خورد نیست
و چون این جوهر سیاره را به انسان عطا فرمودند، تکلیف سیر تمام مراتب او را

۱- در لزوم طلب دانش و اینکه دانش حقیقی مقتضی زیاد شدن و توقف نکردن است تا به مبدأ حقیقی اش منتهی گردد.

۲- ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس، از برداشتن آن خودداری نموده و از آن ترسیدند و انسان آنرا برداشت (۷۲/ احزاب).

نمودند و منتهای سیر او را حدّ بی حدّ عالم غیب مطلق، مقرر فرمودند که تا به آن حدود خود را نرساند و به اوصاف الوهیت موصوف نگردد در هیچ مقام، قرار و آرام نگیرد. لکن چون در مرتبه بلوغ که وجود، به صفت عالمیت و مختاریت ظهور می‌نماید، دواعی نفسانی و شیطانی بسیار می‌شوند و راهزنان داخلی و خارجی، راهزنی می‌نمایند و فطرت اصلیّه وجود که سیر بر صراط مستقیم انسانی باشد، مختفی می‌گردد و مقتضی ذاتی علم که اشتداد بر طریق معاد باشد، مغلوب می‌شود، ناچار محتاج می‌گردد به أعوان خارجی و داخلی که تواند با راهزنان داخلی و خارجی برابری نماید لهذا لطف حقّ تعالی، اقتضاء نمود که عقل را که رسول داخلی است به اعانت فرستد و راهنمایی مبعوث فرماید و ایشان را به دعوت خلق و اعانت نمودن، مأمور فرماید و تکلیف نماید خلق را به متابعت و قبول دعوت ایشان. *كَمَا قَالَ تَعَالَى شَأْنُهُ: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^(۱). وَقَالَ جَلَّتْ أَلَاؤُهُ: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ^(۲). وَقَالَ تَعَالَى: وَ مَا تِيكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^(۳).*

پس هرکس قبول دعوت نمود و بر خود راه متابعت گشود، گوی سعادت از میدان هدایت ربود و به سوی اصل خویش رجوع نمود. هرکس خودسری و خودرأیی آغاز کرد و دست غویات به دامان انحراف زد، علم را از اقتضای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف ساخت و آخر کار به هلاکت انجامد، بلکه مهلک غیر گردد، چنانکه جنین اگر از صعود بر طریق انسانی منحرف گردد لابد فاسد شود و رجم را فاسد سازد.

پس بر هرکس واجب است که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی قرار دهد و در هر جا نشانی یابد در پی آن نشان برآید و هرچند به ریختن خون‌ها و قطع کردن دریاها باشد و خود را بر دامان متابعت آویزد و تفقه که بینایی به راه‌های منحرفه و جاده مستقیمه انسانیّه است به نور او تحصیل نماید تا به راهزنی راهزنان از راه نماند، *كَمَا قَالَ تَعَالَى شَأْنُهُ: فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ*

۱- آنها را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به (روشی) که نیکوتر است مجادله کن (۱۲۵/نحل).

۲- از خدا و پیامبر و اولیای امر خود اطاعت کنید (۵۹/نساء).

۳- از آنچه پیامبر به شما داد پیروی کنید و از آنچه شمارا نهی نمود، خودداری نمایید (۷/حشر).

إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^(۱). مفاد آیه شریفه اینکه واجب مؤکد است به وجوب کفائی، هجرت نمودن بر کلّ خلق به سوی عالم وقت چنانکه بالالتزام از آیه مستفاد می‌شود و در اخبار بسیار تفسیر فرموده‌اند و واجب عینی است هجرت بر مستعدّین و متمکّنین و امداد و اعانت بر سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال دانشوری است به علوم اخروی قرار داد و کمال دانشوری وقتی است که فی‌الجمله از آفات نفسانی خود فارغ و در بینش طُرُق نفسانی و شیطانی و انسانی فی‌الجمله بینائی حاصل کرده باشد که غیر را تواند دانش و بینش بخشد به مهلکات نفسانی تا انذار، محقق گردد زیرا که معین ساخت تفقه را به انذار و این مشهود و وجدانی است که انذار به محض قول، بدون این بینش صورت نگیرد چنانکه از وعاظ و قضاص مشهود است که تمام عمر در انذار قولی می‌کوشند و چون خود از دانش ربّانی و بینش عقلانی بی‌بهره‌اند دیگری را از این انذار بهره نمی‌بخشند بلکه این انذار، حرام و بر صاحبش، حجت تمام و حسرت مدام خواهد بود. کما قال تعالی: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ نَتْلُونَ الْكِتَابَ^(۲)**، وَكَمَا نُقِلَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ أَنَّهُ قَالَ: **مَنْ لَمْ يَنْسَلِخْ مِنْ هَوَا جِسْمِهِ وَلَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْ آفَاتِ نَفْسِهِ وَشَهَوَاتِهَا وَلَمْ يُهْزِمِ الشَّيْطَانَ وَلَمْ يَدْخُلْ فِي كَنْفِ اللَّهِ وَأَمَانَ عِصْمَتِهِ لَا يَصْلُحْ لِلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَكُلُّ مَا ظَهَرَ يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَلَا يَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِ^(۳)**، وَ مَعْلُومٌ أَنَّ الْإِنذَارَ لَيْسَ إِلَّا الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ^(۴).

و بالجمله وجوب هجرت نمودن به سوی صاحبان علم و اخذ نمودن علمی را که باعث ترقی کردن شود از عالم طبع، از آیه مستفاد می‌شود. وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَوْ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ^(۵)**.

- ۱- چرا از هرگروهی، طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند تادر دین، آگاهی و بینش پیدا کنند و در بازگشت به سوی قوم خود آنان را انذار نمایند (تا از مخالفت با دستورات الهی) بترسند و خودداری نمایند (۱۲۲ / توبه).
- ۲- آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید درحالی که کتاب را می‌خوانید (۴۴ / بقره).
- ۳- از حضرت امام صادق علیه‌السلام در کتاب مصباح الشریعة نقل شده است که فرمود: هر که از خود خواهشهای نفسانی را سلب نکرده باشد و از آفات نفس و مهلکات آن خلاصی نیافته باشد و شیطان از (گمراه کردن) او قطع امید نکرده باشد و در کنف حمایت الهی قرار نگرفته باشد شایستگی امر بمعروف و نهی از منکر را ندارد زیرا هرکس به این صفات آراسته نباشد گفتار او برخودش حجت خواهد بود و در مردم هم اثر نمی‌کند (مصباح الشریعة، باب ۶۴).
- ۴- و معلوم است که انذار غیر از امر به معروف و نهی از منکر نیست.
- ۵- رسول خدا ﷺ فرمود: طلب دانش واجب است بر هر مرد و زن مسلمان و همانا خدا طالبین دانش را دوست می‌دارد (کافی، ج ۱، ص ۳۵، ح ۱، در متن حدیث در کافی کلمه مُسْلِمَةً را ندارد).

به این مضمون با اندک تغییری در لفظ، اخبار نبوی و ولوی بسیار است و هریک از مجتهد و اخباری و مفسر و متکلم و متفلسف و متصوف، تخصیص داده‌اند علم مفروض را به فن خود و حق، عدم اختصاص است بلکه مراد، مراتب ثلاثه مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر فرمودند و مفاد حدیث شریف آنکه، هرکس داخل دایره اسلام باشد، بر او واجب است، طلب نمودن عالم وقت را و از خدمت او تحصیل عقائد یقینیّه دینیّه و آداب قلبیه و احکام شرعیّه کردن تا صحن سرای اسلام به نور ایمان، روشن گردد و بدون این، از اسلام، بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون و مال و عرض و قسط غنائم. کَمَا نُقِلَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْأِسْلَامَ يُحَقَّنُ بِهِ الدَّمُ وَيُؤَدَّى بِهِ الْأَمَانَةُ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ وَ الثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ^(۱).

واز تحقیق معنی علم، سابقاً و تعلیق محبت خدائی بر آن، مستفاد می‌شود که مراد، طلب نمودن با ارادت و انقیاد است کَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^(۲). که محبت را نتیجه متابعت قرار داد و توفیق بین آیه و حدیث، مقتضی این است که نباشد طلب علم، مگر این متابعت و ارادت و ترقی نمودن از ظلمات طبیعت و کثرت و متخلّق شدن به اخلاق نبوت و ولایت و در این معنی است، لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل نکری و شیطنت. وَ نُقِلَ عَنْ مَوْلَى الْعَالَمِينَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلُ بِهِ الْأَوَّلُ وَإِنْ طَلَبَ الْعِلْمَ أَوْ جَبَّ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ إِنَّ الْمَالَ مَقْسُومٌ مَضْمُونٌ لَكُمْ قَدْ قَسَمَهُ عَادِلٌ بَيْنَكُمْ وَ ضَمِنَهُ وَ سَيَفِي لَكُمْ وَالْعِلْمُ مَخْزُونٌ عِنْدَ أَهْلِهِ وَ قَدْ أَمَرْتُمْ بِطَلْبِهِ مِنْ أَهْلِهِ فَاطْلُبُوهُ^(۳). حدیث شریف اشعار دارد به اقتران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت داشتن از طلب مال و دنیا، به جهت قسمت بیش و ضمانت قادر وفا کننده و محفوظ بودن علم در نزد اهل آن و واجب بودن طلب کردن از اهل که وارثان انبیایند و نه از صُحُف و دفاتر و نه از مدعیان پریشان خواطر و نُقِلَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ

۱- امام صادق عليه السلام فرمود: به واسطه اسلام خون شخص محفوظ می‌ماند و امانتش ادا می‌شود و از دواج حلال گردد ولی ثواب بر ایمان است (کافی، ج ۳، ص ۳۸، ح ۱).

۲- اگر شما خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد (آل عمران).

۳- ای مردم بدانید کمال دین در طلب علم و عمل به آنست، بدانید که طلب علم بر شما از طلب مال لازم‌تر است زیرا مال برای شما قسمت و تضمین شده. خداوند عادل آنرا بین شما قسمت کرده و تضمین نموده و به شما می‌رساند ولی علم نزد اهلش نگهداشته شده و شما ما مورید که آن را از اهلش طلب کنید، پس آنرا بخواهید (کافی، ج ۱، ص ۳۵، ح ۴).

الْحَسِينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ يَسْفِكُ الْمُهَيَّجُ وَخَوْضِ اللَّحِجِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَانِيَالٍ أَنْ أَمَقَّتْ عَيْدِي إِلَى الْجَاهِلِ الْمُسْتَحْفِ [بِحَقِّ أَهْلِ] أَبَاهِلِ الْعِلْمِ التَّارِكُ لِلْإِقْتِدَاءِ بِهِمْ وَأَنْ أَحَبَّ عَيْدِي إِلَى التَّقِيِّ الطَّالِبِ لِثَوَابِ الْجَزِيلِ لِلْإِزْمِ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعِ لِلْعُلَمَاءِ الْقَابِلِ عَنِ الْحُكَمَاءِ.^(۱)

وبدان که هر موجودی را کمال و غایت خاصه ایست که تعالی شأنه در وجود آن موجود میل به سوی آن غایت را ودیعه گذاشته است تا محرک شود آن موجود را در حرکت جوهری و سیر صعودی به سوی آن غایت که وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّبُهَا.^(۲) یکی میل است با هر ذره رقص کشاند ذره راتا مقصد خاص رساند گلشنی را تا به گلشن دواند گلخنی را تا به گلخن وهرگاه آن موجود به غایت خاصه خود نرسد وجود او عبث و بی فایده باشد چنانکه از شجر غرض، ثمر و پیش از وصول ثمر اگر قطع شجر کنند، زحمت تربیت او هدر شود و غایات اولیه تمام موجودات صعودی، کمالات خاصه آنهاست و غایات ثانویه آنها، تکمیل نوع اخیر است که انسان باشد و غایت انسان، رسیدن به عالم غیب و موصوف شدن به اوصاف ربوبی است. كَمَا قَالَ تَعَالَى: خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً^(۳) وَفِي الْقُدْسِيِّ: يَا بَنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي^(۴) وَ فِي الْقُدْسِيِّ الْآخِرِ: عِبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي^(۵) إِنِّي أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَنْتَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.^(۶) و از این میلی که سیر دهنده موجودات است به سوی غایات آنها تعبیر نموده اند به محبت خدا و ولایت اولیاء و انحراف از استقامت سیر را به مقت خدائی و رد ولایت تعبیر کرده اند چنانکه از

۱- امام سجاده علیه السلام فرمود: اگر مردم بدانند در طلب دانش چه فایده ای است اگرچه با ریختن خون دل و فرورفتن در گردابها باشد آنرا می طلبند. خداوند متعال به حضرت دانیال وحی فرمود که منفورترین بندگانه نزد من نادانی است که حق علماء را سبک شمرد و پیروی از ایشان نکند و محبوب ترین بندگانه پرهیزگاری است که طالب پاداش بزرگ و همراهی با علماء و پیرو بردباران و پذیرنده حکماء باشد (کافی، ج ۱، ص ۴۳، ح ۵).

۲- برای هرکسی قبله ای است که روی خود را به سوی آن می گرداند (۱۴۸/ بقره).

۳- آنچه در روی زمین است همه را برای شما آفرید (۲۹/ بقره).

۴- در حدیث قدسی است که ای فرزند آدم همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم آفریدم (علم الیقین، ج ۱، ص ۳۸۱).

۵- ن-خ: مثلی.

۶- در حدیث قدسی دیگر است که بنده من از من اطاعت کن تا تو را مظهر خودم قرار دهم همانطور که من به چیزی بگویم موجود شو، به وجود می آید تو هم به چیزی بگویی به وجود بیا به وجود می آید (بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۳۷۶، ح ۱۶).

ائمه هدی علیهم‌السلام در باب اراضی شوره‌زار و آبهای تلخ و شور و میوه‌های ناگوار، مآثور است که ولایت مارا قبول نکرده‌اند پس موجودی که از طریق^(۱) سیر خود منحرف شود، مبعوض حق تعالی باشد و آخر سیر به فساد و هلاکت انجامد و چون غایت سیر انسان، ملک ربوبی است پس هرگاه به تعلیم معلّم الهی بر صراط مستقیم انسانی سیر نمود و تن و نفس را در این راه در باخت و عقل و روح را قبله خود ساخت، محبت خدائی و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل گردد که لَاعَيْنَ رَاتٍ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ^(۲) و هرگاه از جاده انسانی منحرف شود و بر طریق بهیمی و سبعی و شیطانی، سیر نماید، سَخَطَ خدائی و هلاکت ابد و عذاب مُخَلَّدٌ یابد، پس صادق است که انسان هرگاه غایت علم را بداند و هلاکت ترک آنرا بفهمد خود را در طلب علم به مهالک اندازد که از هلاکت، خود را رها کند و صحیح است که جاهل که توطن در لذات نفسانی نماید، مبعوض خدا و هرگاه دشمنی و استخفاف با اهل علم نماید، اَشَدُّ مَقْتًا باشد و چون از طُرُقِ نفسانی خود را حفظ نماید که تقوی و تبری عبارت از آن است و در طلب غایت خود برآید که اوست توّلاً و باعث ثواب جزیل، محبوب حق گردد و چون در پی اهتمام طلب برآید به آنچه لازمه اهتمام است که ملازمت و پیروی راهنمایان است اَشَدُّ حُبًّا گردد و در آخر حدیث شریف آن جناب اشاره به آداب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک باید دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینه او مخزن علوم الهی باشد و به قوه حلم که بردباری و آرامی در طریق است، سیر منازل انسانی نموده باشد که به بانگ دیو نفس و طعنه انسان صورت‌های دیو سیرت از راه نگشته و از سیر وقوف نیافته باشد و کمال قوه نظری و عملی را تحصیل نموده به حیثیتی که در مادون، تصرف تواند نماید که حکمت عبارت از آن است و سالک باید پیوسته آینه نفس خود را جلا داده، مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم شیخ در آن تابد و شیخ خویش را در سلوک طریق پیروی نماید که به هر بانگی از سیر نماند و از راه نگردد.

پیرو پیغمبرانی، ره سپر طعنه خلقان همه بادی شمر
 آن خداوندان که ره طی کرده‌اند گوش و بانگ سگان کی کرده‌اند
 و باید سالک به تدریج خودسری را از خود دور و مستی خود را که خودبینی و

۱- ن-خ: طریقه.

۲- نه چشمی دیده و نه گوش شنیده است (حدیث قدسی، جواهر السنیه، شیخ حر عاملی، ص ۲۸۲).

خودنمایی آورد از راه بردارد تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از هستی شیخ هستی یابد کماقیل :

زبس بستم خیال تو، توگشتم پای تاسر من

توآمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته
 و تمام مراتبی که علمای اعلام رضوان الله علیهم در آداب سلوک تعلیم مریدین می نمایند و از جهت تنبّه در کتب نوشته اند به این سه مرتبه راجع است . وَعَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَإِنَّهُ لَيَسْتَعْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّىٰ الْخُحُوتِ فِي الْبَحْرِ وَفَضَّلَ الْعَالِمُ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَّلَ الْقَمَرُ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثَةُ الْعِلْمِ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّهِ وَأَفْرٍ^(۱). و اخبار در وجوب طلب علم و فضیلت و ثواب طالب آن بسیار است، قلیلی نقل شد . وَفِي الْقَلِيلِ كِفَايَةٌ لِلْمُتَقِطِّ عَنِ الْكَثِيرِ^(۲) لکن باید دانسته شود که طالبان علم بسیارند چنانکه گذشت که نفوس مفلورند بر طلب دانائی و ادراک دقائق آن لکن آنان که از طلب علم بهره بردارند و به ثواب آن فایز شوند، بسیار کم اند زیرا که اغلب، طلب آنها مصروف در صنایع دنیوی است و حال آنها معلوم است و آنها که در پی صنایع نرفته اند، اغلب همّت آنها مقصور است بر فنون ادبیه و کمالات صوریه غیر نافع در دین و آنها که در طلب علوم دینیّه می روند، اغلب به اغراض دنیوی و هواهای نفسانی و شیطانی طلب نمایند. وَعَمَّا قَلِيلٍ يَشْبَعُونَ وَبِاصْطِلَاحَاتِهِمْ يَقْنَعُونَ وَبِأَعْرَاضِهِمْ يَدْعُونَ وَ يَفْتُونَ وَ يُفْسِدُونَ وَ لَا يَصْلِحُونَ وَ هُوَ لِأَشَدُّ عَلَى ضِعْفٍ شِبَعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّ جَيْشَ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ سَلَبُوهُمْ الْحَيَاةَ الصُّورِيَّةَ الْمَجَازِيَّةَ وَ هُوَ لِأَسْلَبُوهُمْ الْحَيَاةَ الْمَعْنَوِيَّةَ الْحَقِيقِيَّةَ.^(۳) و بعضی که

۱- رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: کسی که در راهی رود که در آن علمی بیاموزد، خدا او را از راهی به سوی بهشت بزد، همانا، فرشتگان با خشنودی بالهای خویش رابرای طالب علم فرونهند و اهل زمین و آسمان تا برسد به ماهیان دریا برای طالب علم، آموزش می طلبند و برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه شب چهارده بر ستارگان دیگر است و علماء وارث پیامبرانند زیرا پیامبران دینار و درهم (طلا و نقره) بجای نمی گذارند بلکه دانش بجای می گذارند، هرکه از دانش ایشان برگیرد، بهره فراوانی گرفته است (کافی، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱).

۲- جمله و بیان کوتاه برای شخص آگاه و هوشیار کافی است و نیازی به پرگوئی نیست.

۳- از آنچه کم است، سیر می گردند و به اصطلاحات آنها قناعت می کنند و به اغراض آنها می خوانند و فتنه انگیزی و فساد می کنند و اصلاح

با خلوص نیت در طلب علم دینی می‌روند اغلب در بدو امر طریق تحصیل علم بر آنها مشتبه می‌شود و به راهزنی متفلسفه یا متصوّفه یا مِنْ عِنْدِيّه یا قلندریّه از راه می‌مانند لکن این طایفه اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند وبه اختلاط این طوایف به عقاید فاسده و اغراض کاسده، مبتلا نگردند، شاید آخر امر به صدق نیت خود که جاذب توفیق الهی است، بینا گردند و نجات یابند و قلیلی که دانا گردند که علم در نزد اهلس محفوظ است و اهل علم کسی است که به اجازه سابقین دعوت و تعلیم نماید چون به عزم طلب برآیند و اراده پیروی نمایند، شیاطین انسی و جنّی به راهزنی برآیند و به هر حیل که توانند از راه بازدارند که در این راه دست و پای شیاطین بسته گردد و دست تصرف آنها کوتاه شود.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر زند اندر نهاد
که مرو زین سو میندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی
تو زبیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

آنکس که از طعنه طعنه‌زندگان نیندیشد و به راهزنی راهزنان سر از طلب نیچد از طلب علم برخوردار گردد و به ثواب آن فایز شود و این طایفه بسیار کمند. وَقَلِيلٌ مَا هُمْ^(۱)، وَقَلِيلٌ مِنَ عِبَادِ الشُّكُورِ^(۲). نَقَلَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ قَالَ طَلَبَةُ الْعِلْمِ ثَلَاثَةٌ فَأَعْرَفْتُهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَصِفَاتِهِمْ صَنَّفَ يَطْلُبُهُ لِلْجَهْلِ وَالْمِرَاءِ، وَصَنَّفَ يَطْلُبُهُ لِالْاِسْتِطَالَةِ وَالْخَتْلِ وَصَنَّفَ يَطْلُبُهُ لِلْفَقْهِ وَالْعَقْلِ فَصَاحِبُ الْجَهْلِ وَالْمِرَاءِ مُؤَذِّمٌ مُرَّ مُتَعَرِّضٌ لِمَقَالِ فِي أَنْدِيَةِ الرَّجَالِ بِنَاكِرِ الْعِلْمِ وَصِفَةِ الْحِلْمِ قَدْ تَسْرَبَلُ بِالْخُشُوعِ وَتَحَلَّى مِنَ الْوَرَعِ فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ وَ قَطَعَ مِنْهُ حَيْزُومَهُ وَصَاحِبُ الْاِسْتِطَالَةِ وَالْخَتْلِ ذُو حَبِّ وَمَلَقٍ يَسْتَطِيلُ عَلَيَّ مِثْلَهُ مِنْ أَشْبَاهِهِ وَيَتَوَاضَعُ لِالْأَغْنِيَاءِ مِنْ دُونِهِ فَهَوَ لِحُلُوتِهِمْ هَاضِمٌ وَلِدِينِهِ حَاطِمٌ فَاعْمَى اللَّهُ عَلَيَّ هَذَا خُبْرَهُ وَ قَطَعَ مِنْ آثَارِ الْعُلَمَاءِ آثَرَهُ وَصَاحِبُ الْفَقْهِ وَالْعَقْلِ ذُو كَأْبَةٍ وَحُزْنٍ وَسَهَرٍ قَدْ تَحَنَّنَكَ فِي بُرْتُسِهِ وَقَامَ اللَّيْلَ فِي حَنْدِسِهِ يَعْجَلُ وَيَخْشَى وَجَلَّادِ عِيَا مُشْفِقًا مُقْبِلًا عَلَيَّ شَأْنِهِ عَارِفًا بِأَهْلِ زَمَانِهِ مُسْتَوْحِشًا

(ادامه از صفحه قبل) نمی‌نمایند و زیان اینها بر شیعیان ضعیف‌الایمان بیشتر از زیان لشکر یزید بر یاران امام حسین علیه السلام است زیرا لشکر یزید لعنة الله علیه زندگی دنیوی یاران امام حسین علیه السلام را سلب نمودند ولی اینها زندگی معنوی و حقیقی شیعیان را سلب می‌نمایند (بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۸، ح ۱۲).

۱- و اینها بسیار اندکند (۲۴/ص).

۲- و بندگان سپاسگزار من کم هستند (۱۳/سبا).

مِنْ أَوْثَقِ إِخْوَانِهِ فَشَدَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَأَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمَانَةً^(۱)، وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِنَيْبِهِ بِه الْعُلَمَاءَ أَوْ لِمَارِي بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وَجْهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعُدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرِّيَاسَةَ لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا^(۲)، وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ دُنْيَا وَطَالِبُ عِلْمٍ فَمَنْ اقْتَصَرَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى مَا حَلَّ اللَّهُ لَهُ سَلِمَ وَمَنْ تَنَاوَلَهَا مِنْ غَيْرِ حِلِّهَا هَلَكَ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ أَوْ يُرَاجَعَ وَمَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِهِ نَجَا وَمَنْ أَرَادَ بِهِ الدُّنْيَا فَهُوَ حَظُّهُ^(۳).

پس علم نافع وقتی حاصل می‌شود که از صاحبان علم اخذ شود و به مقتضای آن عمل شود که اگر علم را از اهل علم که وارثان انبیایند و بینایان طریق ردی و هدایند تحصیل نکردی بلکه از متشبهان به اهل علم و مسطورات در کتب، اخذ نمودی یا به مقتضای آن عمل نکردی اگرچه از اهل علم اخذ کرده باشی به غیر بهره دنیا از آن بهره برداری.

۱- امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: دانشجویان سه دسته‌اند، ایشان را و صفاتشان را بشناسید: دسته‌ای دانش را برای نادانی و ستیزه جویند، و دسته‌ای برای بلندی جستن و فریفتن جویند، و دسته‌ای برای فهمیدن و خرد ورزیدن جویند. یار نادانی و ستیزه (اولی) مردم آزار و ستیزه گراست ←

و در مجالس مردان سخنرانی می‌کند، از علم یاد می‌کند و حلم را می‌ستاید به فروتنی تظاهر می‌کند ولی از پرهیزکاری تهی است. خدا (از این جهت) بینش را بگوید و کمرش را جدا کند و یار بلندی جستن و فریفتن (دومی) نیرنگ باز و چاپلوس است و برهمدوشان خود گردن فرازی کند و برای ثروتمندان پست‌تر از خود کوچکی نماید، حلای آنها را بخورد و دین خود را بشکند خدا او را (براین روش) بی‌نام و نشان کند و اثرش را از میان آثار علما قطع نماید. و یار فهم و خرد (سومی) افسرده و غمگین و شب بیدارست، تحت الحنک خویش انداخته (خلوت گزیده) و در تاریکی شب بیا ایستاده است، ترسان و خواهان و هراسان عمل کند، به خود مشغول است، مردم زمانش را خوب می‌شناسد و از مطمئن‌ترین برادرانش دهشتناکست، خدا (از این جهت) پایه‌های وجودش را محکم کند و روز قیامت امانش عطا فرماید (کافی، ج ۱، ص ۶۱، ح ۵).

۲- امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: هر که طلب علم نماید برای اینکه بر علما مباحث کند یا بر نادانان ستیزه کند یا توجه مردم را به خود جلب نماید باید آتش دوزخ را جایگاه خود قرار دهد. همانا ریاست جز برای اهلس شایسته نیست (کافی، ج ۱، ص ۵۹، ح ۶).

۳- رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: دو پُرخورد که سیر نمی‌شوند، طالب دنیا و طالب دانش کسی که از دنیا به آنچه خدا برایش حلال نموده است قناعت کند، سالم می‌ماند و کسی که دنیا را از راه غیر حلالش بدست آورد، هلاک گردد مگر اینکه توبه کند و بازگشت نماید و کسی که علم را از اهلس فرا گرفته و به آن عمل کند، نجات یابد و کسی که هدفش از طلب علم، مال و ثروت دنیا باشد بهره‌اش همانست. (کافی، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱)

فصل پنجم

در بیان تقارن و تلازم علم و عمل

بدان که علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت، عبارت است از عقایدی که آینه صور غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردند که اگر در عقاید، حیثیت مراتب، منظور و ملحوظ نباشد آن عقیدت از علمیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود و عمل عقلانی نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آینه عقاید حصولیه در بدو سلوک و چون بر این عمل، مواظبت نماید و در غفلت نگذرانند، صور بی حجاب آینه، مشهود آیند که معنی زیادتی علم است از عمل پس این علم، عمل را لازم دارد که اگر از عمل منفک شود، اسم علم از او بگیرند و این عمل، زیادتی علم را لازم دارد و در مرتبه نفسانی، شناسائی و بینایی است به آفات مهلکه و صفات مؤلمه نفس که جنود جهل و صفات شیطانی، عبارت از آنها است و شناسایی است مر صفات عقلانی و لذات روحانی که جنود عقل، عبارت از آنها است و شک نیست که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان و ملذات را خواهند پس هرکس به یقین عیانی، مهلکه را داند از آن درحذر باشد و هرکس ملذی را یقین نماید، در طلب برآید به اقتضای فطرت و چون از مهالک نفسانی، حذر نماید و به صفات عقلانی، موصوف گردد صفات الهی بر قلب او تجلی نماید و مشهود او گردند که معنی زیادتی علم از عمل است، پس علم نفسانی، عمل را و عمل نفسانی، علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی از عمل منفک شود، علم نباشد و مثل او کما مثل الله بقوله تعالى: *وَإِذْ عَلَّمْنَا نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ^(۱)*. و در مرتبه جسمانی عبارت است از تکالیف و اعمالی که عالم وقت و مخبر صادق، تکلیف نماید و به او فرماید که عمل اینها معین خلاصی از

۱- همانطور که خداوند در گفتارش مثال زده است: و خبر آن شخصی را که آیات خود را به او دادیم، برای آنها بخوان که از آن عاری گشت، نگاه شیطان، او را دنبال کرد و از گمراهان شد و اگر می خواستیم مقام او را به واسطه آن آیات بالا می بردیم اما او به زمین (= دنیا) گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد. از این جهت داستانش مانند داستان سگ است که اگر به او حمله کنی زبان از کام بیرون آورد و اگر او را رها کنی باز هم زبان از کام بیرون آورد (۱۷۵، ۱۷۶/اعراف).

مهلکات معلومه و جذّاب ملذّات مشهوده است و چون متعلّم و مرید آخرت چنین علمی از مُخبر صادق می آموزد البتّه درصدد عمل آن برآید که اگر عمل را ترک کند باید یا مُخبر را صادق نداند یا چشم از علم خود بپوشد و به هر تقدیر علم نباشد و آنرا به علم ننامند پس صحیح است که عالم نیست مگر آن کس که فعل او موافق علم او باشد. کَمَا نُقِلَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^(۱) أَنَّهُ قَالَ: يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَّقَ قَوْلَهُ فِعْلُهُ وَمَنْ لَمْ يَصْدُقْ فِعْلُهُ قَوْلُهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ^(۲).

و صحیح است ایضاً ما نُقِلَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّ الْعِلْمَ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عِلْمٌ وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَالْأَزْتَحَلَ عَنْهُ^(۳). که در صدر حدیث اشاره به تلازم از طرفین فرمود و در ذیل به ارتفاع اسم علم از علم بی عمل اشاره نمود. وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَايِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنْ جَهْلِهِ بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَعْظَمَ وَالْحَسْرَةَ أَدْوَمَ عَلَى هَذَا الْعَالِمِ الْمُنْسَلِخِ مِنْ عِلْمِهِ مِنْهَا عَلَى هَذَا الْجَاهِلِ الْمُتَحِيرِ فِي جَهْلِهِ وَكِلَاهُمَا حَائِرٌ بَائِرٌ^(۴) سَمَاءٌ أَوَّلًا بِالْعَالِمِ بِاعْتِبَارِ تَشَبُّهِهِ بِأَهْلِ الْعِلْمِ وَثَانِيًا بِالْمُنْسَلِخِ مِنَ الْعِلْمِ بِاعْتِبَارِ انْسِلَاخِهِ عَنِ الْعَمَلِ وَارْتِفَاعِ اسْمِ الْعِلْمِ عَنْ عِلْمِهِ^(۵). وَ نُقِلَ أَنَّهُ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَسَأَلَهُ عَنْ مَسْأَلٍ فَأَجَابَ ثُمَّ دَعَا لِسَائِلٍ عَنْ مِثْلِهَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَكْتُوبٌ فِي الْأَنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْمَلُونَ وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا^(۶). و اخبار در تلازم علم و عمل و ارتفاع اسم علم و حکم او از علم بی عمل

۱- از بندگان خدا تنها دانایانند که خشیت الهی دارند (۲۸/فاطر).

۲- امام صادق علیه السلام فرمود: منظور از دانشمند، کسی است که کردارش، گفتارش را تصدیق کند و کسی که چنین نباشد، عالم نیست (کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۲، متن حدیث در کافی جای (قوله) و (فعله) بامتن آن در کتاب فرق دارد که البته از نظر معنی تفاوتی پیدا نمی کند).

۳- امام صادق علیه السلام فرمود: همانا علم همراه عمل است هر که بداند باید عمل کند و هر که عمل کند باید بداند، علم، عمل را صدا می زند اگر پاسخش دهد، می ماند و گرنه کوچ می کند (کافی، ج ۱، ص ۵۵، ح ۲).

۴- امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون دانا شدید به آن عمل نمایید شاید هدایت شوید. دانشمندی که برخلاف علمش عمل کند چون جاهل سرگردانی است که از نادانی به هوش نیاید بلکه حجت بر او تمام تر و حسرت این عالمی که از علم خویش جدا شده بیشتر از حسرت جاهلی است که در جهالت سرگردان است و هر دو سرگردان و خوابند (کافی ج ۱، ص ۵۶، ح ۶).

۵- اصطلاح عالم در اول این حدیث به اعتبار آنست که این شخص شباهت ظاهری به اهل علم دارد و بار دوم منظور عالمی است که از عمل فاصله گرفته و چون به علم خود عمل نمی کند نام علم از او برداشته شده است.

۶- مردی خدمت حضرت سجاد علیه السلام آمد و مسائلی پرسید و آن حضرت پاسخ داد سپس بازگشت تا همچنان بپرسد. حضرت فرمود: در

بسیار است. وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَلَا مَعْرِفَةَ إِلَّا بِعَمَلٍ فَمَنْ عَرَفَ دَلَّتْهُ
 الْمَعْرِفَةُ عَلَى الْعَمَلِ وَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ إِلَّا إِنَّ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضِهِ ^(۱).

(ادامه از صفحه قبل) انجیل نوشته است که تا به آنچه دانسته‌اید، عمل نکردید از آن چه نمی‌دانید، نپرسید. همانا علمی که به آن عمل نشود
 غیر از کفر داننده و دوری او از خدا، نیفزاید (کافی، ج ۱، ص ۵۶، ح ۴).
 ۱- حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا عملی را جز با معرفت نپذیرد و معرفتی نباشد مگر با عمل پس کسی که معرفت دارد همان معرفت
 او را به عمل دلالت کند و کسی که عمل نکند، معرفت ندارد همانا برخی از ایمان از بعض دیگرش به وجود می‌آید (کافی، ج ۱، ص ۵۴، ح ۲، در متن
 حدیث بَغِضِ است).

فصل ششم

در بیان محفوظ بودن علم در صدور منیره علماء بالله و بودن او میراث انبیا که
تاطالب علم وارث نشود، ارث نبرد

بدان که طالب، مادامی که در سلوک و صعود است، او را متعلم و علمش را تعلم نامند اگرچه نسبت به مادون که جهت تعلیم داشته باشد، علم و عالم نامند چنانچه حضرت موسی عليه السلام با کمال مرتبه نبوت و عالمیت، هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت زُشداً^(۱) گفت که در حین متابعت، حیثیت إلقاء را به تعلیم و اخذ را به تعلم نامید آن وقت که سالک آخرت، سیر و سلوک را نسبت به خود به انتها رساند که حیثیت صعود، غیرملحوظ و حیثیت تکمیل والتفات به مادون، منظور گردد، دانائیش را مطلقاً، علم و او را عالم نامند چنانکه رسول خدا محمد مصطفی صلى الله عليه وآله در مقام درخواست علم رب زدنی علماً^(۲) گفت نه علمنی و این وقتی است که انسان به کلی از وجود بشری، منسلخ گردد و به وجود الهی و صفات ربوبی، موجود و موصوف شود که تا بقایای وجود و صفات بشری باقی باشد، صعود و سلوک به انتها نرسیده باشد و از مقام تعلم بیرون نیامده، التفات به ماوراء نشاید و اسم عالم نباید بر او اطلاق شود و موصوف شدن به صفات الهی، عبارت است از تحقیق^(۳) یافتن آنها و عین صفات گشتن و به دانائی حق تعالی، دانا و بینا شدن به آفات نفسانی و خطرات شیطانی و طرُق نجات و معالجات امراض پنهانی و کیفیت رسانیدن هرکس از عالم کثرت و طریق افعال بدنی و اعمال قلبی به عالم روحانی و تحقق یافتن به صفات الهی، و بینائی عقلانی به لفظ و کتابت در نیاید آنچه به نقش و عبارت درآید، حکایت و صورت این علم باشد نه عین آن. پس به رسوم تعلیم و تدریس، اظهار و تعلیم آن میسر نیست. بلی رسوم تدریس اگر قرین تقلید و تقوی و پیروی باشد، نفس را مهیّاگرداند از برای فایض شدن این علم بر او و اگر بدون اقتدا و تقوی باشد خصوص که به اغراض و هواها باشد، البته مانع شود از استعداد و قبول فیضان علم و از مقصد، دورتر و به دنیا نزدیکتر گرداند چنانکه از

۱- آیا تو را به شرط اینکه از آگاهی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی، پیروی نمایم؟ (۶۶/کهف).

۲- ن-خ: تحقق.

۳- پروردگارا بر دانش من بیفز (۱۱۴/طه).

علماء

عامّه مشهود و منقول است که هر قدر جدّ واجتهاد در تحصیل علوم رسمی، زیاد می‌نمایند بر کفر و جهل خود می‌افزایند و فی الجمله استعداد فطری که از برای قبول ولایت دارند، باطل می‌سازند و آخر کار که علوم رسمی خود را به کمال رسانند، کمال را در نصب عداوت شیعیان داند بلکه نصب عداوت اهل البیت نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف بروز یافته^(۱) و بالجمله رسم تعلیم بدون خلوص نیت و صدق متابعت و تقلید، استعمال خیال است به استخدام عقل نه استعمال عقل به استخدام خیال که طریق تحصیل علوم اخروی است. و خیال خودسر، پیرو شیطان و راهزن و فریبنده عقل است نه راهنما و یاری دهنده او و علوم و ادراکات او، مانع ادراک عقلی و علوم اخروی است.

مانع ادراک، این حال است و قال

خون به خون شستن، محال است و محال

آن طرف که عشق می‌افزود، درد

بـوخنیفه و شافعی درسی نکرد

زیرا که عشق در نزد عرفای بالله عبارت از کمال محبت به آنچه در این راه حاصل شود به حیثیتی که کمال اشتیاق به اصل آن آورد و خیال را از تصرف و خودرایی باز دارد و التفات به ماوراء نگذارد و آنچه مانع این اشتیاق باشد از راه بردارد کماقیل:

هرکه را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
پس معلوم شد سرّ ما قال مولای و مولی المتّین امیر المؤمنین علیه السلام: **إِنَّ الْعِلْمَ مَحْزُونٌ عِنْدَ أَهْلِهِ وَقَدْ أَمَرْتُمْ بِطَلْبِهِ مِنْهُ**^(۲). یعنی ابتدال را در آن راهی نیست و اصحاب جدال را از آن آگاهی نه، زیرا که مایه جدال، تصرف خیال و به حرف و نقش آوردن، باعث ابتدال است و این دو از ساحت عزت او دور و از حضرت قدس او معزولند. **وَعَنِ الْكَاطِمِ علیه السلام فِي حَدِيثٍ، إِنَّهُ قَالَ: إِذَا جَاءَكُمْ مَا تَعْلَمُونَ فَقُولُوا بِهِ وَإِنْ جَاءَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ فَهِيَ وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى فِيهِ. ثُمَّ**

۱- ن-خ: در ذیل آیه شریفه **فَإِذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ**. (پس چون فراغت یافتی به طاعت کوشش نما، ۷ / انشراح)

۲- امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همانا علم نزد اهلش نگهداشته شده و شما مأمورید که آنرا از اهلش طلب نمایید (کافی، ج ۱، ص ۵۳، ح ۴).

قال: لَعَنَ اللَّهُ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ قَالَ عَلِيُّ وَ قُلْتُ أَنَا وَقَالَتِ الصَّحَابَةُ وَ قُلْتُ ، ثُمَّ قَالَ الرَّاوي: قُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ النَّاسَ بِمَا يَكْتُمُونَ بِهِ فِي عَهْدِهِ؟ قَالَ ﷺ: نَعَمْ وَ مَايَحْتاجُونَ بِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقُلْتُ: فَضَاعَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ؟ فَقَالَ: لَاهُو عِنْدَ أَهْلِهِ^(۱)، وَ وَرَدَ عَنْهُمْ فِي أَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ مَعَ اخْتِلَافٍ فِي اللَّفْظِ أَنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خُزَّانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِهِ^(۲).

پس طالب علم باید خیال را مظهر خموشی بر لب گذارد که از باب شدت احتیاج به انقیاد و سکوت خیال، در حدیثی علم را به انصاف تفسیر فرمودند و در حدیث دیگر به حلم و صمت، و خیال را به قید ارادت و تقلید، منقاد سازد و نفس را به دستگیری طاعات قلبی و قالبی و صیقل ذکر و فکر از زنگ رذایل و علایق پاک نماید تا مریم‌وار در چشمه رحمت رحیمی الهی غسل آورد، آنگاه رسول غیبی متمثل گردد و از نفخه ربانی طفل قلب که لطیفه انسانی است، تولد یابد و چون طفل قلب متولد گشت، پدر روحانی که عالم وقت و شیخ راه است به تدریج او را از شیر مادر نفس، بازدارد و به غذای خاصه خویش که علم و عیان است، خُو دهد که چون به مقام بلوغ رسد، سیر فُسحت ملک او که عالم غیب است، تواند نماید و اذن تصرف در ملک و ملکوت که مملکت شیخ است، یابد تا هنگام ارتحال پدر اگر نسبت ولادت بی شرکت ماند، تمام مایملک او را که علم و عین و مملکت کَوْنین است به ارث مالک شود. کَمَا نُقِلَ عَنْ عِيسَى رُوحِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا نُقِلَ عَنْهُ: لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْ لَمْ يُؤَلَّدَ مَرَّتَيْنِ.^(۳)

چون دویم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علّت‌ها نهاد

و اشاره به این ولادت دارد آنچه نقل شده است از جناب صادق ﷺ أَنَّهُ قَالَ: ذُكِرَتْ التَّقِيَّةُ يَوْمَ مَا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَقَالَ ﷺ: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَلَقَدْ

۱- امام کاظم ﷺ فرمود: چون مطلبی برای شما پیش آمد که حکم آنرا می‌دانید، بگوئید و چون برای شما مطلبی پیش آمد که حکم آنرا نمی‌دانید بادت به لبهای خود اشاره فرمود یعنی سکوت کنید یا حکم آنرا از دهان ما بجوئید. پس فرمود: خدا لعنت کند اباحیفه را که می‌گفت علی چنین گفت و من چنین می‌گویم، اصحاب چنان گفتند و من چنین می‌گویم. راوی گفت: اصلحک الله آیا پیغمبر آنچه مردم نیاز داشتند بطور کامل آورد؟ فرمود: آری و آنچه را هم که مردم تا قیامت به آن محتاجند، آورد. گفتیم: آیا چیزی هم از بین رفت؟ فرمود: نه، نزد اهلش محفوظ است (کافی، ج ۱، ص ۷۴، ح ۱۳).

۲- امامان علیهم السلام گنجهای علم الهی هستند (کافی، ج ۱، کتاب حجت، ص ۲۷۳، ح ۲).

۳- آن کس که دوباره زاده نشود هرگز به ملکوت آسمانها نخواهد رسید (در احادیث مثنوی؛ شرح اصول کافی صدر المتألهین، ص ۵۶، همچنین در لطائف معنوی، ص ۱۵۱؛ شرح بحر العلوم و شرح مثنوی حاج مآلهادی سبزواری، چاپ سال ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۳۰ آمده و به جای حرف لَمْ، بآلن آغاز شده است).

أَخَارَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ إِنَّ عِلْمَ الْأَنْبِيَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ فَقَالَ إِنَّمَا ضَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُءٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ^(۱). یعنی اگر نسبت اتصال روحانی و ولادت ثانوی به ما نمی‌داشت او را به علم، نسبت نمی‌دادیم که تانسیت ولادت و حیثیت وارثیت نیابد، موصوف به علم نگردد. وَعَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ^(۲)، وَقِيلَ:

كَانَتْ مَوْدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نَوْحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا^(۳)

و به اعتبار این ولادت جناب ختمی مآب ﷺ زید را اینی فرمود با اینکه ولادت جسمانی او از کافر بود و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرزند صلیبی ابی‌بکر را شرافت مُحَمَّدُ اِبْنِی بَخْشِید و به انتفاء این ولادت حق تعالی شأنه نفی نسبت از فرزند صلیبی نوح (علیه السلام) فرمود. کسی گمان بد نبرد العیاذبالله چرا که نفی را معلل ساخت به: إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ^(۴) یعنی نسبت روحانی او از تو منتفی است و از جهت این ولادت مشایخ کبار رضوانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مریدین را فرزند می‌خوانند و قیل فیها:

هست اشارات محمّد المراد کل گشاد اندر گشاد اندرگشاد
صدهزاران آفرین بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری و از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند

و به این وراثت اشاره دارد آنچه وارد شده است که إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^(۵). به این مضمون با اتفاق و اختلاف لفظ [اخبار]^(۶) بسیار است. وَنُقِلَ: أَنَّ فِي عَلِيٍّ سِنَّةُ أَلْفِ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي نَزَلَ مَعَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَرْفَعْ وَ مَا مَاتَ عَالِمٌ فَذَهَبَ عِلْمُهُ وَالْعِلْمُ

۱- حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: روزی نزد حضرت امام زین‌العابدین (علیه السلام) از تقیه سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: به خدا اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان بود، می‌دانست او را می‌کشت درحالی که رسول خدا ﷺ بین آن دو عقد برادری برقرار فرموده بود. بنابراین تصور شما درباره سایر مردم چیست؟ همانا علم علماء سخت و دشوار است و آن را کسی غیر از پیامبر مرسل یا ملک مقرب یا مؤمنی که قلبش به ایمان امتحان شده باشد، تحمل نمی‌کند و سلمان از علماء گردید. زیرا او شخصی از اهل بیت ما است و بهمین جهت او را جزء علماء محسوب نمودیم (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۵۴، ح ۲).

۳- محبت سلمان به اهل بیت علیهم السلام موجب نسبت او با ایشان شد در حالی که بین نوح و پسرش به واسطه نافرمانی پسر از پدر قطع نسبت گردید.

۴- او دارای کرداری ناشایست می‌باشد (۴۶/هود).

۵- علماء وارثین انبیاء هستند (کافی، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱).

۶- ن-خ، چایی: اخبار ندارد.

يَوَارِثُ^(۱). و به این مضمون نیز اخبار بسیار است.
 پس عزیز من در طلب این علم میراثی برای و از خودرأیی و خودسری بدرأی و
 دست ارادت به دست پدر، ده و حکم فرمان او را بر چشم و سر، نه که ارث بری و علم
 یابی که بدون این، اگر عالمی، جاهلی و اگر دینداری، دین نداری.
 خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا بینی ذات پاک صاف خویش
 بینی اندر دل علوم انبیاء بی کتاب و بی مُعید و اوستا

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: در علی سنت هزار پیغمبر بود و علمی که با آدم علیه السلام فرود آمد بالا نرفت و عالمی نمی میرد که علمش از بین رود

←

و علم به ارث منتقل می شود (کافی، ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۴).

فصل هفتم

در بیان وجوب بودن این عالم در میان خلق

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى شَأْنُهُ: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ^(۱). وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ الْمُنذِرُ وَعَلِيُّ الْهَادِي ثُمَّ قَالَ مُخَاطِبًا لِأَبِي بَصِيرٍ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ هَلْ مِنْ هَادٍ الْيَوْمَ؟ قَالَ: قُلْتُ بَلَى جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا زَالَ مِنْكُمْ هَادٍ مِنْ بَعْدِ هَادٍ حَتَّى دُفِعَتْ إِلَيْكَ. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَوْ كَانَتْ إِذَا نَزَلَتْ آيَةٌ عَلَى رَجُلٍ ثُمَّ مَاتَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَاتَتِ الْآيَةُ مَاتَ الْكِتَابُ وَلَكِنَّهُ حَتَّى يَجْرِيَ فِي مَنْ بَقِيَ كَمَا جَرَى فِي مَنْ مَضَى^(۲). چون معلوم شد که غایت خلقت عالم، انسان است و غایت خلقت انسان، تقوی و عبادت است و غایت تقوی، ربوبیت و احاطه بر ماسیوی به صفت رحمانیت است، كما قال تعالى: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^(۳) و تقوی، لازم عبادت است. و یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً^(۴). پس اگر این غایت، انسان را حاصل نگردد، خلقت او عَبَث باشد بلکه اگر در میانه افراد نوع، هیچ فردی به آن موصوف نگردد، خلقت عالم، عَبَث باشد و برحکیم و بلکه بر عاقل و ذی شعور، عَبَث روا نباشد. معلوم شد که تَبَرُّی و تقوی از طُرُق نفسانی و ائصاف به صفت رحمانی به محض تسبیبات سبحانی، بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب، علم شخص است به طُرُق مخوفه و طُرُق موصله و کیفیت تَبَرُّی جستن و سیر نمودن، و این معلوم و مشهود است که صنایع محسوسه که موضوعات آنها، محسوسات و علوم آنها، حسیات است، بدون استاد و معلّم، آموختن، ممکن نیست پس البتّه علوم شرعیّه که موضوع

۱- تو فقط هشدار دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت کننده‌ایست (۷/رعد).

۲- ابوبصیر گوید به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ این آیه را: همانا توفیق هشدار دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است، عرض کردم. فرمود: هشدار دهنده رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و هدایت کننده، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. ای ابومحمد آیا امروز هادی هست؟ عرض کردم: آری فدایت شوم. همیشه از شما خانواده، هادی پس از هادی دیگر بوده تا به شما رسیده است. فرمود: خدا تو را رحمت کند ای ابومحمد اگر چنین می‌بود که چون آیه‌ای درباره مردی نازل می‌شد و آن مرد، می‌مرد آیه هم از بین می‌رفت که قرآن تا کنون مرده بود ولی قرآن همیشه زنده است برپا ماندگان منطبق می‌شود چنانکه برگزشتگان منطبق می‌شد (کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، ح ۳).

۳- و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا عبادت کنند (۵۶/ذاریات).

۴- روزی که پرهیزکاران را به سوی خدای رحمان گروه گروه محسوس می‌نماییم (۸۵/مریم).

آنها نفس انسان است که حکماء و متکلمین در تحقیق آن، حیران و اقوال در او از بیست، تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال به معاد، مأخوذ است، احتیاج به معلّم، بیشتر خواهد بود که بی معلّم، ادراک دقیقه‌ای از دقایق آن، ممکن نخواهد بود.

پس باید عالم این علم در میان خلق باشد که هر جا کسی در طلب برآید، راه نماید تا بر حکیم، عبث لازم نیاید.^(۱)

وجه دیگر آنکه خداوند در بدن جزوی هر انسانی که عالم صغیر است، حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط و اشتباه قوای نفسانی و مدرکات آنها، رجوع به آن حکم کنند و اختلاف را رفع نمایند، چگونه می‌شود که در کلیّه عالم، حکمی قرار ندهد که رافع اختلاف باشد و خلق را بر طریق صواب دارد و این خلاصه احتجاج هشام بن حکم است بر عمرو بن عبید بصری که جناب صادق تحسین فرمودند و فرمودند: این مکتوب است در صحف ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ. وجه دیگر آنکه تکلیف خلق به اعمال بدنی و قلبی باقیست و ربط اعمال به معاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب به ادراک عقلی و مدرکات وهمی مدرک نگردد پس باید بصیر الهی باشد که احاطه بر تمام سرائر و مخفیات هریک از افراد انسانی داشته باشد که به خلافت رسالت از راه دعوت قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ^(۲) درآید و هریک را به آنچه شایسته آنست تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف مالا یطاق یا ارتفاع تکلیف یا تکلیف هریک به هرچه خواهد و اهمال از دعوت به مقصد و این دعوت بدون بصیرت صورت نگیرد زیرا که مَنْ اتَّبَعَنِي عَطْفٌ است بر فاعل و دعوت مقیده به بصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل طریق یکسان خواهند بود و داعی به استحقاق دعوت ممتاز نخواهد بود قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ^(۳). وجه دیگر آنکه هرگاه اراده مقصد حسی

۱- ن-خ: نیاید.

۲- بگو: این است راه من، که من و هر کس از من پیروی نمود، با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم (۱۰۸/یوسف).

۳- بگو: آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند؟ بگو: خداست که به سوی حق رهبری می‌کند، سزاوارتر است مورد پیروی

نمایی که جهت آن مقصد را ندانی و راههای عدیده به جهات مختلفه باشد که از هر راهی چندین راه جدا گردد و در ظلمت شب به سوی مقصد خواهی روی البته ترا راه نمایی باید که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب اطلاع داشته باشد تا با مشعله پیش رود و ترا از دنباله خویش برد پس این راهی که نهان و مقصد آن غیب و پنهانست و مسافت آن بی‌پایان و اختلاف طرق در آن فراوان است و سالکش در ظلمات نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیارند یقین مرشدی خواهد که بر خفایای راه اطلاع یافته باشد تا به مشعله پیش رود و ترا شمعی به دست دهد که از پی آن روان گردی و از گم کردن راه و چنگ غولان امان یابی اگر نه گرفتار غولان شوی سرمایه از دست دهی.

هرکه اوبی مرشدی در راه شد او زغولان، گمره و درچاه شد
گرچه شیری، چون روی ره بی‌دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل
وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم، حجّت خدایی بر خلق ناتمام خواهد بود زیرا
که هرکس را خواهد رسید که بگوید در طلب برآمدم و راهنمایی نیافتیم و راه را
ندانستیم، از راه ماندم. وجوه دیگر بسیار است.

مستحقّ شرح را سنگ و کلوخ ناطقی گردد مشرّح با رسوخ
و در خبر متکلم شامی که به خدمت جناب صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد به جهت مناظره با
اصحاب آن حضرت، مذکور است که بعد از مناظره با جمعی از اصحاب، آن جناب عَلَيْهِ السَّلَامُ
فرمودند: كَلَّمَ هَذَا الْغُلَامَ يَعْنِي هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لِهِشَامٍ: يَا غُلَامُ سَلْنِي فِي
إِمَامَةِ هَذَا؛ فَغَضِبَ هِشَامٌ حَتَّى ارْتَعَدَتْ ثُمَّ قَالَ لِلشَّامِيِّ: يَا هَذَا أَرُبُّكَ أَنْظَرُ لَخَلْقِهِ أَمْ خَلَقَهُ
لِأَنْفُسِهِمْ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: بَلْ رَبِّي أَنْظَرُ لَخَلْقِهِ، قَالَ: فَفَعَلَ بِنَظَرِهِ لَهُمْ مَاذَا؟ قَالَ: أَقَامَ لَهُمْ حُجَّةً
وَ دَلِيلًا كَيْلًا يَتَسْتَنُّوْا أَوْ يَخْتَلِفُوْا وَيَتَأَلَّفُهُمْ وَيُقِيمُ أَوْ دَهْمٌ وَيُخْبِرُهُمْ بِفَرَضِ رَبِّهِمْ. قَالَ: فَمَنْ
هُوَ؟ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قَالَ هِشَامٌ: فَبَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ؟ قَالَ: الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ. قَالَ هِشَامٌ:
فَهَلْ نَفَعَنَا الْيَوْمَ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ فِي رَفْعِ الْإِخْتِلَافِ عَنَّا؟ قَالَ الشَّامِيُّ: نَعَمْ. قَالَ: فَلِمَ اخْتَلَفْتُ أَنَا وَ
أَنْتَ وَصِرْتَ إِلَيْنَا مِنَ الشَّامِ فِي مُخَالَفَتِنَا إِيَّاكَ؟ قَالَ: فَسَكَتَ الشَّامِيُّ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
لِلشَّامِيِّ: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: إِنْ قُلْتُ لَمْ نَخْتَلِفْ كَذَبْتُ وَإِنْ قُلْتُ إِنَّ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ يَرْفَعَانِ

(ادامه از صفحه قبل) قرارگیرد یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آنکه خود هدایت شود؟ شمارا چه شده، چگونه داوری می‌کنید؟ و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند ولی گمان به هیچ وجه آدمی را از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند، آری خدا به آنچه انجام می‌دهند داناست (۳۶، ۳۵/ یونس).

عَنَّا الْإِخْتِلَافَ أَبْطَلْتُ لِاتِّهَمَا يَحْتَمِلَانِ الْوُجُوهَ وَإِنْ قُلْتُ قَدْ اخْتَلَفْنَا وَكُلُّ وَاحِدٍ مَنَا يَدْعِي الْحَقَّ فَلَمْ يَنْفَعْنَا إِذْنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ إِلَّا أَنْ لِي عَلَيْهِ هَذِهِ الْحُجَّةُ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلَهُ تَجِدُهُ مَلِيًّا، فَقَالَ الشَّامِيُّ: يَا هَذَا مَنْ أَنْظَرُ لِلخَلْقِ أَرْبُوبَهُمْ أَوْ أَنْفُسَهُمْ؟ فَقَالَ هِشَامٌ: رَبُّهُمْ أَنْظَرُ لَهُمْ مِنْهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مَنْ يَجْمَعُ لَهُمْ كَلِمَتَهُمْ وَيُقِيمُ أَوْدَهُمْ وَيُخَيِّرُهُمْ بِحَقِّهِمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ؟ قَالَ هِشَامٌ: فِي وَقْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوِ السَّاعَةِ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: فِي وَقْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالسَّاعَةِ مَنْ؟ فَقَالَ هِشَامٌ: هَذَا الْقَاعِدُ الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرَّحَالُ وَيُخَيَّرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرِائِهِ عَنْ أَبِي عَنْ جَدِّ: قَالَ الشَّامِيُّ: فَكَيْفَ لِي أَنْ أَعْلَمَ ذَلِكَ؟ قَالَ هِشَامٌ: سَأَلَهُ عَمَّا بَدَاكَ. قَالَ الشَّامِيُّ: قَطَعْتُ عَظْرِي فَعَلَيْ السُّؤَالِ. ^(۱) سؤال نمود و اسلام آورد اگر هیچ نبودی غیر این محاجه در دلالت بر وجود عالمی که رفع اختلاف نماید واقامه اعوجاج کند، این محاجه کفایت نمودی زیرا که لفظ کتاب و اخبار محتمل وجوه بسیار و مایه اختلاف است چنانکه از فریق اسلام مشهود است. وَعَنِ الْعَالِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْحُجَّةَ لَا تَقُومُ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَّا بِإِمَامٍ حَتَّى يُعْرَفَ ^(۲).

۱- با این جوان - یعنی هشام بن حکم - صحبت کن، گفت حاضر، سپس به هشام گفت: ای جوان درباره امامت این مرد از من بپرس؛ هشام از سوء ادب او نسبت به ساحت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ خشمگین شد بطوری که می لرزید، سپس به شامی گفت: ای مرد آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش تر است یا مخلوق به خودش؟ گفت: بلکه پروردگارم نسبت به مخلوقش خیر اندیش تر است، هشام: در مقام خیر اندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی: برای ایشان حجت و دلیلی بیا داشته تا متفرق و مختلف نشوند و او ایشان را باهم الفت دهد و ناهمواریشان را هموار سازد و ایشان را از قانون پروردگارشان آگاه سازد. هشام: او کیست؟ شامی: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. هشام: بعد از رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کیست؟ شامی: قرآن و سنت است. هشام: قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی: آری. هشام: پس چرا من و تو اختلاف کردیم و برای مخالفتی که با توداریم از شام به اینجا آمدی؟ شامی خاموش ماند، امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت: چرا سخن نمی گوئی؟ شامی گفت: اگر بگویم قرآن و سنت از ماریه اختلاف می کنند، باطل گفته ام زیرا عبارات کتاب و سنت معانی مختلفی را محتمل است (چند جور معنی می شود) و اگر بگویم اختلاف داریم و هریک از ما مدعی حق می باشیم، قرآن و سنت به ما سودی ندهند (زیرا که هرکدام از ما اترا به نفع خویش توجیه می کنیم) ولی همین استدلال برله من و علیه هشام است، حضرت فرمود: از او بپرس تا بفهمی که سرشار است، شامی: ای مرد! چه کسی به مخلوق خیر اندیش تر است، پروردگارشان یا خودشان؟ هشام: پروردگارشان از خودشان خیر اندیش تر است. شامی: آیا پروردگار شخصی را بیا داشته است که ایشان را متحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حق و باطل را به ایشان بازگوید؟ هشام: در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا امروز؟ شامی: در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که خود آن حضرت بود، امروز کیست؟ هشام: همین شخصی که بر مسندنشسته (اشاره به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ کرد) و از اطراف جهان به سویش رهسپار گردند. به میراث علمی که از پدرانش دست به دست گرفته، خبرهای آسمان و زمین را برای ما بازگوید. شامی: من چگونه می توانم این را بفهمم؟ هشام: هرچه خواهی از او بپرس. شامی: عذری برایم باقی نگذاستی، بر من است که بپرسم (اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۴).

۲- امام هفتم عَلَيْهِ السَّلَامُ: حجت خدا بر خلقش تمام نگردد مگر به وجود امام زنده که شناخته شود (کافی، ج ۱، ص ۲۵۰، ح ۱؛ در متن حدیث در

و به این مضمون از مصادر عصمت بسیار منقول است. وَعَنْ أَحَدِ الصَّادِقِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ الْأَرْضَ بِغَيْرِ عَالِمٍ وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يُعْرِفِ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ^(۱). وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا زَالَتِ الْأَرْضُ إِلَّا وَاللَّهُ فِيهَا الْحُجَّةُ يُعْرِفُ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ وَيَدْعُو النَّاسَ إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ^(۲) وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ بَقِيَ اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ عَلَى صَاحِبِهِ^(۳)، وَفِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ لِنَلَا يَحْتَجَّ أَحَدٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّهُ تَرَكَهُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَيْهِ^(۴). و اخبار به مضمون هریک بسیار است. وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَأِنَّمَا أُوْرَثُوا أَحَادِيثَ^(۵) مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ، فَإِنَّ فِيْنَا أَهْلَ السَّبِيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُوًّا يَسْتَفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ وَأَنْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ^(۶). وَعَنْهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَرَأْتُ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجُهَالِ^(۷) عَهْدًا يَطْلُبُ الْعِلْمَ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَدْلِ الْعِلْمِ لِلْجُهَالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ^(۸). وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بَدْعَةٍ يَكُونُ مِنْ بَعْدِي يُكَادُ بِهِ الْإِيمَانُ وَلِيًّا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُوَكَّلًا بِهِ يَدْبُ عَنْهُ وَيَنْطِقُ بِأَلْهَامٍ مِنَ اللَّهِ وَيُعَلِّمُ الْحَقَّ وَيُنَوِّرُهُ وَيُرْدُّ كَيْدَ الْكَائِدِينَ يُعْبَرُ عَنِ الضَّعْفَاءِ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ^(۹). وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(ادامه از صفحه قبل) کافی کلمه حتّی آمده است در آن صورت ترجمه چنین می شود: حجت خدا بر خلقتش تمام نگردد مگر به وجود امام تا شناخته شود).

- ۱- خدا زمین را بدون عالم وانگذارد و اگر چنین نمی کرد حق از باطل تشخیص داده نمی شد (کافی، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۵).
- ۲- امام صادق علیه السلام فرمود: زمین از حالی به حالی نگردد جز آنکه برای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را به مردم بفهماند و ایشان را به راه خدا بخواند (کافی، ج ۱، ص ۲۵۱، ح ۳).
- ۳- اگر دو نفر باقی باشند یکی از آن ها بر رفیقش امام و حجت خواهد بود.
- ۴- در بعض اخبار رسیده است: تا کسی برخدای عزوجل احتجاج نکند که او را بدون حجت وا گذاشته است (کافی، ج ۱، ص ۲۵۳، ح ۳).
- ۵- ن-خ: حدیثاً.
- ۶- دانشمندان و ارثان پیمبرانند برای اینکه پیمبران پول طلا و نقره به ارث نگذارند و تنها احادیثی از احادیثشان بجای گذارند هر که از آن احادیث برگیرد بهره بسیاری برگرفته است. پس نیکو بنگرید که این علم خود را از که می گیرید، زیرا در خاندان ما اهل بیت در هر عصر جانشینان عدلی هستند که تغییر دادن غالبان و به خودبستگی خرابکاران و بدمعنی کردن نادانان را از دین برمی دارند (کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۲).
- ۷- ن-خ: جاهل.
- ۸- امام صادق علیه السلام فرماید: در کتاب علی علیه السلام خواندم که خدا از نادانها پیمانی برای طلب علم نمی گیرد تا آنکه از علماء پیمان گیرد که به نادانان، علم آموزند زیرا که علم بر جهل، مقدم است (یعنی خلقت موجودات عالم مانند لوح و قلم و ملائکه و آدم بر خلقت مردم جاهل، مقدم است و ابتدا خدا از آنها پیمان گرفته است سپس از نادانان).
- ۹- همانا در نزد هر بدعتی که بعد از من پیدا شود و بخواهد ایمان (مؤمنین) را ضعیف نماید ولی از اهل بیت من مؤکل بر آن است که از دین دفاع

قَالَ: بَيْنَا أَبِي عَلِيٍّ يَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ إِذْ أَرَجُلٌ مُعْتَجِرٌ قَدْ قَبِضَ لَهُ فَقَطَعَ عَلَيْهِ أُسْبُوعَهُ حَتَّى أَدَخَلَهُ إِلَى دَارِ جَنْبِ الصَّفَا فَأَرْسَلَ إِلَيَّ فَكُنَّا ثَلَاثَةً فَقَالَ: مَرَّ جَبَّارٌ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ وَصَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِي وَقَالَ: بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ بَعْدَ آبَائِهِ. يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِنْ شِئْتَ فَأَخْبِرْنِي وَإِنْ شِئْتَ فَأَخْبِرْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ سَلْنِي وَإِنْ شِئْتَ سَأَلْتُكَ، وَإِنْ شِئْتَ فَاصْطَفِنِي وَإِنْ شِئْتَ صَدَّقْتُكَ؟ قَالَ: كُلُّ ذَلِكَ أَشَاءُ قَالَ: فَإِنَّا كَأَنَّ يَنْطِقَ لِسَانُكَ عِنْدَ مَسْئَلَتِي بِأَمْرٍ تُضْمِرُ لِي غَيْرَهُ قَالَ: إِنَّمَا يَفْعَلُ ذَلِكَ مَنْ فِي قَلْبِهِ عِلْمَانِ يَخَالِفُ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَبِي أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلْمٌ فِيهِ اخْتِلَافٌ قَالَ: هَذِهِ مَسْأَلَتِي وَقَدْ فَسَّرْتُ طَرَفًا مِنْهَا، أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْعِلْمِ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ مَنْ يَعْلَمُهُ؟ قَالَ: أَمَّا جُمْلَةُ الْعِلْمِ فَعِنْدَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَأَمَّا مَا لَابَدٌ لِلْعِبَادِ مِنْهُ فَعِنْدَ الْأَوْصِيَاءِ قَالَ: فَفَتَحَ الرَّجُلُ عَجِيرَتَهُ وَاسْتَوَى جَالِسًا وَتَهَلَّلَ وَجْهَهُ وَقَالَ: هَذِهِ أَرَدْتُ وَلَهَا آتِيَتْ، زَعَمْتُ أَنْ عِلْمٌ مَا لَّا اخْتِلَافٌ فِيهِ مِنَ الْعِلْمِ عِنْدَ الْأَوْصِيَاءِ فَكَيْفَ يَعْلَمُونَهُ؟ قَالَ: كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَعْلَمُهُ إِلَّا أَنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرَى لِأَنَّهُ كَانَ نَبِيًّا وَهُمْ مُحَدِّثُونَ وَإِنَّهُ كَانَ يَفِدُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَسْمَعُ الْوَحْيَ وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ، فَقَالَ: صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلْتُكَ بِمَسْأَلَةٍ صَعْبَةٍ، أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْعِلْمِ مَالَهُ لَا يَظْهَرُ كَمَا كَانَ يَظْهَرُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي عَلِيٍّ: فَضَحِكَ أَبِي عَلِيٍّ وَقَالَ: أَبِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُطَّلِعَ عَلَى عِلْمِهِ إِلَّا مُتَّحِنًا لِلْإِيمَانِ بِهِ كَمَا قَضَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَضْرِبَ عَلَى أذُنِي قَوْمِهِ وَلَا يَجَاهِدَهُمْ إِلَّا بِأَمْرِهِ فَكَمْ مِنْ اكْتِسَامٍ قَدِ اكْتَسَمَ بِهِ حَتَّى قَبِلَ لَهُ: «اصْطَدِعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» وَأَيْمُ اللَّهُ أَنْ لَوْ صَدَعَ قَبْلَ ذَلِكَ لَكَانَ آمِنًا وَ لَكِنَّهُ إِنَّمَا نَظَرَ فِي الطَّاعَةِ وَخَافَ الْخِلَافَ فَلِذَلِكَ كَفَّ فَوَدِدْتُ أَنَّ عَيْنَكَ تَكُونُ مَعَ مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَالْمَلَائِكَةُ بِسُيُوفِ آلِ دَاوُدَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ تُعَذِّبُ أَرْوَاحَ الْكُفْرَةِ مِنَ الْأَمْوَاتِ وَتُلْحِقُ بِهِمْ أَرْوَاحَ أَشْبَاهِهِمْ مِنَ الْأَحْيَاءِ ثُمَّ أَخْرَجَ سَيْفًا ثُمَّ قَالَ: فَرَدَّ الرَّجُلُ اعْتِجَارَهُ وَقَالَ: أَنَا الْيَأْسُ مَا سَأَلْتُكَ عَنْ أَمْرِكَ وَبِي مِنْهُ جَهَالَةٌ غَيْرَ أَتَى أَحَبِّتُ أَنْ يَكُونَ هَذَا الْحَدِيثُ قُوَّةً لِأَصْحَابِكَ وَسَأُخْبِرُكَ بِآيَةٍ أَنْتَ تَعْرِفُهَا إِنْ خَاصَمُوا بِهَا فَلَجُوا.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي عَلِيٍّ: فَقَالَ لَهُ أَبِي عَلِيٍّ: إِنْ شِئْتَ أَخْبِرْتُكَ بِهَا، قَالَ: قَدْ شِئْتُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي عَلِيٍّ: إِنْ شِئْنَا إِنْ قَالُوا لِأَهْلِ الْخِلَافِ لَنَا: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَى آخِرِهَا فَهَلْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَعْلَمُ مِنَ الْعِلْمِ شَيْئًا لَا يَعْلَمُهُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَوْ يَأْتِيهِ بِهِ جِبْرَائِيلُ فِي غَيْرِهَا؟ فَانْتَهَمَ سَيَقُولُونَ: لَا، فَقُلْ لَهُمْ: فَهَلْ كَانَ لِمَا عَلِمَ بَدُّ مِنْ أَنْ يُظْهَرَ؟ فَيَقُولُونَ: لَا، فَقُلْ

(ادامه از صفحه قبل) می‌کند و به الهام الهی سخن می‌گوید و حق را آشکار می‌سازد و آنرا روشن می‌نماید و مکرو نیرنگ فریبکاران را از بین

می‌برد و از مؤمنین ضعیف‌الایمان دفاع و حمایت می‌نماید، پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید و برخدا توکل کنید.

لَهُمْ: فَهَلْ كَانَ فِيمَا أَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ اخْتِلَافٌ؟ فَإِنْ قَالُوا: لَا، فَقُلْ لَهُمْ: فَمَنْ حَكَمَ بِحُكْمِ اللَّهِ فِيهِ اخْتِلَافٌ فَهَلْ خَالَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، فَإِنْ قَالُوا: لَا، فَقَدْ نَقَضُوا أَوَّلَ كَلَامِهِمْ - فَقُلْ لَهُمْ: مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، فَإِنْ قَالُوا: مَنْ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ؟ فَقُلْ: مَنْ لَا يَخْتَلِفُ فِي عِلْمِهِ، فَإِنْ قَالُوا: فَمَنْ هُوَ ذَاكَ؟ فَقُلْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَاحِبَ ذَلِكَ، فَهَلْ بَلَغَ أَوْلًا؟

فَإِنْ قَالُوا: قَدْ بَلَغَ، فَقُلْ: فَهَلْ مَاتَ ﷺ وَالْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُ عِلْمًا لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ فَإِنْ قَالُوا: لَا، فَقُلْ: إِنَّ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُؤَيَّدٌ وَلَا يَسْتَخْلِفُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَّا مَنْ يَحْكُمُ بِحُكْمِهِ وَإِلَّا مَنْ يَكُونُ مِثْلَهُ إِلَّا النُّبُوَّةَ وَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَسْتَخْلِفْ فِي عِلْمِهِ أَحَدًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَنْ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ مِمَّنْ يَكُونُ بَعْدَهُ فَإِنْ قَالُوا لَكَ: فَإِنَّ عِلْمَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَانَ مِنَ الْقُرْآنِ، فَقُلْ: حَمَّ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْمُبَارَكَةِ (إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ فِيهَا) إِلَى قَوْلِهِ إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ فَإِنْ قَالُوا لَكَ: لَا يُرْسِلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا إِلَى نَبِيِّ فَقُلْ: هَذَا الْأَمْرُ الْحَكِيمُ الَّذِي يُفَرِّقُ فِيهِ هُوَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ الَّتِي تُنَزَّلُ مِنْ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ أَوْ مِنْ سَمَاءٍ إِلَى أَرْضٍ فَإِنْ قَالُوا: مِنْ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ فَلَيْسَ فِي السَّمَاءِ أَحَدٌ يَرْجِعُ مِنْ طَاعَةِ إِلَى مَعْصِيَةٍ، فَإِنْ قَالُوا: مِنْ سَمَاءٍ إِلَى أَرْضٍ وَأَهْلُ الْأَرْضِ أَحْوَجُ الْخَلْقِ إِلَى ذَلِكَ فَقُلْ: فَهَلْ لَهُمْ بَدٌّ مِنْ سَيِّدٍ يَتَحَكَّمُونَ إِلَيْهِ؟ فَإِنْ قَالُوا: فَإِنَّ الْخَلِيفَةَ هُوَ حَكْمُهُمْ فَقُلْ: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - إِلَى قَوْلِهِ - خَالِدُونَ» لَعَمْرِي مَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلِيُّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا وَهُوَ مُؤَيَّدٌ وَمَنْ يَدَّ لَمْ يَخْطُ وَمَا فِي الْأَرْضِ عَدُوٌّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا وَهُوَ مَخْدُودٌ وَمَنْ خَذَلَ لَمْ يَصِبْ، كَمَا أَنَّ الْأَمْرَ لَا بُدَّ مِنْ تَنْزِيلِهِ مِنَ السَّمَاءِ يَحْكُمُ بِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ كَذَلِكَ لَا بُدَّ مِنْ وَالٍ، فَإِنْ قَالُوا: لَأَنْعَرِفَ هَذَا فَقُلْ: لَهُمْ قَوْلُوا مَا أَحْبَبْتُمْ أَبِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ﷺ أَنْ يَتْرَكَ الْعِبَادَةَ وَلَا حُجَّةَ عَلَيْهِمْ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: ثُمَّ وَقَفَ فَقَالَ: هَهُنَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَابٌ غَامِضٌ أَرَأَيْتَ إِنْ قَالُوا: حُجَّةَ اللَّهِ، الْقُرْآنُ؟ قَالَ: إِذَنْ أَقُولُ لَهُمْ إِنَّ الْقُرْآنَ لَيْسَ بِنَاطِقٍ يَا مُرُّ وَيَنْهَى وَلَكِنْ لِلْقُرْآنِ أَهْلٌ يَا مُرُّونَ وَيَنْهَوْنَ وَأَقُولُ: قَدْ عَرَضَتْ لِبَعْضِ أَهْلِ الْأَرْضِ مُصِيبَةٌ مَا هِيَ فِي السُّنَّةِ وَالْحُكْمِ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَلَيْسَتْ فِي الْقُرْآنِ أَبِي اللَّهِ لِعَلِّمِهِ بِتِلْكَ الْفِتْنَةِ أَنْ تَظْهَرَ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ فِي حُكْمِهِ رَادُّ لَهَا وَمُفْرَجٌ عَنْ أَهْلِهَا فَقَالَ: هَهُنَا تَفْلُجُونَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ عَلِمَ بِمَا يُصِيبُ الْخَلْقَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ أَوْ فِي أَنْفُسِهِمْ مِنَ الدِّينِ أَوْ غَيْرِهِ فَوَضَعَ الْقُرْآنَ دَلِيلًا، قَالَ: فَقَالَ الرَّجُلُ: هَلْ تَدْرِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ! دَلِيلًا مَا هُوَ؟ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ﷺ: نَعَمْ فِيهِ جَمَلٌ الْحُدُودِ وَتَفْسِيرُهَا عِنْدَ الْحُكْمِ فَقَالَ: أَبِي اللَّهِ أَنْ يُصِيبَ عَبْدًا بِمُصِيبَةٍ فِي دِينِهِ أَوْ فِي نَفْسِهِ أَوْ فِي مَالِهِ لَيْسَ فِي أَرْضِهِ مِنْ حُكْمِهِ قَاضٍ

بِالصَّوَابِ فِي تِلْكَ الْمُصِيبَةِ. ^(۱) انْتَهَى وَقَدْ نَقَلْنَا مِنَ الْحَدِيثِ الَّذِي هُوَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى

۱- امام صادق عليه السلام فرمود: در آن زمانی که پدرم طواف کعبه می نمود، مردی نقاب زده ناگهانی پیدا شد و هفت شوط او را قطع کرد و او را به خانه کنار صفا آورد و دنبال من هم فرستاد تا سه نفر شدیم، آن مرد به من گفت: خوش آمدی پسر پیغمبر. سپس دستش را بر سرم نهاد و گفت: خیر و برکت خدا بر تو باد ای امین خدا! پس از پدران! (سپس متوجه پدرم شد و گفت) ای اباجعفر! اگر می خواهی تو به من خبر ده و اگر می خواهی من به تو خبر دهم، می خواهی از من بپرسی یا من از تو بپرسم، می خواهی تو مرا تصدیق کن یا من ترا تصدیق کنم، پدرم فرمود: همه اینها را می خواهم (و با هیچیک مخالف نیستم) آن مرد گفت: پس مبادا که در جواب سؤال من، زیانت چیزی گوید که در دلت چیز دیگر باشد، فرمود: این کار را کسی می کند که در دلش دو علم مختلف باشد و خدای عزوجل از علمی که در آن اختلاف باشد، امتناع دارد (پس علم ما هم که از علم خدا سرچشمه می گیرد، اختلاف ندارد). آن مرد گفت: سوال من همین بود که شما یک سرش را گفتی، به من خبر دهید: این علمی که در آن اختلاف نیست، چه کسی آن را می داند، پدرم فرمود: اما تمام این علم نزد خدای جل ذکوه باشد و اما آنچه برای بندگان لازمست، نزد اوصیاء است، آن مرد نقابش را باز کرد و راست نشست و چهره اش شکفته شد و گفت: من همین را می خواستم و برای همین آمدم. به عقیده شما علمی که اختلافی در آن نیست، نزد اوصیاء است، اکنون بفرمایید چگونه آنرا می دانند و بدست می آورند؟ فرمود: همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانست (یعنی همه به الهام و وحی خدا می دانند) جز اینکه ایشان آنچه را پیغمبر می دید، نمی بینند، زیرا او پیغمبر بود و ایشان، محدثند و پیغمبر (در معراجهای خود) برخدای عزوجل وارد می شد و وحی را می شنید و ایشان نمی شنوند، آن مرد گفت: راست گفتی پسر پیغمبر، اکنون مسأله مشکلی از شما می پرسم. بفرمایید که این علم بدون اختلاف، چرا همیشه آشکار نشود، چنانچه با پیغمبر آشکار می گشت (چرا اوصیاء گاهی تقیه می کنند و واقع را بی پرده نمی گویند چنانچه پیغمبر می گفت) پدرم خندید و فرمود: خدای عزوجل نخواسته که بر علم او اطلاع پیدا کند مگر کسی که در ایمان به خدا امتحانش را داده باشد، چنانکه خدا به رسولش حکم فرموده بود که برآزار قومش صبر کند و جز به فرمان خدا با ایشان مبارزه نکند، پیغمبر چه اندازه پنهانی دعوت کرد تا به او دستور رسید آنچه را مأموریت داری، آشکار کن و از مشرکین روی برگردان (۹۴/حجر) (پس پیغمبر هم مانند اوصیاء گاهی علمش را آشکار نمی کرد). به خدا سوگند، اگر پیغمبر پیش از این دستور هم دعوتش را آشکار می کرد در امان بود ولی نظر او اطاعت امت بود و از مخالفتشان بیم داشت که از دعوت آشکار باز ایستاد. دلم می خواست با چشمت مهدی این امت را می دیدی در حالیکه فرشتگان، ارواح کفار مرده را با شمشیر آل داود بین زمین و آسمان، عذاب می کنند و ارواح زندگان مانند ایشان را (که در زمین هستند) به آنها ملحق می نمایند. آن مرد شمشیری برآورد و گفت: هان این شمشیر از همان شمشیرها است، پدرم فرمود: آری به حق خدایی که محمد را بر بشر برگزید، آن مرد نقابش را کنار زد و گفت: من الیاسم، اینکه از وضع شما پرسیدم بخاطر بی اطلاعیم نبود، بلکه می خواستم این حدیث، موجب قوت اصحاب شما باشد و به شما خبر خواهم داد، آیه ای را که خود می دانید و اصحاب شما اگر به آن ایه احتجاج کنند، پیروز شوند.

پدرم فرمود: اگر می خواهی من آن آیه را به تو بگویم؟ گفت: می خواهم. فرمود: شعیبان ما اگر به مخالفین ما بگویند: خدای عزوجل به پیغمبرش می فرماید: ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم - تا آخر سوره - [که معنی آیات اینست: توجه دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است، در شب قدر فرشتگان و جبرئیل به اجازه پروردگار خود، برای هر مطلبی نازل شوند و تا دمیدن صبح آنچه نازل می شود، سلام است. (برای هر مطلب سلامتی تا سپیده دم نازل می شود)]. آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی می دانست که در آن شب نداند و در غیر آن شب هم جبرئیل برای او نیاورد؟ مخالفین خواهند گفت: نه، به آنها بگو: آیا آنچه را پیغمبر می دانست، جایگزینی برای اظهارش داشت؟ خواهند گفت: نه، به آنها بگو: آیا در آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله از علم خدای عز ذکره اظهار می کند اختلافی هست؟ اگر گویند: نه، به ایشان بگو: پس کسی که بر مسند حکم خدا نشسته و در حکمش اختلاف می باشد آیا مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است؟ خواهند گفت: آری، و اگر بگویند: نه، سخن اول خود را باطل کرده اند. سپس به آنها این آیه را تذکر بده «تاویل قرآن را جز خدا و راسخین در علم نمی دانند» (۷/آل عمران) اگر بگویند: راسخین در علم چه کسانیست؟

الْمُنْحَرِفِينَ عَنِ الْحُجَّةِ مَوْضِعِ الْحَاجَةِ بِطُولِهَا لِأَنَّ فِي كُلِّ جُزْءٍ مِنْهَا دَلِيلًا عَلَى الْمَطْلُوبِ وَ شِفَاءً
لِعَيْظِ الْقُلُوبِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْهِدَايَةِ. (۱)

(ادامه از صفحه قبل) بگو: کسی که در علمش اختلاف نیست، اگر بگویند: او کیست؟ بگو: پیغمبر ﷺ دارای این علم بود، ولی آیا پیغمبر، علم خود را تبلیغ کرد یا نه؟ اگر بگویند تبلیغ کرد، بگو: آیا پیغمبر ﷺ که وفات کرد، جانشین پس از او، آن علم بی اختلاف را می دانست؟ اگر بگویند: نه، بگو: جانشین پیغمبر ﷺ مؤید است و نیز پیغمبر جانشین خود نکند جز کسی را که به حکم او حکم کند و در همه چیز مانند او باشد، جز منصب نبوت و اگر پیغمبر ﷺ کسی را جانشین علم خود معین نکند، کسانی را که در پشت پدرانند و پس از او به دنیا می آیند ضایع کرده است. اگر به تو بگویند: علم پیغمبر تنها از قرآن بود (و از راه دیگری در شب قدر برایش علمی پیدا نمی شد) تو به آنها بگو: (همان قرآن در سوره ۴۴ فرماید) «حم قسم به این کتاب روشن که ما آن را در شبی مبارک نازل کرده ایم، ما بیم دهنده ایم (سپس می فرماید: در آن شب هر امر محکم و درستی فیصل داده شود، فرمانی است از جانب ما، همانا ما فرستنده رسولانیم» این آیه دلالت دارد که علم پیغمبر و جانشینانش در شبهای قدر زیاد می شود، زیرا فیصل دادن هر امر محکم به آنها ابلاغ می شود) اگر به تو بگویند: خدای عزوجل این امر را جز به سوی پیغمبر نفرستد، تو بگو: آیا این امر محکم که فیصل داده می شود و به توسط فرشتگان و جبرئیل فرود می آید آنها از آسمانی به آسمانی نزل کنند، یا از آسمان به زمین؟ اگر بگویند: تنها از آسمانی به آسمانی نزل کنند (درست نیست) زیرا در آسمان کسی نیست که از اطاعت به معصیت گراید و اگر بگویند: از آسمان به زمین آیند و اهل زمین به فیصل دادن احتیاج زیادی دارند، تو بگو: پس ایشان چاره نئی جز این دارند که سید و بزرگتری داشته باشند و نزدش محاکمه کنند.

اگر بگویند: خلیفه وقت حاکم ایشانست؟ تو بگو: (۲۵۶/بقره) خداسرپرست کسانی است که ایمان آوردند، ایشان را از تاریکی ها به سوی نور برد - تا آن جا که فرماید - در دوزخ جاودانند، به جانم قسم که در زمین و آسمان، سرپرستی از طرف خدای عزذکره نیست، جز اینکه مؤید است و کسی که تأیید شود خطا نکند و در روی زمین دشمنی برای خدا نباشد، جز اینکه بی یاور باشد و هر که بی یاور باشد، به حق نرسد همچنانکه لازم است از آسمان برای مردم زمین، فرمان و قانون نازل شود، لازمست حاکمی هم باشد. اگر بگویند: آن حاکم را نمی شناسیم، به آنها بگو: هر چه خواهید بگوئید، خدای عزوجل نخواست است که بندگان را بعد از محمد ﷺ بدون حجت گذارد. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرماید: الیاس ایستاد و گفت: ای پسر پیغمبر در اینجا موضوعی است مشکل، به من بفرماید: اگر آنها گویند حجت خدا تنها قرآنست، (چه باید گفت؟) فرمود: آنگاه من به آنها می گویم: قرآن زبان ندارد که امر و نهی کند ولی قرآن اهلی دارد که آنها امر و نهی می کنند و نیز می گویم: گاهی برای بعضی از اهل زمین، بلا و فتنه ای پیش آمد کند که در سنت پیغمبر و حکم مورداجماع امت، وجود نداشته باشد و در قرآن هم نباشد، برای علم خدا روا نیست که چنین فتنه ای در زمین پیدا شود و در محکمه عدالت او کسی که آن فتنه را رد کند و به گرفتاران فرج بخشد، وجود نداشته باشد.

الیاس گفت: در اینجا شما پیروز می شوید ای پسر پیغمبر، گواهی دهم که هر بلا و مصیبتی که در زمین به مخلوق رسد، یا نسبت به جان ایشان در موضوع دین یا غیر دین، پیش آمد کند، خدای عزذکره می داند و قرآن را راهنمای آنها قرار داده است، سپس گفت: ای پسر پیغمبر! می دانی که قرآن دلیل چیست؟ امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: آری کلیات حدود خدا در قرآن است و تفسیر آنها نزد حاکم (حجت معصوم خدا) است. الیاس گفت: خدا امتناع دارد که بنده ای به مصیبتی نسبت به دین یا جان و یا مالش گرفتار شود و در روی زمینش حاکمی که نسبت به آن مصیبت به درستی قضاوت کند، وجود نداشته باشد (کافی، ج ۱، ص ۳۵۱، ح ۱).

۱- تا پایان حدیث و ما از حدیث آنچه دلیل کافی و اتمام حجت بود برای کسانی که از حجت الهی منحرف شده اند، نقل کردیم. زیرا در هر قسمتی از این حدیث، دلیلی بر مطلوب و شفائی برای تیرگی دلها می باشد و ستایش مخصوص خداست بر نعمت هدایت.

فصل هشتم

در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر اهل علم چه از رجال و چه از کتب ایشان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^(۱)، وَقَالَ جَلَّتْ أَلْوُهُ: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ^(۲)، وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْإِسْطِثَالِيِّ أَنَّهُ قَالَ: عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَنْ مَنْ يَأْخُذُهُ^(۳).

بدان که انسان کما سَبَقَ مرگب است از ظاهر بنیان و باطن جنان، بقای اول به قوت حیوان و حیات ثانی به غذای انسان است اول به فضلات نبات و حیوان غذا خورد و ثانی از شاهد علم و عیان، غذا یابد، تن که از دنیاست هر غذایی او را نسازد و از هر وجهی تحصیلش مباح نباشد بلکه غذای مناسب باید که از وجه مباح تحصیل نماید، روح که از عقبی است و در نهایت لطف و صفا است و به جمله امراض پنهانی، مبتلا است، البتّه بصیر ناقد و طیب حاذق می‌خواهد که غذای موافق دهد و علاج نیک نماید که اگر به خودسری و خودرایی برآئی یا از غیر طیب بینایی، اخذ نمائی به زودی هلاک گردی که امراض نفسانی در نهایت خفا و علاج آنها موقوف در نفخه شیخ عقده گشا است.

فَمَنْ عَمِلَ بِرَأْيِهِ وَأَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ وَمَنْ أَخَذَ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ دَخَلَ فِي بَابِ ضَلَالَتِهِ وَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا لَمْ يَسْتَعْنِ بِفَقْهِهِ الْمَأْخُودِ مِنْ أَهْلِهِ احْتِاجَ إِلَيْهِمْ وَإِذَا احْتِاجَ إِلَيْهِمْ أَدْخَلُوهُ فِي بَابِ ضَلَالَتِهِمْ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ^(۴)، وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْإِسْطِثَالِيِّ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: إِنْ مَنْ عِنْدَنَا [مَنْ] يَزْعُمُونَ أَنَّ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى جَلَّ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ [إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ] أَنَّ هُمْ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى. قَالَ: إِذَنْ يَدْعُونَكُمْ إِلَى دِينِهِمْ^(۵) لِأَنَّ الْآخِذَ لَا يَأْخُذُ مِنَ الْمَأْخُودِ مِنْهُ إِلَّا مَا هُوَ

۱- اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید (۴۳/نحل).

۲- باید انسان به خوراکش نظر داشته باشد (۲۴/عبس).

۳- علمی را که فرا می‌گیرد نظر کند از که فرا می‌گیرد (کافی، ج ۱، ص ۶۳، ح ۸).

۴- پس کسی که به رأی خود عمل کند و درست و مطابق واقع عمل کرده باشد، خطا نموده است و کسی که علم خود را از غیر اهل آن بگیرد وارد در گمراهی شده است و هر مردی از ایشان که از نظر فهم دین و دانشی که از آنها فرا گرفته او را بی‌نیاز نکند به آنها محتاج می‌شود و چون به آنها نیاز مند شد آنان او را در گمراهیشان داخل می‌کنند در حالی که او نمی‌داند و توجه ندارد (کافی، ج ۱، ص ۴۰، قسمتی از حدیث ۶).

۵- از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که: گروهی گمان می‌کنند که گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید (= ۴۳/نحل - ۷/انبیاء) منظور از اهل ذکر یهود و نصاری هستند. فرمود: بنابراین آنها شمارا به دین خودشان دعوت می‌نمایند (کافی، ج ۱،

مَوْصُوفٌ بِهِ^(۱).

که آینه مقابل هر صورت که داری آن صورت را نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید که دقیقه‌ای از وجود او بر او مخفی نباشد و از راه باطن سرتابن او را سیر تواند که اوست عالم بالله، شیخ راه و کاملی که در غیاب و حضور، تار و پود وجود از برای او مشهود است کما قیل:

کاملان از دور نامت بشنوند تا به قعر تار و پودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سال‌ها دیده باشندت به چندین حال‌ها

پس چون به خدمت این عالم رسید و سیر او را در وجود خود فهمید به کلی از سر خود سری برخیزد و از بؤالهُوسِی و بؤالْعَجَبِی کناره گیرد و از روی عجز و نیاز به عَزْوَةُ الْوُثْقَايِ ارادت آویزد و ملازمت صحبت او را بر ماسوی گزیند که: مُحَادَثَةُ الْعَالِمِ عَلَيَّ
الْمَمَزِ ابِلِ
خَسِيرٌ

مِنْ مُحَادَثَةِ الْجَاهِلِ عَلَيَّ الزَّرَائِبِيِّ^(۲)، وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ كَمَالٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَجْلِسٌ أَجْلِسُهُ إِلَى مَنْ آتَقَ بِهِ أَوْثَقَ فِي نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ^(۳)، وَعَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى: يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نَجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُدْكَرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتْهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَيُرْعَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ^(۴). و نیست مگر کسی که آینه سرایا نمای حق شده باشد که منطقی او، منطقی خدا و فعل او، بی‌شائبه هوا باشد که عالم مذکور است، بعد از آنکه طالب به فیض ارادت فائز گردید چنانکه در حدیث سید سجّاد عَلَيْهِ السَّلَامُ گذشت باید پیوسته آینه قلب را در غیاب و حضور، مقابل باطن شیخ بدارد تا به قوه تکمیل در وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال او ببیند، تلقین فرماید و آفات و نقص او را

(ادامه از صفحه قبل)

←

ص ۳۰۶، ح ۷، متن حدیث در کافی با متن کتاب کمی اختلاف در لفظ دارد و در پایان حدیث حضرت می‌فرمایند: ما اهل ذکر هستیم).

۱- زیرا دریافت کننده چیزی جز آنچه آن موجود موصوف به آنست نمی‌گیرد.

۲- گفتگوی با عالم در خاکروبه بهتر است از گفتگوی با جاهل روی تشکها (کافی، ج ۱، ص ۴۸، ح ۲).

۳- از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ با وجود کمال علمش روایت است که فرمود: نشستن نزد کسی که به او اعتماد دارم از عبادت یکسال برایم اطمینان بخش‌تر است. (کافی، ج ۱، ص ۴۹، ح ۵)

۴- از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که حواریون به حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کردند: با چه کسی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و سخنتش بر دانتش شما افزاید و کردارش آرزومندان کند به آخرت (کافی، ج ۱، ص ۴۸، ح ۳).

به کمال و جهلش را به علم و اعوجاجش را به استقامت، مبدل سازد که معنی جباریت حق است تعالی شأنه تا وصف جباریت را از مظهر شیخ در وجود خود، مشاهده نماید که **أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ**^(۱). پس به تدریج سایر صفات فعلیه که عقاربت و رزاقیت و خلاقیت و غیرها باشد، مشهود گردد. آنگاه صفات ذاتیه در آینه جمال شیخ، معاینه بیند که به غیر این باب معرفه الله به اسماء و صفات، محال آید. **كَمَا وَرَدَ: بِتَأْخُرِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ**^(۲)، وَ **بِكُمْ عَرَفَ اللَّهُ**^(۳) عَلَى سَبِيلِ الْحَضَرِ چون تمام صفات به عین الیقین مشهود گردد، آغاز تحقق نماید و به صفات فعلیه و ذاتیه، موصوف گردد که کرده او، کرده خدا و علم او، علم خدا باشد که **آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ، سِوَاءَ رَجَعِ الضَّمِيرِ إِلَى الْعَالَمِ أَمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى**^(۴). وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ **عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فَقَالَ: هَذَا عَطَاؤُنَا فَاْمُنُّنْ أَوْ اْمَسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَفَوَّضَ إِلَى نَبِيِّهِ **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** فَقَالَ: مَا تَبَيَّنَ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، فَمَا فَوَّضَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** فَقَدْ فَوَّضَهُ إِلَيْنَا**^(۵).

آنکس که در طلب علم از این باب انحراف ورزد و از غیر اهل علم، علم طلبد یا از محض کتب و دفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت جهل ماند و بر جهل خود افزاید. **لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى الْأَيْمَانَ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ وَأَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا**^(۶)، وَعَنِ النَّبِيِّ **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَدْخُلْ مِنْ أَلْبَابِ**^(۷). وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ **عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثِهِ السَّابِقِ: فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ**^(۸)، وَ

۱- اساس و پایه دانش، معرفت پروردگار جبار است.

۲- به واسطه ما خدا شناخته شد (توحید، شیخ صدوق، ص ۱۹۹، ح ۱۰).

۳- به واسطه شما خدا شناخته شود.

۴- و آخر علم، واگذار نمودن کار است به او، چه ضمیر «ه» در آخر آیه به خدا و چه به عالم برگردد.

۵- امام صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: همانا خداوند عزوجل امر را به سلیمان بن داود واگذار کرد و فرمود: اینست عطاء ما، خواهی بیشمار بخشش یا نگهدار (۳۹/ص) و به رسولش واگذار کرد و فرمود: آنچه را فرستاده او برای شما آورد، بگیریید و از آنچه شمارا نهی کرد، دوری کنید (۷/حشر) و آنچه را به رسول خدا واگذار نموده سپس به ما واگذار فرموده است (کافی، ج ۲، ص ۵، ح ۳).

۶- و نیکی آن نیست که از پشت خانهها درآید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند - از آمدن از غیر راه و در اصلی - و به خانهها از در ورودی آنها درآید (۱۸۹/بقره).

۷- پیامبر **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** فرمود: من شهر علم هستم و علی در آن شهر است، کسی که می خواهد وارد شهر شود باید از دروازه آن وارد شود (حدیث معروف متواتر در کتب شیعه و سنی که علامه امینی مآخذ آن را در کتاب الغدير، ج ۶، ص ۸۱، ۷۹ ذکر کرده است).

۸- و از امام صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** در حدیث سابق آمده است که: نظر کنید به علمتان که از چه کسی آن را فرامی گیرید (کافی، ج ۱، ص ۶۳، ح ۸).

فِي الْحَدِيثِ السَّابِقِ وَمَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِعِلْمِهِ نَجَا^(۱). وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الَّذِي يُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْكُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ الْمُتَعَلِّمِ وَلَهُ الْفَضْلُ عَلَيْهِ فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مِنْ حَمَلَةِ الْعِلْمِ^(۲) وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ النَّاسَ أَلَوْا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى ثَلَاثَةِ أَلْوَاءٍ إِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عِلْمٌ عَنْ عِلْمٍ غَيْرِهِ وَجَاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجِبٍ بِمَا عِنْدَهُ وَقَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرُهُ وَتَعَلَّمَ مِنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَا ثُمَّ هَلَكَ مَنْ ادَّعَى وَخَابَ مَنْ افْتَرَى^(۳).

بدان که بنی آدم در عالم دو نوعند، نوعی که اهتمام آنها به تعمیر صورت و اصلاح دنیا است با اعراض و غفلت از عقبی و این طایفه دو صنفند، یک صنف آنانند که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها به تعمیر دنیا و اصلاح نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام و أعوان آنها و عمال ارض از صاحبان صنایع و غیر ایشان باشند و این فرقه اگرچه توانند در شغل خود، طالب علم باشند و از زمره متعلمین، معدود لکن اگر خالی از طلب باشند، داخل جمله حیوان و خلقت آنها به جهت انتفاع انسان است. اِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^(۴)، که داخل در مذکورین نیستند و از این جهت در حدیث، اسقاط فرمودند و صنف دیگر آن طایفه‌اند که در کردار، سناس‌وار چون اختیار آیند و در رفتار و گفتار، بهترین آبرار نمایند که ضغفاء ناس آنها را از علماء پندارند و پیشوای خویش شمارند و در واقع، بدترین خلق خدایند که اِضلال خلق نمایند و به قطع طریق طالبین برآیند. كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَلَاءُ قُطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ^(۵)، وَفِي حَدِيثٍ آخَرَ: لَوْ تَرَكَوْهُمْ لَجَالُوا حَتَّى وَجَدُونَا^(۶)، و این فرقه از باب نهایت شقاوت، مذکور و در حدیث شریف، آن جناب را منظور گردیدند زیرا که مصایبی که بر ائمه هدی سَلَامُ اللَّهِ

۱- کسی که علم را از اهل آن فراگرفت و به علمش، عمل نمود، رستگار شد.

۲- همانا کسی که از شما شیعیان به دیگری علم بیاموزد، اجر و ثواب او به مقدار اجر دانش آموزنده است با مقداری بیشتر، پس از دانشمندان علم بیاموزید و آن را به برادران ایمانی خود بیاموزید چنان که دانشمندان به شما آموختند (کافی، ج ۱، ص ۴۲، ح ۲).

۳- حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: بعد از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم به سه جانب روی آوردند: اول به عالمی که راهنمای الهی است و خدا او را به آنچه می‌دانست از علم دیگران بی‌نیاز نمود. دوم به نادانی که مدعی علم بود ولی علم نداشت و به آنچه داشت مغرور بود و دنیا او را فریفته بود و او دیگران را فریب داده بود. سوم به طالب علمی که علم خود را از عالم و راهنمای الهی که در راه هدایت خدا و نجات گام برداشته بود، دریافت کرد پس آنکه ادعا کرد، هلاک شد و آنکه دروغ و افترا بست نومیذگشت (کافی، ج ۱، ص ۴۱، ح ۱).

۴- آنها نیستند مگر چهارپایان بلکه گمراه‌تر (۴۴ / فرقان).

۵- ایشان راهنمان بندگان جویای من هستند (کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۴).

۶- اگر مردم را رها کنند مردم جستجو می‌کنند تا ما را پیدا نمایند.

عَلَيْهِمْ وَارِدَ أَمَدُ عَمْدَةِ اسْبَابِ، حَسَدِ اَيْنِ فَرْقِهِ بُوَد.

نوع دویم که به اعراض از دنیا معروف و به اهتمام داشتن به عقبی موصوفند دو صنفند، صنفی که سیر مقامات انسانی نموده، مالک علم میراثی شده‌اند و بینائی و تصرف در ماسوی یافته از روی متابعت جناب خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خلافت خلیفه اعظم، دعوت و هدایت نمایند و ایشان را اسماء بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبار است خدارا کما یلیقُ بالبشر ایشان شناسند و ایشان را چنانکه ایشانند، خداشناسد و ایشانند مخصوص به علم که بر سبیل حصر فرمودند: نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِعْبَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ^(۱)، که هرچه از غیر، اخذ شود، باطل و جهل باشد اگرچه حق نماید آنچه ایشان فرمایند، حق باشد اگر چه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر و موسی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ: حِينَ سُئِلَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَا كَمَا إِلَى سُلْطَانٍ أَوْ الْقَضَاةِ أَيْحُلُ ذَلِكَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ تَحَا كَمَ إِلَيْهِمْ بِحَقِّ [فِي حَقِّ] أَوْ بِاطِلٍ فَاتَّمَاتِحَا كَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْتًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ لِأَنَّهُ [أَخَذَهُ] بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفُرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَا كَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ^(۲). وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَلَا صَوَابٌ وَلَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِقَضَاءِ حَقِّ إِلَّا مَا خَرَجَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ^(۳). وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ آخَرَ: لَيْسَ أَحَدٌ عِنْدَهُ عِلْمٌ إِلَّا شَيْءٌ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلْيَذْهَبِ النَّاسُ حَيْثُ شَاءُوا فَوَاللَّهِ لَيْسَ إِلَّا مَرًا لَا هَهْنَا مُشِيرًا إِلَى بَيْتِهِ^(۴).

و به این مضمون به اختلاف لفظ، اخبار بسیار است پس عالم کسی خواهد بود که از اهل البیت شده باشد و به تحدیث و تکلیم ملکی، موصوف گشته باشد. اِنَّ فِي اُمَّتِي

۱- ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویانند (کافی، ج ۱، ص ۴۱، ح ۴).

۲- از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ سوال شد درباره دونهفر از اصحاب ایشان که درباره قرضی یا میراثی نزاع دارند و نزد سلطان یا قاضی‌ها به محاکمه می‌روند آیا این عمل جایز است یا خیر؟ فرمود: کسی که در موضوعی حق یا باطل نزد آنها برود چنان است که نزد طاغوت به محاکمه رفته باشد آنچه طاغوت برایش حکم کند اگرچه حق باشد چنان است که مال حرامی را بگیرد زیرا آنها به حکم طاغوت گرفته است در حالی که خدا امر فرموده که به طاغوت کافر باشند که خداوند می‌فرماید: می‌خواهند داوری میان خود را به نزد طاغوت ببرند حال آنکه فرمان یافته‌اند که به طاغوت کافر شوند (۶۰/نساء)؛ (کافی، ج ۱، ص ۸۶، ح ۱۰).

۳- و نزد هیچکس موضوع حق و درستی نیست و هیچکس داوری حقی نمی‌نماید مگر آنچه از علوم ما اهل بیت افاضه شود.

۴- و از آن حضرت در حدیث دیگری نقل شده است: نزد هیچکس علمی نیست مگر آنچه از نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیرون آید مردم به هر طرف می‌خواهند بروند به خدا سوگند امر الهی فقط در اینجاست و در این حال اشاره به منزلت می‌فرمود.

مُتَكَلِّمِينَ مُحَدِّثِينَ^(۱). که اگر از اهل‌البیت نباشد واذن و اجازه ایشان نیابد، عالم نباشد اگر به ادعای علم برآید، ضلالت جهل را قرین اضلال نماید و تقلیدو تعلّم از او نشاید و صنف دویم آنانند که در طلب و تعلّم برآیند و ایشان را متعلّم نامند و به اعتباری قبل از شروع در تعلّم، طالب و محبّ نامند و بعد از شروع در تعلّم و ارادت و اقتدا به عالم مذکور، متعلّم گویند. کَمَا فِي الْخَبَرِ: أُغْدُ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحَبَّ أَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ بِبَعْضِهِمْ^(۲). و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رُسل و انزال کُتُب از برای وجود این طایفه است که تجافی ورزیده‌اند از دنیا به چرب و شیرین او فریفته نشده، دار بقا را مرجع خود قرار داده‌اند و مابقی را اعتنایی نیست مگر از برای تعمیر دنیا و زیست این طایفه. کَمَا فِي الْخَبَرِ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَعُتَاءٌ^(۳)، که سوای این دو فرقه را به غناء که خاشاک و کف روی سیلاب است، تعبیر فرموده‌اند که هیچ منفعت در آن متصوّر نیست، سوای سوختن. و در حدیث دیگر به هِمَج تعبیر نموده‌اند و در حدیث دیگر به سواقط . پس عزیز من اگر خود را خواهی که در عِدَاد انسان آئی، باید از خودسری به درآیی و از خودبینی، کناره‌گیری و خود را بر دامن عالم وقت آویزی و از او طلب علم نمایی تا مورد عنایات الهی شوی و از علم ودانائی، بهره یابی، یقین دان که تا بدون انقیاد و تقلید به محض نقوش محموله که از دفاتر محفوظه واز امثال خود، مأخوذ است، مقید باشی از علم و عرفان که شیوه اهل ایقان است، بهره نیابی هرچند مدت عمر در عبادت و تعلّم به سربری. قَالَ الْفَاضِلُ الْبَارِعُ الْعَلَامَةُ الْحَلِيَّ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيهِ فِي أَوَّلِ تَحْرِيرِهِ

بَعْدَ مَآ كُنْتُمْ

الآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ فِي مَدْحِ الْعِلْمِ وَ أَهْلِهِ وَ مَدْحِ طَالِبِيهِ: وَ لِكُلِّ عِلْمٍ أَسْرَارٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهَا مِنْ الْكُتُبِ فَيَجِبُ أَخْذُهُ مِنَ الْعُلَمَاءِ^(۴) وَ لِهَذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ^(۵) وَ نَهَى عَنِ

۱- همانا در امت من متکلم و محدث وجود دارند (منظور اولیای الهی هستند که توسط ملائکه الهی از راه الهام یا رؤیای صادقه یا کشف و شهود با حضرت حق رابطه معنوی دارند).

۲- یا عالم باش یا متعلم و یا دوستدار اهل علم و چهارمی (دشمن اهل علم) مباش که هلاک شوی (کافی، ج ۱، ص ۴۱، ح ۳).

۳- مردم سه دسته‌اند: عالم - متعلم و خاشاک روی آب (کافی، ج ۱، ص ۴۱، ح ۲).

۴- علامه حلی علیه‌الرحمة در اول کتاب تحریرش بعد از آنکه آیات و اخبار زیادی را درباره ستایش علم و اهل آن و جویندگان آن نقل کرده، می‌نویسد: برای هر علمی، اسرار و رموزی است که از کتابها نمی‌توان به آن پی‌برد و لازم است آن اسرار از علماء فراگرفته شود.

۵- دانش را از دهان مردان فراگیر.

الْأَخَذِ مِمَّنْ أَخَذَ عِلْمَهُ مِنَ الدَّفَاتِرِ^(۱) فَقَالَ إِنِّي لَا يَغْرَنُكُمْ الصُّحُفِيُّونَ^(۲)، وَنِعَمَ مَا قِيلَ فِي الْمُطَابِقَةِ:
 بشوی اوراق اگر هم درسی مائی که علم عشق در دفتر نباشد
 وَقَالَ الْآخِرُ:

عاشقان را شد مدرّس، حسن دوست دفتر و درس و سبقشان، روی اوست
 خامشند و نعره تکرارشان می‌رسد تا عرش و تخت یارشان
 درسشان آشوب و چرخ و ولوله نی زیادات است و باب و سلسله
 سلسله این قوم، جعد مشکبار مسئله دور است اما دور یار
 علوم صوری که بدون تقلید و متابعت و اجازه عالم وقت باشد، خصوص وقتی که
 عجب و خودبینی آورد که خود را عالم شمارد و عقل ناقص را مستقلّ داند و از اهل
 علم، سرکشی نماید، حجاب کلی گردد و حکماء چنین علمی را به جهل مرکب و
 داء العیاء نامیده‌اند که اطباء نفوس از علاج او دست کشیده‌اند و به خذلان الهی،
 مخدولش ساخته‌اند. قائلین: اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ^(۳) وَقُلِ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ
 وَالْمُؤْمِنُونَ^(۴)، و بحکم: نَمَتُّهُمْ قَلِيلًا^(۵)، اسباب استدراج را از برای او مهیا سازند [فَأَفْتَحْنَا
 عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ^(۶)، اما تمتعات دنیوی و حصول لذات و مرادات صوری را از جاه و
 مال و خدم و حشم، احسان خدایی دانسته، فریفته و مشعوف آن گردد. حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا
 أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً^(۷)، آن وقت داند که از او کاری نیاید، کسی توهم نکند که باید علوم
 شرعی را که عقاید دینی و فرایض قلبی و سُنَن نَبَوِی ﷺ باشد، ترک کرد اَلْعِبَادُ لِلَّهِ
 زیرا که علم، نیست مگر همین، چنانکه گذشت باید این علم را از نااهل طلب نکرد و
 الا باید طالب علم تمام اهتمامش به تحصیل علوم شرعیّه باشد و دقیقه‌ای از نوامیس
 شرع انور را فرو گذاشت نکند بلکه مَهْمَا مَكَّنَ از شُبُهَات و مکروهات پرهیز نماید و به
 قدر و وسع، مستحبات و آداب را مراقب باشد تا از فیوضات طریق، بهره‌ور گردد و اگر نه

۱- نهی فرمود از فراگیری دانش از کسی که علم خود را از دفاتر فرا گرفته است.

۲- فرمود: کتاب خوانها و کتاب داران شما را مغرور نسازند (بحار، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۶۵).

۳- هرچه می‌خواهید، انجام دهید (۴۰/فصلت).

۴- و بگو: (هرکاری می‌خواهید) انجام دهید که بزودی خدا و پیامبر او و مؤمنان آنرا خواهند دید (۱۰۵/توبه).

۵- ما آنان را اندکی بر خوردار می‌سازیم (۲۴/لقمان).

۶- پس درهای هر چیزی را (هر نعمتی را) بر آنان گشودیم (۴۴/انعام).

۷- تا هنگامی که به آنچه به آنها داده شده بود شاد شدند ناگهان آنها را گرفتیم (۴۴/انعام).

چنین باشد چون طایفه قلندریه به ورطه مهلکه حلول و ایاحه و وحدت وجود و اتحاد و غیر اینها از عقاید فاسده، مبتلا گردد زیرا که این طایفه بدون تحصیل عقاید دینیّه و علوم شرعیّه آغاز سلوک نمایند و به چندین مرحله از راه، دور شوند و باعث بدنامی آخیار و بی‌میلی طالبین و راهزنی طریقه ابرار گردند، مدّعی سلوک بسیارند لکن سالک راه حقّ بسیار کم است و راه دان، کمتر از آنست.

راهرو بسیار دیدم درجهان لیک، یک رهرو ندیدم راه دان

چون طالب ره شوی به تدبیر	دریاب نخست، صحبت پیر
پیری که اصول را بداند	پیری که فروع را نماند
پیری که ببایدش کرامت	پیری که بیابد استقامت

فصل نهم

فِي وُجُوبِ الْإِيْتِمَامِ بِإِمَامٍ حَقِّ مَنْصُوبٍ مِنَ اللَّهِ لِهِدَايَةِ الْخَلْقِ بِأَلْوَابِطَةٍ كَالْأَنْبِيَاءِ أَوْ
بِوَابِطَةٍ كَالْأَوْصِيَاءِ وَنُؤَابِهِمُ الَّذِينَ يُعْبَرُ عَنْهُمْ بِالْعُلَمَاءِ وَيَنْتَهِي سِلْسِلَةُ النَّصِّ عَلَى إِمَامَتِهِمْ
إِلَى الْأَنْبِيَاءِ وَفِي حُرْمَةِ الْوُقُوفِ عَنْهُ أَوْ الْإِيْتِمَامِ بِغَيْرِهِ سِوَاءِ ادْعَايِ إِمَامَتِهِ مِنَ اللَّهِ أَوْ كَانَ
إِمَاماً مِنَ النَّاسِ^(۱)

و از این ایتمام به حسب اعتبارات به تَوَلَّى و اقتداء و متابعت و اطاعت و ارادت و
تقلید و غیر اینها تعبیر شود و عبارت از مجموع اینها پیروی و قبول تصرف است از
مکمل وقت که در حدیث سید سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ به التَّابِعُ لِلْحُلَمَاءِ وَالْقَابِلُ عَنِ الْحُكَمَاءِ^(۲)، تعبیر
شده بود. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^(۳)، وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَطِيعُوا
اللَّهَ
وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ^(۴) وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: كُلُّ مَنْ دَانَ لِلَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ بِعِبَادَةٍ يَجْهَدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَلَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَعِيَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ
مُتَحَيِّرٌ وَ اللَّهُ شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعُهَا فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً
وَ جَائِيَةً يَوْمَهَا؛ فَلَمَّا جَنَّهَا اللَّيْلُ بَصُرَتْ بِقَطِيعِ غَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا، فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا،
فَبَاتَتْ مَعَهَا فِي مَرَبِضِهَا فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيعَهُ أَتَكَرَّتْ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعُهَا، فَهَجَمَتْ
مُتَحَيِّرَةً تَطْلُبُ رَاعِيَهَا وَ قَطِيعَهَا فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا، فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي:
الْحَقِّي بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَأَنْتِ تَأْتِهِنَّ مُتَحَيِّرَةٌ عَنْ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ فَهَجَمَتْ دُعْرَةً؛ مُتَحَيِّرَةً، تَأْتِهِنَّ،
لَارَاعِي لَهَا يُرْشِدُهَا إِلَى مَرَعَاهَا أَوْ يَرُدُّهَا؛ فَبَيْنَا هِيَ كَذَلِكَ إِذَا اغْتَمَّ الذُّئْبُ ضَيْعَتَهَا، فَأَكَلَهَا وَ كَذَلِكَ
وَ اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَصْحَحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

۱- در واجب بودن اقتدا و پیروی از امامی که از جانب خدا برای راهنمایی مردم بدون واسطه منصوب شده باشد مانند پیامبران یا باواسطه مانند
امامان و نایبان آنها که از آنان به علماء تعبیر می شود و سلسله نص و اجازه امامت آنان به پیامبران منتهی می شود و درباره حرام بودن خودداری از
پیروی و اتصال به چنین پیشوایی یا پیروی از غیر آنان چه ادعای امامت از جانب خدا نماید یا از جانب مردم به امامت انتخاب شده باشد.

۲- پیروی کننده از بردباران و پذیرنده از حکیمان.

۳- بگو: اگر خدا دوست دارید از من پیروی نمایید تا خدا شمارا دوست بدارد (۳۱/آل عمران).

۴- از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر نیز اطاعت نمایید (۵۹/نساء).

ظَاهِرٌ عَادِلٌ أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا، وَإِنْ مَاتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَاتَ مَيِّتَةً كُفْرًا وَنِفَاقًا وَاعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ أَنَّ أُمَّةَ الْجَوْرِ وَأَتْبَاعَهُمْ لَمَعْرُوْلُونَ عَنِ دِينِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا فَأَعْمَلُوا لَهُمُ الْبَنِيَّاتِ يَعْمَلُونَهَا كَرَمًا اِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ، ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ.^(۱)

بدان که انسان بلکه جمیع ذرات جهان تعلق و ارتباط آنها به غیر، ذاتی است نه اینکه ذات آنها غیر تعلق باشد و تعلق از جمله اعراض ذاتیه باشد بلکه ربط و تعلق، عین وجود آنها است و وجود آنها، عین ذات آنها است زیرا که در حکمت نظری به برهان و در حکمت ذوقی به ذوق و وجدان، مبین و محقق شده که متحقق بالذات و متاصل در تحقق، وجود است و ماهیات که مایه الامتیاز وجودات اند و به تعینات تعبیر کنند، اعتباری محض اند و متحقق بالعرض که از انحاء وجودات و تنزلات آنها، انتزاع می‌شود و امکان در ماهیات، عبارت است از تساوی نسبت وجود و عدم به آنها و در وجودات امکانی به این معنی نیست زیرا که لازم آید، سلب شیئی از نفس بلکه امکان در وجودات امکانی، عبارت است از ربط و معلولیت آنها و این ربط و معلولیت زاید بر ذات آنها نمی‌تواند باشد و الا لازم آید که به حسب ذات، معلول نباشند و هرگاه به حسب ذات معلول نباشند، لازم آید با وجوب بالذات یا جواز سلب شیئی از نفس و اول، خلاف فرض و ثانی، محال است و چون معلولیت، قوام ذات معلول است پس حیثیت فاعلیت باید در قوام ذات، معلول باشد چرا که علیت و معلولیت متضایفند و لازم تضایف، تکافؤ در وجود است، ذهناً و خارجاً به این معنی که در تحقق هریک در خارج، تحقق دیگری لازم باشد و از ادراک هریک، ادراک دیگری لازم آید و مشاهده هریک در

۱- هرکه دینداری خدای عزوجل کند به وسیله عبادتی که خود را در آن به زحمت افکند ولی امام و پیشوایی که خدامعین کرده نداشته باشد، زحمتش ناپذیرفته و خود او گمراه و سرگردانست و خدا اعمال او را مبعوض و دشمن دارد، حکایت او حکایت گوسفندی است که از چوپان و گله خود گم شده و تمام روز سرگردان می‌رود و برمی‌گردد، چون شب فرا رسد گله‌ای با شبان به چشمش آید، به سوی آن گراید و به آن فریفته شود و شب را در خوابگاه آن گله بسر برد، چون چوپان گله را حرکت دهد، گوسفند گمشده گله و چوپان را ناشناس بیند، باز متحیر و سرگردان در جستجوی شبان و گله خود باشد که گوسفندانی را با چوپانش ببیند، به سوی آن رود و به آن فریفته گردد، شبان او را صدا زند که بیا و به چوپان و گله خود پیوند که تو سرگردانی و از چوپان و گله خود گمشده‌ای، پس ترسان و سرگردان و گمراه حرکت کند و چوپانی که او را به چراگاه رهبری کند و یا به جایش برگرداند نباشد، در همین میان گرگ گم شدن او را غنیمت شمارد و او را بخورد. به خدا ای محمد کسی که از این امت باشد و امامی هویدا و عادل از طرف خدای عزوجل نداشته باشد چنین است، گم‌گشته و گمراهست و اگر با این حال بمیرد با کفر و نفاق مرده است، بدان ای محمد که پیشوایان جور و بیروان ایشان از دین خدا برکنارند، خودگمراهند و مردم را گمراه کنند، اعمالی را که انجام می‌دهند چون خاکستری است که تندبادی در روز طوفانی به آن تازد، از کردارشان چیزی دست گیرشان نشود، اینست گمراهی دور (کافی، ج ۱، ص ۲۵۹، ح ۸).

مشاهده دیگری باشد اگر نه تکافؤ نخواهد بود و این لازم دارد که حیثیت علیت در قوام معلول، داخل باشد زیرا که حیثیت معلولیت، عین قوام معلول است و حیثیت علیت باید در قوام حیثیت معلولیت باشد تا تکافؤ در مشاهده، صادق آید. پس حیثیت علیت باید در قوام معلول باشد و از این جهت حکماء محققین و عرفاء کملین بر این رفته‌اند که علیت به تشان و ظهور علت است کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ^(۱). و چون غرض از خلقت انسان این است که هفتاد هزار حجاب ظلمانی را که عبارت از تعینات و اعتبارات وجودات است و هفتاد هزار حجاب نورانی را که عبارت از مراتب وجودات و وسایط بین او و مبدأ اوست از میانه بردارد تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت محضه است بی حجاب، مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت علیت در این مشاهده، مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود حق تعالی از جناب ختمی مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در لیلۀ معراج بقوله: دَنَا فَتَدَلُّی^(۲)، یعنی وسایط را چنان برداشت که تدلی صرف گردید و بی حجاب تعین و وسایط خود را دید و چون آن حضرت را به تدلی صرف، ستود که اعتبارات و وسایط هیچ او را باقی نبود و به غایت خلقت، رجوع نمود لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْآفَلَاکَ^(۳)، فرمود و هروقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد که خود را تعلق صرف بیند، حجب از سایر وجودات امکانی نیز مرتفع گردد:

صورت خود را شکستی، سوختی صورت کل را شکست، آموختی

و در تمام وجودات، حیثیت علیت بی حجاب مشهود گردد. وَلِذَا قَالَ إِلَّهِ: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ^(۴)، یعنی در اشیاء به جز ذات آنها که تعلق محض و حیثیت معلولیت است، مشهود من نگردد زیرا که تعینات و وسایط که حجاب دانند، منظور من نگردد. یعنی لَوْ كَشَفَ الْغُطَاءُ مَا زِدَدْتُ يَقِينًا^(۵)، و مشاهده این حیثیت بدون مشاهده حق تعالی به اسم قیومیت، محال آید پس از جهت قیومیت که مقدم است حق را قبل از آن شیء مشاهده نمایم و از حیثیت مراتبیت حق را در آن شیء مشاهده کنم و چون حجب و اعتبارات هیچ مانند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع گردد، قیامت از برای این شخص، قیام نماید و حضرت اسرافیل نسبت به او نفخه اِمَاتَه دمد و غیر حق تعالی هیچ نیابد و

۱- هر زمان اودر کاری است (۲۹/رحمان).

۲- نزدیک آمد و نزدیکتر شد (۸/نجم).

۳- اگر تو نبودی آسمانها را نمی آفریدم (حدیث قدسی).

۴- چیزی را ندیدم مگر آنکه در آن و قبل از آن یا بعد از آن خدا را دیدم.

۵- اگر پرده و حجاب برداشته شود بریقین من افزوده نگردد (غرر و دُرر آمدی، ج ۵، ح ۷۵۶۹).

ندای لَمَنِ الْمُلْكُ وجواب لِّلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^(۱)، از حق شنود و معاینه بیند که :
 که یکی هست و هیچ نیست جز او وَخَدَّهُ لِأَلِهَةٍ إِلَّا هُوَ
 كَمَا حَكَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْ مَقَامِ نَبِيِّهِ ﷺ بِقَوْلِهِ: وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي
 الْأَرْضِ^(۲)، إِلَى آخِرِ السُّورَةِ .

پس محمد صد قیامت بود نقد
 زاده ثانی است احمد درجهان
 زو قیامت را همی پرسیده‌اند
 با زبان حال می‌گفتی بسی
 زانکه حلّ شد وزفنایش حلّ و عقد
 صد قیامت بود او اندر عیان
 کای قیامت تا قیامت راه چند
 که ز محشر، حشر را پرسد کسی

و چون معرفت به غیر، از ظهور حیثیت علیت، محال است: لَا مَتَاعَ الْاِكْتِنَاهِ بِمَقَامِ
 الْغَيْبِ^(۳)، و معرفت علیت بدون مشاهده حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسان است،
 ممتنع بود، موقوف فرمود معرفت حق تعالی شأنه را بر معرفت ذات شخص . فَقَالَ: مَنْ
 عَرَفَ نَفْسَهُ بَأَنَّهُ تَعَلَّقَ صِرْفًا وَرَبَطَ مَحْضًا عَرَفَ رَبَّهُ^(۴) . لکن رفع حجب و تحصیل این معرفت
 به محض اقتضای فطرت، تعلق و ربط را به علت میسر نکرد زیرا که وجود انسان
 چون به صفت اراده و اختیار، ظهور نماید از جهت تعلق ذاتی، مقتضی گردد که به حسب
 اراده نیز تعلق یابد، چنانچه مشهود است که هر ذی‌شعوری به مقصودی و مرادی،
 بسته است که کمال خود را در تحصیل آن، دانسته پس هرگاه موافق ذات به مبدأ تعلق
 گیرد، رفع حجب و وسایط تواند نماید و دولت وصال او را به سرآید و هرگاه اراده به
 خلاف مقتضای ذات به غیر مبدأ تعلق گیرد از سیر به سوی مبدأ که فطرت الله التي فطر
 النَّاسَ عَلَيْهَا^(۵)، است منصرف گردد و بر حجب افزاید و آخر کار به هلاکت انجامد و این
 است معنی كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ^(۶) . یعنی هر طفلی بر فطرت وجود امکانی که تعلق
 داشتن به مبدأ است تولد می‌یابد اگر قرین معین فطرت و مربی محرک به سوی مبدأ

۱- امروز فرمانروایی از کیست؟ از خدای یکتای قهار است (۱۶/ مؤمن).

۲- و در صور دمیده می‌شود پس هرکه در آسمانها و زمین است بی‌هوش می‌افتد (۶۸/ زمر).

۳- به علت اینکه درک نمودن مقام غیب ممتنع است.

۴- هرکس خود را شناخت که وجودش تعلق و ربط خالص است و هستیش به هستی خدا بستگی دارد پروردگارش را شناخته است.

۵- سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است (۳۰/ روم).

۶- هر نوزادی بر فطرت توحید متولد می‌شود (توحید، شیخ صدوق، ص ۳۳۱).

داشته باشد
به حسب اراده نیز تعلق به مبدأ گیرد و اگر قرین مخالف و مربی صارف داشته باشد به حسب اراده، مخالف فطرت و منصرف از حرکت به سوی مبدأ می‌گردد. کَمَا قَالَ: حَتَّىٰ أَبَوَاهُمَا هُمَا الَّذَانِ يَهُودَانِهِ وَيَصْرَانِهِ^(۱) و تعلق اراده در بدو سلوک به مبدأ، بلاواسطه محال است زیرا که طالب به چندین هزار حجاب، گرفتار و حق تعالی شأنه منزّه از تعین و اعتبار است و مناسبت، شرط ارادت و ادراک است. کَمَا قِيلَ:

رو مجرّد شو، مجرّد را ببین دیدن هرچیز را، شرط است این
عقل گردی، عقل را بینی کمال عشق گردی، عشق را بینی جمال
پس باید کسی باشد که به ظاهر بشریت با سالک مناسبت داشته باشد. کَمَا قَالَ: إِنَّ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ^(۲) وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ^(۳) و به باطن ولایت به مضمون أَجْعَلُكَ مَثَلِي^(۴)، مظهر الوهیت گشته، اوصاف ربوبیت را به ظاهر بشریت، سرایت داده باشد. کَمَا قَالَ ﷺ: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ^(۵) وَكَمَا قَالَ ﷺ: مَنْ يُدْكَرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتُهُ^(۶) تا طالب حق به او ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هرچه امر فرماید در پی امتثال برآید تا به تدریج از تعینات بشریت، تجاوز نماید و به باطن ولایت، اتصال یابد و ذات خود را بی‌مزامحت اغیار، صرف تعلق ببندد و حیثیت علّیت را در خود، یابد و داند که مطلوب، در او مكمون بوده و او خارج پنداشته، از غیر، طلب می‌کرده:

ای نامه نامی الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد

۱- تا آنکه والدینش او را یهودی یا نصرانی می‌نمایند (توحید، شیخ صدوق، ص ۳۳۱).

۲- ما جز بشری مثل شما نیستیم (۱۱/ابراهیم).

۳- و اگر او را (پیامبر را) فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً او را به صورت مردی درمی‌آوردیم و امر را بر آنان مشتبه می‌ساختیم (۹/انعام).

۴- تو را مثل و مظهر خودم قرار دهم.

۵- هرکس مرا دید، حق را دیده است (غوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۴، بحر المعارف، ج ۲، ص ۴۰۳).

۶- کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد (کافی، ج ۱، ص ۴۸، ح ۳).

به غیر تعلق ارادت به این مراد، طالب حق را معرفت، محال و بدون این تسلیم و طاعت، خلاصی از مهلکات، ممتنع باشد اگر به جذبۀ حقّ تعالی کسی خلاص شود، نادر باشد و کلام در سالک مرید است نه مجذوب مضطرّ و از این جهت که اراده، طور ظهور نفس است و مراد، مناسب نفس خواهد و حکمت الهی، مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد دنیا، معمور ماند، اشخاص در ارادت مختلف گشته، هرکس مراد مناسب حال خود، طالب شده است جمعی که کمال را در ملایمات حیوانی و هواهای شیطانی پنداشته و ثمره خلقت را کمال حیات صوری دانستند در پی تکمیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی برآمدند و اراده آنها تعلق به اسباب دنیا گرفت با اعراض یا غفلت از عقبی. بعضی چون بهایم به مآکل و مَنَکِح، گرفتار و بعضی سبب و وار به زدن و بستن، و طایفه‌ای چون شیطان به تسخیر عبّاد و تبسّط در بلاد و تفرعن و استکبار گرفتار، این چندروزه دنیا را محلّ قرار، قرار داده‌اند. کَمَا ذَمَّهُمْ يَقُولُهُ تَعَالَى: رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا^(۱). و این فرقه در واقع از برای خدمت اهل الله، خلقت شده‌اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب معاش، ممکن نیست و حصول آنها بدون عمارت دنیا، میسر نی و عمارت دنیا به دست این طایفه است که: الدُّنْيَا خَرَابٌ وَآخِرُهَا قَلْبٌ مِّنْ يُعَمَّرُهَا^(۲)، و جمعی که فی الجمله از خواب غفلت، بیدار و تعلق اراده آنها، طبق تعلق ذات به مبدأ، قرار یافته بعضی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام به ایشان رسیده، توقّف نموده‌اند، وصول به مبدأ را موقوف بر محض اعمال شریعتی بدون حیثیت ارادت و اقتداء، دانسته از سیر و تقلید و سلوک طریقتی، بازمانده‌اند، کشف حجب و لقاء پروردگار را در قیامت و بعد از مرگ، پنداشته از مجاهده و طلب مشاهده، دست کشیده‌اند. وَقِيلَ فِي الْمَطَايِبَاتِ:

وعدۀ وصل تو هرکس که به فردا انداخت دارم امید که زامروز به فردا نرسد
لکن این طایفه اگر با خلوص نیت باشند، امید نجات دارند لکن کمال مرجونیست
مگر آنرا که رحمت الهی دریابد و به جَذْبَةً مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ^(۳)، رباید

۱- همچنان که خداوند در گفتارش آنان را نکوهش نمود که فرمود: به زندگی دنیا راضی شدند و به آن اطمینان یافتند (۷/یونس).

۲- دنیا خراب است و خراب‌تر از آن دل کسی است که آن را آباد می‌کند (این جمله از قول حکیمی دانشمند در محجة البیضاء فیض کاشانی، ج ۵، ص ۳۷۲ نقل شده است).

۳- جذبه‌ای از جذبه‌های الهی بهتر از عبادت جن و انس است (این جمله از سخنان شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی از مشایخ

و قَالَ بَعْضُ الْمُطَائِبِينَ:

الهی زاهد از تو حور می‌خواهد، قصورش بین

به جنت می‌گریزد از درت، یارب شعورش بین

سیر این طایفه از دایره خیال، تجاوز ندارد و فوز تجرد نیابد:

سیرزاهد هرمهی تا پیشگاه سیرعارف هر دمی تا تخت شاه

این طایفه مانند عباد و زهاد عامه که دست از پیروی امام کشیدند و مشقت زیاد در صیام و قیام بر خود قرار دادند و بعضی فریفته حکمت صوری و مآقلاوا: إِنَّ الْعِلْمَ يَكْفِي^(۱) گشته دست از عمل کشیده‌اند که صورت حکمت مایه نجات بلکه کمال او خواهد بود. و بعضی که دانستند و فهمیدند که عبادت بی‌دلیل، مایه هلاکت است. كَمَا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ دَهْرَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ صَائِمًا نَهَارَهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ وَلِيٍّ أَمْرِهِ وَفِي حَدِيثٍ سَبْعِينَ خَرِيفًا تَحْتَ الْمِيزَابِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ أَوْلَمَ يَنْفَعُهُ^(۲).

گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل هم چو روبه در ضاللی و ذلیل

هین مپر الا که باپرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ

و جمعی که دانستند که بدون ایتمام و تقلید از عبادت، ثمره و از علم و معرفت، بهره‌ای نیست چون در طلب عالم و امام برآیند بعضی به چرب زبانی مِنْ عِنْدِيİN و بعضی به اباطیل قلندریه و متصوفه از راه مانند.

پس عزیز من نخست با حزم درست، محک کتاب و سنت، به دست گیر و به این میزان، عالم وقت و پیشوای خویش را بجوی و آن را که به این محک، تمام عیار یافتی بؤالهُوسى و بُلْعَجَبى را کناره نه و دست بیعت و متابعت به دست او ده تا به برکت اطاعت و انقیاد او که فی الحقیقه طاعت رسول ﷺ و طاعت خدا است از چنگ راه‌زنان، امان یابی و از مهاوی طبع که درکات جحیم است، خلاص شوی زیرا که

(ادامه از صفحه قبل) صوفیه متوفی در سال ۳۷۲ ق می‌باشد، نفعات الانس جامی).

۱- وگفتند که علم به تنهایی کافی است.

۲- اگر بنده‌ای تمام عمرش را عبادت خدا نماید در حالی که شبها ایستاده به عبادت و روزها روزه‌دار باشد و دارای ولایت ولی امرش نباشد و در حدیثی هفتاد سال در زیر ناودان خانه کعبه عبادت کند و دارای ولایت حضرت علی علیه السلام نباشد، خداوند او را بررو در آتش خواهد افکند یا عبادتش به او سودی نمی‌رساند (در مأخذ زیاد با عبارات مختلف آمده است از جمله بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۶۱ و ج ۲۴، ص ۴۳ به نقل از اعلام‌الدین دیلمی).

مقصود از خلقت تو این اطاعت و اقتدا است بلکه می‌گوئیم که ارسال رُسل و انزال کُتب و زحمت انبیاء و مشقّت اولیاء از برای ارادت و اقتدا است چنانچه در فرق بین دعوت رسالتی و دعوت ولایتی بیاید انشاءالله. و از این جهت بود که تمامی انبیاء، عمده وصیت آنها مرآت را به اطاعت بود کما حکى الله تعالى عن كثير في كتابه بقوله: يَا قَوْمِ اتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا^(۱) که از جهت دعوت نبوتی امر به تقوی می‌نمودند و از جهت دعوت ولایتی امر به اطاعت می‌فرمودند و کمال دین، منوط به نصب امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ^(۲)، و انتفاء فایده تبلیغ را مرتب بر ترک وصایت نمود. فی قوله: اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^(۳)، و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمود. فی قوله: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^(۴) و طاعت و انقیاد امام را طاعت خود نامید. مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^(۵)، و از آیات و اخبار بسیار استنباط می‌شود که محض قبول احکام رسالت اسلام است، نه ایمان. ایمان، قبول ولایت و انقیاد و ارادت است مرامام بحق را قَالَ تَعَالَى: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا بِقَبُولِ الْوَلَايَةِ وَالْإِنْقِيَادِ وَالْإِرَادَةِ لِلْإِمَامِ وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا بِقَبُولِ الرِّسَالَةِ وَالذُّخُولِ تَحْتَ أَحْكَامِ النَّبِيِّ وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ وَالْإِرَادَةُ لِلْإِمَامِ الزَّمَانِ وَقَبُولِ أَحْكَامِ الطَّرِيقَةِ فِي قُلُوبِكُمْ^(۶)

و اخبار بسیار بر این دلالت دارد که جزاء آخروی و ثواب بر ایمان مرتب می‌شود نه بر اسلام که تسلیم احکام رسالت باشد، دخول در ظاهر شریعت بدون قبول ولایت و احکام طریقت، زیاده از حفظ خون و مال و عرض و جریان حدود و احکام موارد و مناکحات، منفعت نمی‌بخشد. کَمَا رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: اَنَّ الْإِسْلَامَ يُحَقِّنُ بِهِ الدَّمَ وَيُؤَدِّي بِهِ الْأَمَانَةَ وَيَسْتَحِلُّ بِهِ الْفُرُوجَ وَالثَّوَابَ عَلَى الْإِيمَانِ^(۷)، پس آنچه توشه

۱- تقوای الهی پیشه کنید و از من اطاعت نمایید (۱۷۹ / شعراء).

۲- امروز دین شما را کامل نمودم (۳ / مائده).

۳- اگر انجام ندهی (ولایت علی را ابلاغ نکنی) رسالت خود را به اتمام نرسانیدی (۶۷ / مائده).

۴- از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد (۳۱ / آل عمران).

۵- کسی که از پیامبر اطاعت نماید از خدا اطاعت نموده است (۸۰ / نساء).

۶- اعراب بیابان نشین گفتند: ما ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید - به قبول ولایت و تسلیم و ارادت به امام زمان و قبول احکام طریقتی - در قلبهایتان (اشاره به آیه ۱۴ / حجرات).

۷- به سبب اسلام جان محفوظ ماند و ادای امانت شود و از دواج حلال گردد ولی ثواب در برابر ایمان است (کافی، ج ۱، ص ۴۰، ح ۶).

آخرت تواند باشد و با شخص باقی ماند، و كَرَمَادٍ اَشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ^(۱) از دست نرود، ولایت و ایتمام و ارادت است که بدون این، مردن، چون مردن کفار خواهد بود اگرچه با ظاهر اسلام باشد. کَمَا نُقِلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّهُ قَالَ: ابْتَدَأْنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ فَمَيِّتُهُ مَيِّتَةٌ جَاهِلِيَّةٌ فَقُلْتُ: قَالَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟ فَقَالَ: أَيْ وَاللَّهِ قَدْ قَالَ، قُلْتُ: فَكُلُّ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ فَمَيِّتُهُ مَيِّتَةٌ جَاهِلِيَّةٌ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. وَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ قَالَ السَّائِلُ: قُلْتُ: جَاهِلِيَّةٌ جَهْلًا أَوْ جَاهِلِيَّةٌ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جَاهِلِيَّةٌ كُفْرٌ وَ نِفَاقٌ وَ ضَلَالٌ^(۲) و این مضمون با اختلاف یسیری در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است. وَ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ ذَانَ اللَّهُ بِغَيْرِ سَمَاعٍ عَنْ صَادِقٍ الزَّمَهُ اللَّهُ الْبَيْتَةَ إِلَى الْعَنَاءِ وَ مَنْ ادَّعَى سَمَاعًا مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي فَتَحَهُ اللَّهُ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَ ذَلِكَ الْبَابُ الْمَأْمُونُ عَلَى سِرِّ اللَّهِ الْمُخْزُونِ^(۳). وَ صَدَقَ عَلَى التَّحْقِيقِ نَزْدَ أَرْبَابِ لَغْتِ مُطَابِقِ بُوْدُنِ قَوْلِ اسْتِ بِا وَاقِعِ وَاعْتِقَادِ هِر دُو ، نِه بِه اِعْتِقَادِ تَنَهَا ، چنانکه بعضی گفته‌اند، پس صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقه نرود که اگر احتمال برود، او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفت او مطابق است تا صادق باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد. بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه مُحْتَمَلُ الْأَمْرَيْنِ خواهد بود و نزد اصحاب علم، صدق، استقامت یافتن در کردار و گفتار و احوال است که جملگی بر جادّه مستقیمه انسانی جاری و از اِعْوَجَاجِ بَهِيمِي وَ سَبْعِي و شیطانی بیرون آمده باشد و این معنی منحصر است به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و کسانی که هم شأن و مظهر اوصاف آن جناب باشند که کرده آنها، کرده آن حضرت باشد و از این جهت اقتصار بر ذکر آن جناب و ایماء به حصر در آن حضرت فرمود. وَ عَنِ [عَبْدِ اللَّهِ بْنِ] أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي

۱- مانند خاکستری که بادتندی به آن بوزد (۱۸ / ابراهیم).

۲- از فضل بن یسار نقل شده که: روزی به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شدیم، آن حضرت فرمود: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده است: هرکس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است. گفتیم: آن را رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده؟ فرمود: آری. گفتیم: هرکس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است؟ فرمود: آری. و در حدیث دیگر راوی گفت: گفتیم: جاهلیتی که امامش را نشناسد؟ فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و گمراهی (کافی، ج ۲، ص ۸-۲۰۷، ح ۱ و ۳).

۳- امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: هرکه بدون شنیدن و فراگرفتن از امامی صادق، خدا را پرستش نماید البته خداوند او را با رنج و زحمت ملازم خواهد نمود و کسی که ادعای شنیدن کند از غیر آن دری که خدا آن را گشوده است، مُشْرِكٌ است و آن دری است ایمن که بر حصار راز پنهان خدا نهاده شده است (کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، ح ۴، در متن کافی کلمه مکتون بجای مخزون که در متن کتاب است آمده که هم معنی می‌باشند).

عَبْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي أَخَالِطُ النَّاسَ فَبِكَثْرٍ عَجَبِي مِنْ أَقْوَامٍ لَا يَتَوَلَّوْا نَفْسَهُمْ وَلَا يَتَوَلَّوْنَ فُلَانًا وَ فُلَانًا، لَهُمْ أَمَانَةٌ وَ صِدْقٌ وَ وِفَاءٌ، وَ قَوْمٌ يَتَوَلَّوْنَ نَفْسَهُمْ، لَيْسَ لَهُمْ تِلْكَ الْأَمَانَةُ وَ لَا الْوِفَاءُ وَ الصِّدْقُ؟ قَالَ: فَاسْتَوَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسًا فَأَقْبَلَ عَلَيَّ كَالْغَضْبَانِ، ثُمَّ قَالَ: لَادِينٍ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ مَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ، قُلْتُ: لَادِينٍ لِأَوْلِيكَ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ هُوَ لَاءٌ؟ قَالَ: نَعَمْ لَادِينٍ لِأَوْلِيكَ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ هُوَ لَاءٌ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» يَعْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ لِوَلَايَتِهِمْ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَقَالَ: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» إِنَّمَا عَنَى بِذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى نُورِ الْإِسْلَامِ فَلَمَّا أَنْ تَوَلَّوْا كُلَّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَرَجُوا بِوِلَايَتِهِمْ إِيَّاهُ مِنْ نُورِ الْإِسْلَامِ إِلَى ظُلُمَاتِ الْكُفْرِ فَأَوْجَبَ اللَّهُ لَهُمُ النَّارَ مَعَ الْكُفَّارِ^(۱) وَ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً دَانَتْ بِإِمَامٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً^(۲).

و به این مضمون بسیار از مصادر عصمت صدور یافت. مثل حُبِّ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَنَةً لِأَيُّضٍ مَعَهَا سَيِّئَةٌ^(۳) وَ حُبُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَايَةُ^(۴) وَ السَّيِّئَةُ فِي هَذَا الدِّينِ خَيْرٌ مِنْ

۱- عبدالله بن ابی یغفور گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من که با مردم آمیزش دارم بسیار تعجب می‌کنم از مردمی که از شما پیروی نمی‌کنند و به دنبال فلان و فلان می‌روند ولی امین و راستگو و باوفایند، و مردمی هستند که به دنبال شما نیستند، ولی امانت و وفا و راستگویی آنها را ندارند. امام صادق علیه السلام راست نشست و مانند شخص خشمناکی به من متوجه شد، سپس فرمود: هر که خدا را با پیروی از امام ستمگری که از جانب خدا نیست دینداری کند، دین ندارد و سرزنش نیست بر کسی که با پیروی از امام عادل از جانب خدا دینداری کند، عرض کردم: آنها دین ندارند و برایشان سرزنشی نیست؟! فرمود: آری آنها دین ندارند و برایشان سرزنشی نیست، سپس فرمود: مگر قول خدای عزوجل را نمی‌شنوی؟ «خدا ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند و از ظلمات به نورشان می‌برد، ۱۵۷/بقره» یعنی از ظلمات گناهان به نور توبه و امرزشان می‌برد، به واسطه پیرویشان از هر امام عادل که از جانب خداست. و باز فرموده است: «وکسانی که کافر شده‌اند سرپرستشان طغیانگران سرکشند که از نور به ظلماتشان می‌برند» مقصود از این آیه این است که آنها نور اسلام داشتند، ولی چون از هرامام ستمگری که از جانب خدا نبود پیروی کردند، به واسطه پیروی او از نور اسلام به ظلمات کفر گراییدند، سپس خدا برای ایشان همراه بودن با کفار را در دوزخ واجب ساخت (کافی، ج ۲، ص ۲۰۵، ح ۳).

۲- امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خدا شرم می‌کند امتی را عذاب کند که پیروی می‌نماید از امامی که از جانب خداست اگرچه نسبت به اعمالش بدکردار باشد «ن - خ: أَنْ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً دَانَتْ بِإِمَامٍ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ كَانَتْ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسَيِّئَةً (کافی، ج ۲، ص ۲۰۶، ح ۵)».

۳- دوستی علی علیه السلام حسنه‌ای است که هیچ گناهی به آن زیان نمی‌رساند (بحار، ج ۳۹، ص ۲۴۸، ح ۱۰).

۴- دوستی علی علیه السلام نیکه‌دارنده است.

الْحَسَنَةَ فِي غَيْرِهَا^(۱). و عمل قلیل با معرفت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ مقبول است و عمل کثیر بدون معرفت، مردود است، اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَخْبَارِ. وبالجملة این مسئله که بی ایتمام و ارادت بودن یا ایتمام در تقلید غیر بصیر مجاز از مَنْ سَبَقَ داشتن، مایهٔ هلاک است از ضروریات مذهب شیعه بوده است چنانچه از تتبع اخبار و سیر و تواریخ و محاجات شیعه با عامه معلوم می شود. وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ بَلَّغْنَا شَكْوَاكَ فَلَوْ أَعْلَمْتَنَا مَنْ؟ فَقَالَ: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَالِمًا وَالْعِلْمُ يَتَوَارَثُ فَلَا يَهْلِكُ عَالِمٌ إِلَّا بَقِيَ مِنْ بَعْدِهِ

مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ، قُلْتُ: أَفَيَسَعُ النَّاسُ إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ أَلَّا يَعْرِفَ الَّذِي بَعْدَهُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا أَهْلُ هَذِهِ الْبَلَدَةِ فَلَا - يَعْنِي الْمَدِينَةَ - وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبُلْدَانِ فَيَبْقَدِرُ مَسِيرَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفُرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» قُلْتُ: أَرَأَيْتَ مَنْ مَاتَ فِي ذَلِكَ؟ فَقَالَ: هُوَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ قَالَ: قُلْتُ: فَإِذَا قَدِمُوا قِبَاطِي شَيْئًا يَعْرِفُونَ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: يُعْطَى السَّكِينَةَ وَالْوَقَارَ وَالْهَيْبَةَ^(۲) و امثال این خبر بسیار است که دلالت دارد بر مسلم بودن مسئله وجوب ایتمام و عدم جواز بقاء بر ارادت و تقلید میّت بلکه آن را که شأن تقلید است مادام الحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن به دامان عالم نباشند و مسئله تقلید میّت بدو یا استدامه که فقها رضوان الله علیهم عنوان نموده اند و محلّ اختلاف شده است تحقیق در آن این است که تقلید میّت نه بدو جایز است و نه استدامه چه میّت امام باشد و چه نایب امام، چنانچه از اخبار و اشارت آیات مستفاد می شود زیرا که حکم

۱- وگناه در این دین بهتر است از حسنه و نیکی در غیر آن.

۲- محمد بن مسلم گوید: به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کردم: اصلحک الله خبر بیماری شما به ما رسید و ما را نگران کرد، ای کاش ما را آگاه می ساختی (یا فرمود به ما می آموختی) وصی شما کیست؟ فرمود: همانا علی (بن ابیطالب) عَلَيْهِ السَّلَامُ عالم (امام) بود و علم به ارث می رسد، و هیچ عالمی نمی میرد جز اینکه پس از وی کسی باشد که مانند علم او یا آنچه خدا خواهد (کمتر یا زیادتر) بداند، عرض کردم: برای مردم رواست که چون امامی بمیرد، امام بعد از او را نشناسد؟ فرمود: اما برای اهل این شهر - یعنی مدینه - روا نیست (زیرا باید فوراً سؤال کنند و وصی امام را بشناسند) و نسبت به شهرهای دیگر معذوریت آنها به اندازه رسیدنشان تا مدینه است، همانا خدا می فرماید: «هَمَّةُ مُؤْمِنِينَ نَتَوَانِدُ كَوَجْجِ نَارٍ» پس چرا از هر گروه ایشان دسته ای سفر نکنند تا در امر دین دانشی اندوزند و چون بازگشتند، قوم خویش را بیم دهند، ۱۲۲ / توبه» عرض کردم: بفرمایید اگر کسی در این راه بمیرد چه می شود؟ فرمود: او به منزله کسی است که برای مهاجرت به سوی خدا و رسولش از منزلش بیرون شده. عرض کردم: وقتی وارد مدینه شدند، به چه دلیل امام خود را می شناسند؟ فرمود: به امام آرامش و وقار و هیبت عطا شود (کافی، ج ۲، ص ۲۱۴، ح ۳).

عقل و نقل متظاهر و متظافرنند بر اینکه تقلید و ارادت، عبارت از مراتب ثلاثه سلوک است که ملازمت علماء و متابعت حُلماء و قبول تصرّف حکماء باشد و ظاهر است که از برای ناقصین هیچ یک نسبت به میت متصور نیست. وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ الرُّوحَ وَالرَّاحَةَ وَالْفَلَاحَ وَالْعُونَ وَالنَّجَاحَ وَالْبَرَكَاتَةَ وَالْكَرَامَةَ وَالْمَغْفِرَةَ وَالْمُعَافَاةَ وَالْيُسْرَ وَالْبُشْرَى وَالرِّضْوَانَ وَالْقُرْبَ وَالنَّصْرَ وَالْتِمَكُّنَ وَالرَّجَاءَ وَالْمَحَبَّةَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِمَنْ تَوَلَّى عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاتَّمَّ بِهِ وَبَرَّءَ مِنْ عَدُوِّهِ وَسَلَّمَ لِفَضْلِهِ وَالْأَوْصِيَاءِ مِنْ بَعْدِهِ حَقًّا عَلَيَّ أَنْ أَدْخِلَهُمْ فِي شَفَاعَتِي وَحَقٌّ عَلَيَّ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَسْتَجِيبَ لِي فِيهِمْ فَأَتَّبَهُمْ أَتْبَاعِي وَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي^(۱).

بدان که چون انسان در مقام بلوغ و تکلیف، واقع است بین ادراک حیوانی و شهوات نفسانی و شیطانی و بین دانش انسانی و مشاهدات عقلانی و شهوات حیوانی و ادراکات حسی در بدوامر بردانش انسانی، غالب است. کَمَا قِيلَ:

دید بردانش بود غالب فزا زان سبب دنیا بچربد عامه را
کاین جهانی را همی بینند عین وان جهانی را همی دانند دین

پس بدون ایتمام و ارادت داشتن به امام حق یعنی صاحب ولایت مطلقه و اوصیای آن حضرت که منتهی می شود سلسله اجازه و وسایط آنها به آن حضرت، نجات و خلاصی از مُدْرکات حیوانی که سلاسل و ابواب دوزخ را سبباند، متعذّر و حصول کمالات انسانی و لوازم آنها که اوصاف مذکوره در خبر است، متعسر خواهد بود و آن را که دولت ایتمام و ارادت دست دهد به دستیاری امام، خلاصی و نجات و تمامی کمالات و لوازم آنها سهل الوصول گردد. وَلِذَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَمَامُ الْكَمَالَاتِ لِمَنْ تَوَلَّى عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ^(۲) عَلَى طَرِيقِ الْأَخْتِصَاصِ وَالْإِسْتِحْقَاقِ^(۳) یعنی: لَا حَظَّ لِغَيْرِهِ سِوَاءِ إِيَّامِ الْبَاطِلِ أَوْ لَمْ يَأْتَمَّ بِأَحَدٍ^(۴). وَ

عَن

۱- حضرت امام باقر علیه السلام (از پیامبر اکرم روایت شده است) فرمود: همانا نسیم رحمت و آسایش و پیروزی و کمک و کامیابی و برکت و بزرگواری و آمرزش و ایمنی و توانگری و بشارت و خشنودی و نزدیکی به خدا و یاری و توانایی و امید و دوستی خدای عزیز و جلیل برای کسی است که ولایت علی را دارد و از او اطاعت کند و از دشمنش بیزاری جوید و به فضیلت او و جانشینانش اعتراف نماید. بر من است که شفاعت آنها را بنمایم و بر پروردگار من است که شفاعت مرا نسبت به آنان بپذیرد زیرا آنها پیرو من هستند و هر که از من پیروی کند از من است (کافی، ج ۱، ص ۳۰۰، ح ۷).

۲- تمام کمالات برای کسی است که ولایت علی علیه السلام را دارد.

۳- به روش اختصاص و شایستگی.

۴- برای غیردارنده ولایت علی علیه السلام بهره ای نیست چه ولایت امام باطلی را داشته باشد و چه ولایت هیچ کس را نداشته باشد.

الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدًا اسْتَمَكَنَ عَدُوَّهُ مِنْ عُنُقِهِ^(۱). وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ:
 رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَاءَ سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى وَأَخَذَ بِحُجْرَةِ هَادٍ فَتَجَى^(۲). وَعَنِ الْإِكَابِرِ: لَا دِينَ لِمَنْ لَا شَيْخَ لَهُ^(۳):
 بی‌عنايات حقّ و خاصان حقّ گر مَلَك باشد ، سیاهستش ورق
 نجات خواهی از اوصیای آن جناب که اقطاب و مشایخ طریقتند، دوری مجوی و از
 علمای اعلام که سلسلهٔ اجازهٔ ایشان به آن حضرت منتهی است ، کناره مگیر. گما قال
 تَعَالَى: وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ^(۴) :

از سرفرازان عزّت، سرمکش	از چنین خوش محرمان، دم در مکش
سرمدزد از سرفراز تاج ده	کو زیبای دل، گشاید صد گره
باکه گویم در همه ده، زنده کو	سوی آب زندگی پوینده کو

۱- حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرکس همراه هدایت کننده‌ای ندارد دشمنش (شیطان) درگردنش (درو جودش) جایگزین می‌گردد.
 ۲- علی علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند کسی را که سخن حکیمانه‌ای بشنود و آن را بپذیرد و دامان راهنما را بگیرد و نجات یابد (نهج البلاغه، خطبه ۷۵).
 ۳- از بزرگان نقل شده است که کسی که شیخ ندارد، دین ندارد.
 ۴- از درگاه خدا طلب وسیله نماید (۳۵/مأنده).

فصل دهم

در بیان مناقب امام علی(ع)

بدان که امام را نمی‌شناسند مگر خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام و نایب امام را که تعبیر شود به شیعه و مؤمن ممتحن، نمی‌شناسند مگر امام علی(ع) و نایب امام و آنچه از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم إِلَى انقراض العالم برزبانها و گوشها جاری و ساری شده و می‌شود، نیست مگر از هزارهزار، یک حرف بلکه نصف حرفی. كَمَا فِي الْخَبَرِ سُئِلَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدِيثُ رِوَاهُ فَلَانَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَدَّثَ عَلِيًّا بِالْفِ بَابِ يَوْمِ تَوَفَّى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُلُّ بَابٍ يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ فَذَاكَ أَلْفُ بَابٍ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَقَدْ كَانَ ذَلِكَ قِيلَ جَعَلْتُ فِدَاكَ فَظَاهَرَ ذَلِكَ لِشِعَتِكُمْ وَ مَوَالِيكُمْ؟ فَقَالَ: بَابٌ أَوْ بَابَانِ قِيلَ: جَعَلْتُ فِدَاكَ فَمَا يُرَوَى مِنْ فَضْلِكُمْ مِنْ أَلْفِ بَابٍ إِلَّا بَابٌ أَوْ بَابَانِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَمَا عَسَيْتُمْ أَنْ تَرَوْا مِنْ فَضْلِنَا مَا تَرَوُونَ مِنْ فَضْلِنَا إِلَّا أَلْفًا غَيْرَ مَعْطُوفَةٍ^(۱). یعنی نصف حرفی لَانَّ الألف تكتب في رسم الخط الكوفي معطوفاً مثل لي واختار الألف لانه أبسط الحروف فلنقتصر على ما وصف به نفسه قائلين سبحانه عن وصف الواصفين لانحصى ثناء عليك وأنت كما أثبتت على نفسك^(۲). فتقول: قال عبد العزيز بن مسلم: كنا مع الرضا عليه السلام بمروفاً جتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقد منا فآذروا أمر الإمامة وذكرنا أكثر اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدي عليه السلام فأعلمته خوض الناس فيه فتبسّم ثم قال عليه السلام: يا عبد العزيز (بن مسلم) جهل القوم وخدعوا عن آرائهم، إن الله عز وجل لم يقبض نبيه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حتى أكمل له الدين وأنزل عليه القرآن فيه تبيان كل شيء بين فيه الحلال والحرام

۱- از امام صادق علیه السلام سؤال شد درباره حدیثی که شخصی آن را روایت نموده بود، که حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هزار در از برای حضرت علی علیه السلام بیان فرمود در روزی که رحلت فرمود که از هر در هزاران در برای حضرت علی علیه السلام گشوده شد. امام صادق علیه السلام فرمود: درست است همینطور بوده است. به آن حضرت عرض شد: فدایت شوم آیا همه آن درها برای شیعیان و دوستان شما آشکار شد؟ فرمود: یک در یا دو در. عرض شد: آنچه از فضایل شما اهل بیت علیه السلام روایت می‌شود، یک در یا دو در از آن هزاران در است؟ فرمود: انتظار دارید که شما از فضایل ما چقدر روایت کنید؟ آنچه از فضایل و مناقب ما روایت می‌کنید غیر الف غیر معطوفه‌ای بیشتر نباشد (غیر معطوفه یعنی نصف حرف و کنایه از نهایت کمی است)، (کافی، ج ۲، ص ۶۲، ح ۹).

۲- زیرا الف در رسم الخط کوفی معطوف نوشته می‌شود مانند (ا) و حضرت الف را انتخاب فرمود زیرا در بین حروف ساده‌ترین حرف است و ما اکتفا می‌کنیم درباره توصیف او به آنچه خودش وصف فرموده است و زبان ما (به این جمله) گویا است که پاک و منزّه هستی از توصیف و ستایش ستایشگران ما نمی‌توانیم حمد و ثناء تو را بگوییم تو خودت آنگونه که شایسته است خود را ستایش فرموده‌ای.

وَالْحُدُودَ وَالْأَحْكَامَ وَجَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ كَمَلًا، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ
 «وَأَنْزَلَ فِي حَجَّةِ الْوُدَاعِ وَهِيَ آخِرُ عُمْرِهِ ﷺ» «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ
 رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» وَأَمْرًا لِأَمَامَةٍ مِنْ تَمَامِ الدِّينِ وَلَمْ يَمُضِ عَلَيْهِ ﷺ حَتَّى بَيَّنَّ لِأُمَّتِهِ مَعَالِمَ دِينِهِمْ
 وَأَوْضَحَ لَهُمْ سَبِيلَهُمْ وَتَرَكَهُمْ عَلَى قَصْدِ سَبِيلِ الْحَقِّ وَأَقَامَ لَهُمْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَمًا وَإِمَامًا وَمَاتَرَكَ لَهُمْ
 شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا بَيْنَهُ، فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكْمَلْ دِينَهُ فَقَدَرَ دِكْتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ
 رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ كَافِرٌ بِهِ، هَلْ يَعْرِفُونَ قَدْرَ الْإِمَامَةِ وَمَحَلَّهَا مِنَ الْأُمَّةِ فَيَجُوزُ فِيهَا اخْتِيَارُهُمْ؟ إِنَّ الْأَمَامَةَ
 أَجَلٌ قَدْرًا وَأَعْظَمُ شَأْنًا وَأَعْلَى مَكَانًا وَأَمْنَعُ جَانِبًا وَأَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ سِنَالُولِهَا
 بِأَرْئِئِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ، إِنَّ الْأَمَامَةَ خَصَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ بَعْدَ النَّبِيِّ وَالْخَلَةَ
 مَرْتَبَةً ثَالِثَةً وَفَضِيلَةً شَرَفَهُ بِهَا وَأَشَارَ بِهَا ذِكْرُهُ فَقَالَ: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» فَقَالَ الْخَلِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 سُورًا بِهَا: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «لَا يُنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» فَأَبْطَلَتْ هَذِهِ آيَةَ إِمَامَةِ
 كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَصَارَتْ فِي الصَّفْوَةِ، ثُمَّ أَكْرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْ جَعَلَهَا فِي ذُرِّيَّتِهِ أَهْلَ الصَّفْوَةِ
 وَالطَّهَارَةِ فَقَالَ: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
 وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» فَلَمْ تَزَلْ فِي ذُرِّيَّتِهِ يَسْرِئُهَا
 بَعْضٌ عَنْ بَعْضٍ قَرْنًا فَقَرْنًا حَتَّى وَرَّثَهَا اللَّهُ تَعَالَى النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ جَلَّ وَتَعَالَى: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ
 بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ ﷺ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» فَكَانَتْ لَهُ خَاصَّةً فَقَلَّدَهَا
 ﷺ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى رَسْمِ مَا فَرَضَ اللَّهُ فَصَارَتْ فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأَصْفِيَاءِ الَّذِينَ أَنَاهُمْ
 اللَّهُ الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ، بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ
 الْبَعْثِ» فِيهِ فِي وُلْدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاصَّةً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، إِذْ لَانَّبَى بَعْدَ مُحَمَّدٍ ﷺ فَمِنْ أَيْنَ يَخْتَارُ
 هُوَ لِأَجْهَالٍ؟ إِنَّ الْأَمَامَةَ هِيَ مَنْزِلَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَإِزْتُ الْأَوْصِيَاءِ، إِنَّ الْأَمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَخِلَافَةُ الرَّسُولِ
 ﷺ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمِيرَاثُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

إِنَّ الْأَمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ، وَنِظَامُ الْمُسْلِمِينَ، وَصَلَاحُ الدُّنْيَا وَعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ الْأَمَامَةَ أَسُّ الْأِسْلَامِ
 النَّامِي وَفَرْعُهُ السَّامِي، بِالْإِمَامِ تَمَامُ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّيَامِ وَالْحَجِّ وَالْجِهَادِ وَتَوْفِيرُ الْفِيءِ وَ
 الصَّدَقَاتِ وَإِمْضَاءُ الْحُدُودِ وَالْأَحْكَامِ وَمَنْعُ الثُّغُورِ وَالْأَطْرَافِ؛ الْإِمَامُ يُحِلُّ حَلَالَ اللَّهِ وَيُحَرِّمُ حَرَامَ
 اللَّهِ وَيُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَيَذُبُّ عَنْ دِينِ اللَّهِ وَيَدْعُو إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالْحُجَّةِ
 الْبَالِغَةِ.

الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمَجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ وَهِيَ فِي الْأَفْقِ بَحِيثٌ لَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارُ
 الْإِمَامُ الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَالسَّرَاحُ الزَّاهِرُ وَالنُّورُ السَّاطِعُ وَالنَّجْمُ الْهَادِي فِي غِيَابِ الدُّجَى وَأَجْوَارِ الْبُلْدَانِ

وَالْقَفَارِ وَلَجِحِ الْبَحَارِ الْإِمَامُ الْمَاءُ الْعَذْبُ عَلَى الظَّمَاءِ وَالذَّلُّ عَلَى الْهُدَى وَالْمُنْجَى مِنَ الرَّدى ؛
الْإِمَامُ النَّارُ عَلَى الْبُقَاعِ ، الْحَارُّ لِمَنْ اصْطَلَى بِهِ وَالذَّلِيلُ فِي الْمَهَالِكِ مَنْ فَارَقَهُ فَهَالِكٌ .

الْإِمَامُ السَّحَابُ الْمَاطِرُ وَالغَيْثُ الْهَاطِلُ وَالشَّمْسُ الْمُضِيئَةُ وَالسَّمَاءُ الظَّلِيلَةُ وَالْأَرْضُ الْبَسِيطَةُ
وَالعَيْنُ الْغَزِيرَةُ وَالغَدِيرُ وَالرَّوْضَةُ الْإِمَامُ الْأَنْبِيُّ الرَّفِيقُ وَالْوَالِدُ الشَّفِيقُ وَالْأَخُ الشَّقِيقُ وَالْأُمُّ الْبِرَّةُ بِالْوَالِدِ
الصَّغِيرِ وَمَفْرَعُ الْعِبَادِ فِي الدَّاهِيَةِ النَّادِ .

الْإِمَامُ أَمِينُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَخَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ وَالِدَاعِي إِلَى اللَّهِ وَالذَّابُّ
عَنْ حُرْمِ اللَّهِ الْإِمَامُ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْمَبْرَأُ عَنِ الْعُيُوبِ ، الْمَخْصُوصُ بِالْعِلْمِ الْمَوْسُومُ بِالْحِلْمِ
نِظَامُ الدِّينِ وَعِزُّ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْظُ الْمُتَافِقِينَ وَبَوَارُ الْكَافِرِينَ ، الْإِمَامُ وَاحِدٌ دَهْرِهِ ،
لَا يَدَانِيهِ أَحَدٌ وَلَا يَعَادِلُهُ عَالِمٌ وَلَا يُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَلَا لَهُ مِثْلٌ وَلَا نَظِيرٌ ، مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ
مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ لَهُ وَلَا كِتْسَابٍ ؛ بَلْ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضَلِ الْوَهَّابِ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ
أَوْ يُمَكِّنُهُ اخْتِيَارَهُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَنَاهَتِ الْحُلُومُ وَحَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ
خَسَّتِ الْعُيُونُ وَتَصَاعَرَتِ الْعُظْمَاءُ وَتَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ وَتَفَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ وَحَصِرَتِ الْخُطَبَاءُ
وَجَهَلَتِ الْأَلْبَاءُ وَكَلَّتِ الشُّعْرَاءُ وَعَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ وَعَيَّتِ الْبُلْغَاءُ عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ
مِنْ فَضَائِلِهِ وَأَقْرَبَتْ بِالْعَجْزِ وَالتَّقْصِيرِ وَكَيْفَ يُوصَفُ بِكُلِّهِ أَوْ يُنْعَتُ بِكُنْهِهِ أَوْ يُفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ أَوْ
يُوجَدُ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ وَيُعْنَى عَنَاهُ ، لَأَكَيْفَ وَأَنْسَى؟ وَهُوَ بِحَيْثُ النُّجْمِ
مِنْ يَدِ الْمُتَنَوِّلِينَ وَوَصْفِ الْوَاصِفِينَ فَأَيْنَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ هَذَا وَأَيْنَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا وَأَيْنَ يُوجَدُ مِثْلُ
هَذَا؟ أَتَظُنُّونَ أَنَّ ذَلِكَ يُوجَدُ فِي غَيْرِ آلِ الرَّسُولِ مُحَمَّدٍ ﷺ كَذَّبْتُمْ وَاللَّهِ أَنْفُسُهُمْ وَ
مَتَّهَمُ الْبَاطِلِ فَارْتَفَعُوا مُرْتَفَاعًا صَعْبًا دَحْضًا تَزَلُّ عَنْهُ إِلَى الْحَضْبِضِ أَقْدَامُهُمْ ، رَأْسُ إِقَامَةِ
الْإِمَامِ بِعُقُولٍ حَائِزَةٍ بَائِرَةٍ نَاقِصَةٍ وَأَرَاءٍ مُضِلَّةٍ ، فَلَمْ يَزِدَادُوا مِنْهُ إِلَّا بَعْدًا ، (إِلَى أَنْ قَالَ) ... فَكَيْفَ لَهُمْ
بِاخْتِيَارِ الْإِمَامِ؟ وَالْإِمَامُ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ وَرَاعٍ لَا يَنْكُلُ مَعْدُنُ الْقُدْسِ وَالطَّهَارَةِ وَالنُّسُكِ وَالرَّهَادَةِ وَالْعِلْمِ
وَالْعِبَادَةِ ، مَخْصُوصٌ بِدَعْوَةِ الرَّسُولِ ﷺ وَنَسْلِ الْمُطَهَّرَةِ النَّبَوِيِّ ، (إِلَى أَنْ قَالَ) ... نَامِيَ الْعِلْمِ كَامِلُ
الْحِلْمِ ؛ مُضْطَلَعٌ بِالْإِمَامَةِ عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ مَفْرُوضُ الطَّاعَةِ قَائِمٌ
بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ نَاصِحٌ لِعِبَادِ اللَّهِ ، حَافِظٌ لِدِينِ اللَّهِ ، إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَيِّمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ يُوقَفُهُمُ
اللَّهُ وَيُؤْتِيهِمْ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِهِ وَحِكْمِهِ مَا لَا يُؤْتِيهِ غَيْرُهُمْ فَيَكُونُ عِلْمُهُمْ فَوْقَ عِلْمِ
أَهْلِ الزَّمَانِ [أَهْلِ زَمَانِهِمْ] (إِلَى أَنْ قَالَ) ... وَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ
لِذَلِكَ وَأَوْدَعَ قَلْبَهُ يَنْابِيعَ الْحِكْمَةِ وَالنَّهْمَةَ الْعِلْمِ الْهَامَا فَلَمْ يَعْزُ بِغَدَاهُ بِجَوَابٍ وَلَا يَحِيرُ فِيهِ عَنِ
الصَّوَابِ ، فَهُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ ، قَدْ أَمِنَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَالْعِثَارِ ، يَخُصُّهُ اللَّهُ تَعَالَى

بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّتَهُ الْبَالِغَةَ عَلَى عِبَادِهِ وَ شَاهِدَهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ، فَهَلْ يَقْدِرُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَيَخْتَارُونَهُ ؟ أَوْ يَكُونُ مُخْتَارُهُمْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَيَقْدُمُونَهُ ؟ تَعَدُّوا وَ يَبَيِّنِ اللَّهُ الْحَقَّ وَ تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ رَأَى ظُهُورِهِمْ^(۱) .

۱- عبدالعزیز بن مسلم گوید: ما در ایام حضرت رضا در مرو بودیم، در آغاز ورود، روز جمعه در مسجد جامع انجمن کردیم، حضار مسجد موضوع امامت را مورد بحث قرار داده و اختلاف بسیار مردم را در آن زمینه بازگو می‌کردند، من خدمت آقایم رفتم و گفتگوی مردم را در بحث امامت به عرض رساندم. حضرت علیه السلام لیخندی زد و فرمود: ای عبدالعزیز این مردم نفهمیدند و از آراء صحیح خود فریب خورده و غافل گشتند. همانا خدای عزوجل پیغمبر خویش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را براو نازل فرمود که بیان هر چیزی در اوست حلال و حرام و حدود و احکام و تمام احتیاجات مردم را در قرآن بیان کرده و فرمود: (۳۸/ انعام) «چیزی در این کتاب فروگذار نکردیم» و در حجة الوداع که سال آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: (۳/ مائده) «امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» و موضوع امامت از کمال دین است (تا پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین خود را معرفی نکند تبلیغش را کامل نساخته است) و پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آنکه نشانه‌های دین را برای امتش بیان کرد و راه ایشان را روشن ساخت و آنها را بر شاهراه حق واداشت و علی علیه السلام را به عنوان پیشوا و امام منصوب کرد و همه احتیاجات امت را بیان کرد پس هر که گمان کند خدای عزوجل دینش را کامل نکرده، قرآن را رد کرده و هر که قرآن را رد کند به آن کافر است. مگر مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا روا باشد که به اختیار و انتخاب ایشان واگذار شود، همانا امامت قدرش والاتر و شأنش بزرگتر و منزلتش عالیتر و مکانش منبع تر و عمقش ژرف تر از آنست که مردم با عقل خود به آن رسند یا به آرائشان آنرا دریابند و یا به انتخاب خود امامی منصوب کنند، همانا امامت مقامی است که خدای عزوجل بعد از رتبه نبوت و خلقت در مرتبه سوم به ابراهیم خلیل علیه السلام اختصاص داده و به آن فضیلت مشرفش ساخته و نامش را بلند و استوار نموده و فرمود: (۱۲۴/ بقره) «همانا من ترا امام مردم گردانیدم». ابراهیم خلیل علیه السلام از نهایت شادیش به آن مقام، عرض کرد: «از فرزندان من هم؟» خدای تبارک و تعالی فرمود: «پیمان و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد» پس این آیه، امامت را برای ستمگران تا روز قیامت باطل ساخت و در میان برگزیدگان گذاشت، سپس خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد و امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: (۷۲/ انبیاء) «واسحق و یعقوب را اضافه به او بخشیدیم و همه را شایسته نمودیم و ایشان را امام و پیشوا قرار دادیم تا به فرمان ما رهبری کنند و انجام کارهای نیک و گزاردن نماز و دادن زکوة را به ایشان وحی نمودیم آنها پرستندگان ما بودند». پس امامت همیشه در فرزندان او بود در دوران متوالی و از یکدیگر ارث می‌بردند تا خدای تعالی آن را به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله به ارث داد و خود او جل و تعالی فرمود: (آل عمران/ ۶۸) «همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم پیروان او و این پیغمبر و اهل ایمانند و خدا ولی مؤمنانست» پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به فرمان خدای تعالی و طبق آنچه خدا واجب ساخته بود آنرا به گردن علی نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خدا به آنها علم و ایمان داده جاری گشت و خدا فرمود: (الروم/ ۵۶) «آنها که علم و ایمان گرفتند، گویند: شما بر وفق کتاب خدا تا روز قیامت در گور آرمیده‌اید.» پس امامت تنها در میان فرزندان علی است تا روز قیامت، زیرا پس از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری نیست این نادانان از کجا و به چه دلیل برای خود امام انتخاب می‌کنند؟ همانا امامت، مقام پیغمبران و میراث اوصیاء است، همانا امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. همانا امامت، ریشه بانمو اسلام و شاخه بلند آنست، کامل شدن نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و بسیار شدن غنیمت و صدقات و اجراء حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف به وسیله امام است، امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌کند و حدود خدا را بپا دارد و از دین خدا دفاع کند و با حکمت و اندرز و حجت رسا مردم را به طریق پروردگارش دعوت

چون مرتبه امامت که به ولایت و خلافت تعبیر شود، حقیقت آن که ولایت مطلقه

(ادامه از صفحه قبل) نماید، امام مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فراگیرد و خودش در افق است به نحوی که دستها و دیدگان به آن نرسد، امام ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره ایست راهنما در شدت تاریکی‌ها و رهگذر شهرها و کویرها و گرداب دریاها (یعنی زمان جهل و فتنه و سرگردانی مردم) امام، آب‌گوارای زمان تشنگی و رهبر بسوی هدایت و نجات بخش از هلاکت است، امام آتش روشن روی تپه (رهنمای گمگشتگان) است، وسیله گرمی سرما زدگان و رهنمای هلاکت گاههاست هرکه از او جدا شود، هلاک شود. امام ابری است بارنده، بارانی است شتابنده، خورشیدی است فروزنده، سقفی است سایه دهنده، زمینی است گسترده، چشمه‌ای است جوشنده و برکه و گلستان است، امام همدم و رفیق، پدرمهربان، برادر برابر، مادر دلسوز به کودک، پناه‌بندگان خدا در گرفتاری سخت است، امام امین خداست در میان خلقتش و حجت او بر بندگان و خلیفه او در بلادش و دعوت کننده به سوی او و دفاع کننده از حقوق او است، امام از گناهان پاک و از عیبها برکنار است، به‌دانشی مخصوص و به خویشی داری نشانه‌دار است، موجب نظام دین و عزت مسلمین و خشم منافقین و هلاک کافرین است، امام یگانه زمان خود است، کسی به همپرازی او نرسد، دانشمندی با او برابر نباشد، جایگزین ندارد، مانند و نظیر ندارد، به تمام فضیلت مخصوص است بی‌آنکه خود او در طلبش رفته و به دست آورده باشد، بلکه امتیازی است که خدا به فضل و بخشش به او عنایت فرموده. کیست که بتواند امام را بشناسد یا انتخاب امام برای او ممکن باشد، هیئات، در اینجا خرده‌ها گمگشته، خویشی‌داری‌ها بیراهه رفته و عقلها سرگردان و دیده‌ها بی‌نور و بزرگان کوچک شده و حکیمان متحیر و خردمندان کوتاه‌فکر و خطیبان در مانده و خردمندان نادانا و شعرا و امانده و ادبا ناتوان و سخن‌دانان در مانده‌اند که بتوانند یکی از شؤون و فضائل امام را توصیف کنند همگی به عجز و ناتوانی معترفند، چگونه ممکن است تمام اوصاف و حقیقت امام را بیان کرد یا مطلبی از امر امام را فهمید و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟ ممکن نیست، چگونه و از کجا؟ در صورتی که او از دست یازان و وصف کنندگان اوج گرفته و مقام ستاره در آسمان را دارد، او کجا و انتخاب بشر؟ او کجا و خرد بشر؟ او کجا و ماندنی برای او؟ گمان برند که امام در غیر خاندان رسول خدا ﷺ یافت شود؟ به خدا که ضمیرشان به خود آنها دروغ گفته (تکذیبشان کند) و بیهوده آرزو بردند، به گردنه بلند و لغزنده‌ای که به پایین می‌لغزند بالا رفتند و خواستند که با خرد گمگشته خود و با آراء گمراه کننده خویش نصب امام کنند و جز دوری از حق بهره نبردند پس چگونه ایشان را رسد که امام انتخاب کنند در صورتی که امام عالمی است که نادانی ندارد، سرپرستی است که خستگی و سستی در کار او نیست، کانون قدس و پاکی و طاعت و زهد و علم و عبادتست، دعوت پیغمبر به او اختصاص دارد، از نژاد پاک فاطمه بتول است، در دودمانش جای طعن و سرزنشی نیست و هیچ شریف نژادی به او نرسد، از خاندان قریش و کنگره هاشم و عترت پیغمبر و پسند خدای عزوجل است، برای اشراف شرف است و زاده عبد مناف است، علمش در ترقی و حلمش کامل است، در امامت قوی و در سیاست عالم است، اطاعتش واجب است، به امر خدای عزوجل قائم است، خیرخواه بندگان خدا و نگهبان دین خداست. خدا پیغمبران و امامان را توفیق بخشیده و از خزانه علم و حکم خود آنچه به دیگران نداده به آنها داده، از این جهت علم آن‌ها برتر از علم مردم زمانشان باشد (تا آنجا که فرمود... همانا چون خدای عزوجل بنده‌ای را برای اصلاح امور بندگان انتخاب فرماید سینه‌اش را برای آن کار باز کند و چشمه‌های حکمت در دلش گذارد و علمی به او الهام کند که از آن پس از پاسخی در نماند و از درستی منحرف نشود، پس او معصوم است و تقویت شده و با توفیق و استوار گشته، از هرگونه خطا و لغزش و افتادنی در امان است، خدا او را به این صفات امتیاز بخشیده تا حجت رسای او باشد بر بندگان و گواه مخلوقش و این بخشش و کرم خداست به هر که خواهد عطا کند و خدا دارای فضل بزرگی است» آیا مردم چنان قدرتی دارند که بتوانند چنین کسی انتخاب کنند و یا ممکن است انتخاب شده آنها اینگونه باشد تا او را پیشوا سازند، به‌خانه خدا سوگند که این مردم از حق تجاوز کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند (کافی، ج ۱، ص ۲۸۳ تا ۲۹۰، ح ۱)؛ قسمت‌هایی از متن را برای رعایت اختصار در کتاب نیابورده‌اند.

و خلافت کبری است، فوق مرتبه امکان و تحت مقام وجوب بود و از درک مُدرک امکانی خارج بود در ذکر محامد بر صفات جلال که تنزیه صرف و سلب محضند و بعضی اضافات، اقتضای فرمود و از این جهت بود که ملائکه در خلافت حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ زبان أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا^(۱) گشودند و بعد از ظهور، اعتراف به عجز و قصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت و رسالت مطلقه است در هیچ یک از انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ظهور نیافته سیوا پیغمبر ما محمد مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اوصیاء خاصه آنجناب عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و از این جهت بود که هیچ یک شرافت خاتمیت نیافتند و از مرتبه تابعیت، تجاوز نکردند که تمام انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در تحت لوی محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و از جمله شیعیان علوی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خواهند بود. كَمَا قَالَ تَعَالَى: وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ^(۲) و چون در پیغمبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اوصیای خاصه آن جناب عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ولایت مطلقه و خلافت کبری، ظهور یافت، خلعت خاتمیت گرفتند و چون ظهور نبوت و رسالت در جناب ختمی مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غالب بود به خاتم النبیین و الرُّسُل، ملقب گردید و چون در اوصیای آن حضرت، شأن ولایت بود به خاتم الوُلاَیة، موسوم گردیدند و از جهت نبوت مطلقه است که شریعت محمدی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا ابد ماند و به اختلاف اوقات و مصالح اشخاص نسخ و اندراس در آن راه نیابد و ظهور ولایت مطلقه بعد از جناب رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان، قائم ایشان است عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ که به حسب ظاهر هیكل بشری آن جناب محسوس نیست و از نظرهای خلق به جهت قصور و ظلمانی بودن آنها غایب است چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه فرموده: وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ غَيْبَتُهُ مِثْلٌ^(۳) و آن جناب منتظر امر الهی است که لامحاله باید ظاهر گردد. حَتَّى لَوْلَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَظْهَرَ لِمَلَأَ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قَسَطًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا^(۴). لکن به حکم ادله سابقه، صاحبان امامت مقیده که نواب و خلفاء صاحبان امامت مطلقه اند و چون انبیاء و اولیاء سلف در تبعیت و تشیع ایشان استقامت یافته اند چنانچه در زمان ظهور هیكل بشری ایشان در اطراف عالم، خلق را دعوت می نمودند، باید در زمان غیبت نیز در

۱- آیا کسی را در آن (در زمین) قرار می دهی که در آن فساد نماید (۳۰/بقره).

۲- و همانا از پیروان اوست ابراهیم (۸۳/صافات).

۳- وجود او لطف الهی است و غیبت او از قصور ماست.

۴- اگرچه بیش از یک روز از عمر دنیا باقی نماند، خداوند آنروز را آنقدر طولانی خواهد فرمود تا (امام زمان) ظهور نماید و زمین را پر از عدل و داد فرماید همانگونه که پر از ظلم و جور شده است (تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۰۶).

میان خلق باشند و به دعوت خاصه ولایتی خلق را دعوت نمایند تا حجت، تمام و دعوت، انجام گیرد اگر نه لازم آید که دعوت ولایتی در ظاهر چون دعوت نبوتی، انقراض پذیرد و آیات داله بر وجوب هدایت و دعوت و انقیاد و اطاعت، باطل گردد مثل: وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ^(۱)، و يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ^(۲)، و ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ^(۳)، و مثل فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^(۴)، و مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^(۵)، و أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ^(۶)، و غیر ذلك مِنَ الْآيَاتِ الدَّالَّةِ عَلَى وَجُوبِ الدَّعْوَةِ وَالْهِدَايَةِ وَالتَّسْلِيمِ وَالْإِطَاعَةِ^(۷)، با اینکه نیست آیه‌ای و کلمه‌ای از قرآن مگر اینکه مصداق او درعالم باقی خواهد بود إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كَمَا قَالَ تَعَالَى: لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ^(۸)، و این مسئله اتفاقاً جمیع ملل و مذاهب است، سوای زنادقه بلکه فطری تمام نفوس است، نزاع در حکم نیست، غایه الامر نزاع موضوعی خواهد بود که هریک داعی را به نحوی بیان نموده‌اند پس می‌گوییم که داعی الهی چه به نحو نبوت و رسالت باشد و چه به نحو امامت و نیابت، باید مناط دعوت که بصیرت و بینایی است به مدعو اَلَيْهِ وَمَدْعُو مِنْهُ در او باشد نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه به نحو اصالت و در صاحبان نیابت به نحو ظلیت و تبعیت خواهد بود و بعبارة اُخْرَى چون دعوت الهی، معالجات امراض پنهانی است، باید داعی الهی هرکس باشد چون طبیب صوری، بینایی به امراض نهانی و معالجات روحانی و ادویه‌جات اعمال شرعی و قلبی داشته باشد تا هرکس را مناسب مرض و حال او به دواى مناسب و غذای موافق معالجه فرماید. كَمَا قَالَ

تَعَالَى: قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي^(۹)، یعنی دعوت تابعین من، چون

۱- و پند بده که پند مؤمنان را سودمی بخشد (۵۵/ذاریات).

۲- ای پیامبر ابلاغ کن (۶۷/مانده).

۳- به راه پروردگارت دعوت کن (۱۲۵/نحل).

۴- از من پیروی کنید تا خدا شمارا دوست بدارد (۳۱/آل عمران).

۵- هرکسی از پیامبر ﷺ اطاعت کند، اطاعت خدا نموده است (۸۰/نساء).

۶- از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر خود اطاعت کنید (۵۹/نساء).

۷- از آیاتی که بر وجوب دعوت و هدایت و تسلیم و اطاعت دلالت دارند.

۸- تا روز قیامت چنانکه خداوند فرمود: از روبرو و از پشت سرش باطل به سویش نمی‌آید (۴۲/فصلت).

۹- همانطور که خداوند متعال فرمود: بگو این راه من است که من و هرکس از من پیروی نمود با بینایی بسوی خدا دعوت می‌کنیم (۱۰۸/یوسف).

من از روی بصیرت خواهد بود. وَ كَمَا لَا يَسْتَخْلِفُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا النَّبُوَّةَ كَمَا فِي الْخَبَرِ، كَذَلِكَ لَا يَسْتَخْلِفُ إِلَّا مِثْلَهُ إِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا إِمَامَةَ الْكَلِيَّةِ...^(۱) وچنانچه معرفت امامت و نصب امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به عقول ناقصه و آراء کاسده، ممکن نیست، معرفت نیابت و نصب نیابت نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ و نیابت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ جز نص سابق و اجازه صاحب اجازه نتواند بود و در میانه علماء امامیه در این خلاف نبوده و هریک از فقهاء و سلاسل عرفاء، سلسله اجازه و شجره مشایخ اجازه آنها، منضبط و متصل به معصوم عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده و تالین زمانها برقرار است و در خبر از معصوم عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد است هَلْ يُعْرَفُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ^(۲) و آنچه عامه به آن متمسک اند درباره خلیفه اول با اعتراف به افضلیت علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ و تصریح جناب پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غدیر خم که اجماع و حسن سیاست ملکی باشد، دلالت بر خلافت الهی و امامت به هیچ وجه ندارد زیرا که اجماع تمام امت به اتفاق، محقق نیست. لِتَخْلُفَ جَمْعٍ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَ رَدَّهُمْ عَلَيْهِ وَ تَوْبِيخِهِمْ عَلَى فِعْلِهِ^(۳)، و حسن سیاست ملکی دلالت بر بینایی و تصرف روحانی که میزان امامت و نیابت است، ندارد و کرامات و خوارق عادات که عوام به آن مغرور می شوند دلالت بر کمال قوه علمی ندارد و امامت بدون کمال قوه علمی، متصور نیست و مکاشفات صوریه نیز زیاده از صفای خیال و اتصال به عالم مثال دلالت ندارد و امامت را اتصال به روح قدسی باید که شأن روح است نه اتصال به عالم مثال که شأن خیال است. و کمال اقتدار در علوم صوری که مایه فریبندگی نابینایان است، دلیل کمال عقل خیالی است نه عقل روحی، و امامت به کمال عقل روحی است نه عقل خیالی، اگرچه خالی از کمال عقل خیالی نتواند بود باینکه مؤمن و کافر در هریک شراکت دارند و معلوم است که آنچه در کافر یافت شود، دلیل خلافت الهی نخواهد بود بلکه می تواند که صاحب اجازه، صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامت باشد چنانچه نقل شده است از حبیب عجمی و گذشتن او از آب و ماندن مرشد او بر کنار شط. و چنانچه از شیخ ابوالفضل و شیخ ابوسعید نقل شده است که آن دو بزرگوار در

۱- همانطور که درخبر آمده است که جانشین پیامبر نمی باشد مگر کسی که مانند اوست جز داشتن مقام پیامبری همچین جانشین امام

نمی باشد مگر کسی که از هر جهت مثل اوست جز دارا بودن مقام امامت کلبه.

۲- آیا آخر جز به وسیله اول شناخته می شود.

۳- به دلیل سرپیچی عده ای از یاران پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از او (از خلیفه اول) و مردود شمردن او و سرزنش نمودن او را نسبت به کارش.

مسئله‌ای با یکدیگر صحبت می‌داشتند تا رسید به جائی که هردو بازماندند، ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و لقمان سرخسی چون مرغی فرود آمد و مشکل هردو را جواب کرد و باز پرید، شیخ ابوالفضل گفت: یا ابوسعید مرتبه این مرد را می‌بینی در آن درگاه، اما اقتدا را نشاید، بلکه جاری شدن کرامات بر دست بعضی که قوه ضبط خود ندارند، موجب استدراج و هلاکت گردد. چنانچه شیخ شبستری عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فرموده:

رهاکن تُرَّهَات و شَطْح و طَامَات خیال توبه و اسباب کرامات
 کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است
 دراین ره هرچه نه از باب فقر است همه، اسباب استدراج و مکر است
 ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر، هزاران خرق عادت
 کرامات تو گر از خودنمائی است تو فرعونئی و آن دعوی خدائی است
 همه روی تو در خلق است، زنهار مکن خودرا به این علت، گرفتار
 پس نه به محض علم صوری می‌توان مغرور شد چه بسیاری با مهارت در علوم
 صوری از علم اخروی محرومند، کَمَا قِيلَ:

علم‌های اهل تن شد پوزبند تا نگیرند شیر زان علم بلند
 زاهد ششصد هزاران ساله را پوزبندی ساخت آن گوساله را
 ونه به محض کرامت و کشف خیالی که حیض الرِّجَال نامند لِأَنَّ أَصْحَابَ الْكِرَامَاتِ
 لَمْ حُجُّوْهُنَّ^(۱)، باید فریفته نشد زیرا که با عمل شیطانی، کشف صوری و خرق عادت
 بردست انسانی جاری گردد:

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد، دست
 بسیاری بر زبان حرف درویشان و به دستگیری شیطان خود را امام زمان نمایند و از
 در دعوی و فریبندگی درآیند و طالبان حق را راهزنی نمایند:

حرف درویشان بدزدیده بسی تا گمان آید که هست او خود کسی
 پس طالب باید هرجا نشانی یابد به مضمون سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ^(۲)، درپی آن
 نشان شتابد و به حکم فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ^(۳)، بر همگنان سبقت نماید و چون صاحب
 نشان را منصوص و منصوب یابد و خودرا از تصرف آن متأثر بیند به لوازم خدمت او

۱- صاحبان کرامت در حجابند.

۲- برای رسیدن به امرزش پروردگارتان بشتابید (۱۳۳/آل عمران).

۳- پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت گیرید (۱۴۸/بقره).

قیام نماید که شیخ و پیشوای او همان است چنانکه بزرگان فرموده‌اند که طالب باید به خدمت مشایخ رَوَد و خود را در خدمت ایشان امتحان نماید از خدمت هریک که خود را متأثر یافت و انسلاخ از دارفانی فی‌الجمله و تذکر دارباقی، در خود دید انتظار نَبَرَد و یقین داند که شیخ او همان است و از شیخ جنیدبغدادی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عكس این، حکایت شده است که آن بزرگوار طالب را در خدمت خود می‌نشاند و اسماء حق تعالی را بر او القاء می‌داشت به هر اسمی که او را متأثر می‌یافت آن اسم را تلقین می‌فرمود و اگر به هیچ یک از اسماء، متأثر نمی‌شد امر به کسب دکان و بازار می‌نمود که تو شایسته آنی.

فصل یازدهم

در بیان آداب رسیدن به خدمت علماء اعلام و مشایخ عظام عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
وآداب حضور و غیاب

بدان که صاحبان ولایت کلّیه که پیغمبر ما محمد مصطفی ﷺ وائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام باشند، در مقام قُرب الهی به مرتبه‌ای رسیده‌اند که از تعینات امکانی و وسایط و تمامی حُجُب، تجاوز کرده‌اند و به مقام تدلّای صرف که حقیقت محمدی ﷺ است رسیده‌اند که موجود به وجود الله و موصوف به صفات الله بلکه عین صفات الله گردیده‌اند و انبیای سلف و اولیای سلف و خلف سلام الله علیهم کمال قرب ایشان به این است که در مقام تولّای آن بزرگواران، استقامت یافته باشند علی قدر مراتبهم که از صفات امکانی خود، خالی و به صفات آن بزرگواران که صفات حق است، موصوف گشته باشند که گفته و کرده ایشان و احاطه و تصرّف ایشان در ماسوی، گفته و کرده و احاطه و تصرّف آن پیشوایان باشد و چنان در نور مقدّس ایشان، فانی شده باشند که همه نور ایشان نماید. کَمَا فِي الْخَبَرِ: نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شِعْتُنَا مَنَاكَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ^(۱) ، که کرده ایشان، کرده ما است و تعظیم ایشان، تعظیم ما است و اهانت و اذیت ایشان ، اهانت و اذیت ما است و ردّ و قبول ایشان، ردّ و قبول ما است . به هرکس هرچه خواهند ، بی انتظار سبب بخشند و از هرکس هرچه خواهند، بی سبب گیرند، پس طالب و مرید درجملهٔ احوال باید این لطیفه را منظور دارد و چون اراده حضور نماید، چنین داند که به خدمت پادشاه مقتدری می‌رود و به بخشش او به مرتبه‌ای امیدوار باشد که به یک آن، دوعالم را بی سبب به او بخشد و از سطوت او، چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت به انواع عقوبات، مُعاقب سازد چنانکه در وصیّت حضرت لقمان^(۲) به فرزند خود نقل شده است و باید جامهٔ نظیف پوشد. کَمَا قَالَ تَعَالَى: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ

۱- همانطور که در حدیث آمده است: ما نسبت به خدا مانند شعاع خورشید نسبت به آن هستیم و شیعهٔ ما نسبت به ما مانند نور آفتاب می‌باشد.

۲- ن- خ- عَلَیْهِ الرِّضْوَانُ.

مَسْجِدٍ^(۱)، و مراد، امامانِ پیشوایانند. کَمَا فِي الْخَيْرِ و زینت بودن جامه به طهارت اوست از نجاست و چرکینی و غصبیت و بلند بودن و بدن را از حدث و خبث پاک نماید که محدث به حدث اکبر، اقامه در مسجد نباید نماید و بردن نجاست به مسجد جایز نیست و مَهْمَا امْكُنْ غسل زیارت نماید که غسل، حصار قلب است و با وضو باشد که وضو، سلاح مؤمن است و در این راه، اعداء باطنی به امداد اعداء ظاهری، کمال اهتمام در عداوت ورزند تا به هر حيله که توانند سالک این راه را، راهزنی نمایند پس سلاح باید که دفع دشمن تواند و حصار باید که منع آمدو شد دشمن نماید و باید در جمله احوال از سلاح خود، غافل نباشد که دشمن، فرصت می طلبد و دل را در راه و جمله احوال با دل شیخ دارد تا هنگام وسوسه شیطان، مدد از باطن شیخ خواهد و کید او را سرنگون سازد که: **اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانْ ضَعِيفًا^(۲)**، و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که اگر او را به جمال شیخ، مشغول نسازد به هرزه، روی به غفلت اندازد و به خیالات فاسده و تبعیت شیطان، مشغول گردد چنانچه گذشت و چون به درخانه رسد، آواز نزند و مَهْمَا امْكُنْ درنکوبد بلکه انتظار بَرَد و چون وارد حضور گردد در کمال عجز و فروتنی که شیوه نیازمندان است، داخل شود و دیده دل^(۳) از جمله اغیار بیوشاند و جناب شیخ را به تحیت مخصوص سازد و مَهْمَا امْكُنْ، مواجهه نشیند و اگر میسر نشد البته پشت سر ننشیند اگر جذبه عنایت او را در رُباید و در دل خود، عجز و مذلت یابد صورت بر خاک مذلت گذارد و به شکرانه این نعمت، سجده که نهایت پستی و کمال قرب است به جای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد به تکلف و تقلید بر خاک نیفتد که بوی نفاق دهد و در مجلس، به غیر ملتفت نشود و از غیر جمال شیخ، نظر پوشیده دارد و با غیر، نجوی نکند و سخن نگوید و بد و نیک غیر را ذکر نکند مگر وقتی که مسؤل شود و در جواب، اختصار مرعی دارد و صدا بلند نکند و سؤال، زیاد نکند، منتظر افاضه ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا به آن حاجت باشد از راه ظاهر یا باطن^(۴)، اظهار دارند. **كَمَا عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَلَكِنْ يُرَشِّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي^(۵)** اگر حاجت، مقتضی سؤال شد، زیاده از قدر

۱- زینت خود را در نزد هر مسجدی (در هر نمازی) برگزید (۳۱/اعراف).

۲- همانا نیرنگ شیطان ضعیف است (۷۶/نساء).

۳- ن-خ: دیده و دل.

۴- ن-خ: ظاهر و باطن.

۵- از علی عليه السلام روایت شده است که فرمود (به کمیل نخعی): ولی آنچه از من زیاد بیاید بر تو افاضه می شود (در حدیث حقیقت، سفینه البحار،

حاجت در مسألت نکوشد و دل را از حضور شیخ بیرون نَبَرَد بلکه آینه‌وار پیوسته مقابل دل شیخ دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد.

دل نَگه دارید ای بی‌حاصلان در حضور حضرت صاحب دلان
پیش اهل تن، ادب بر ظاهر است که خدا زایشان، نهان و سائر است
پیش اهل دل، ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرایر، فاطن است
چون در خود احاطه و قدرت بیند به ورطهٔ عَجَب و غرور گرفتار نگردد و به
خودبینی و خودنمایی، تصرف ننماید که عکس کمالات شیخ باشد که بر دل او زند و
تصرف بدون اذن در مال و ملک شیخ، حرام باشد به اندک عَجَبی یا اندک تصرفی از او
بازگیرند باید چون خازن سلطان، امین و حافظ باشد و خود را مالک نداند اگر باوجود
عَجَب و خودبینی و تصرف بدون اذن از او باز نگیرند، یقین داند که اسباب استدراج
باشد و به زودی هلاک گردد و در پی علاج برآید براینکه خود را از ورطهٔ غرور و ناز به
تکلف، به مقام عجز و نیاز کشاند و توبه و استغفار نماید و نفس را به ملامت و مذلت
اندازد و به هیچ وجه ملتفت احاطه و قدرت نگردد که:

هرچه در این راه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند
و پیوسته به تریاق همت شیخ، دفع این زهر طلبد و چون شیخ، سخن گوید گوش
فرادهد و پی به مقصود بَرَد که سخن بزرگان بر اِیَاکَ اَعْنِی و اَسْمَعِی یا جَارَتِ^(۱)، است اگر
غیر را عتاب فرمایند، سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود یابد، یقین داند که
عتاب با او باشد به زودی تدارک علاج نماید و اگر افسانه و حکایت کنند معنی افسانه را
در خود جوید که از کمال ستاریت و رأفت هیچ کس را به صراحت بر فوضیحت او مطلع
نسازند بلکه به تعریض و کنایه دلالت فرمایند: اَلْکِنَايَةُ اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِیْحِ^(۲):

خوش تر آن باشد که سرّ دلبران گفته‌آید در حدیث دیگران
گفتمش پوشیده خوش تر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوشدار

ج ۲، ذیل کلمهٔ کمیل).

۱- در فارسی گفته می‌شود: به در می‌گوییم که دیوار بشنود. ضرب‌المثلی است که گوینده هنگامی که سخن می‌گوید و دیگری را اراده می‌کند، گفته می‌شود. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: نَزَلَ الْقُرْآنُ بِأَيَاکَ اَعْنِی و اَسْمَعِی یا جَارَةً؛ یعنی قرآن به طور مستقیم خطاب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و به طور غیر مستقیم برای همه نازل شده و مخاطب عمومی آن همه افراد بشر می‌باشند (تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۰).

۲- کنایه گفتن رساتر از صراحت گفتن است.

و خورده بین و مقام شناس باشد؛ در مقامی که نشستن را نباید، طول دهد، زیاد ننشیند که ملال آرد و چون بیرون رود پشت به جانب شیخ نگرداند و در غیاب و حضور، زبان سر و سِر را از اعتراض برگفت و فعل شیخ ببندد که آنچه او کند به تحدیث ملک و الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو ظاهر سازد. قَالَ فَإِنْ أَتَيْتَنِي فَلَا تُسَلِّنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا^(۱)، و اگر سبقت گیرد و تسرع در مسئلت نماید به جواب: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ^(۲) مبتلا گردد زیرا که اگر شیخ، منصوب از جانب خدا باشد، یقین داند که آن چه او کند و گوید، موافق شرع و مخالف هوای باشد اگرچه در نظر او، مخالف نماید چنانکه جمله افعال حضرت خضر عليه السلام در نظر حضرت موسی عليه السلام با کمال مرتبه نبوت، مخالف نمود با اینکه به امر الهی بود و باید با خلق به شفقت و مرافقت، معاشرت نماید و داند که تمام، صنّع حقّ آند و حیثیت صانعیت، قوام جمله مصنوعات است و معاندت با مصنوع، معاندت با صنّع بلکه با صانع است، بنای کار در معاشرت بر صدق و امانت گذارد و چنین داند که اگر با کافری خیانت کند با خدا کرده و چشم از بدخلق بپوشد و اگر عیب در خلُق و خلقت کسی بیند به خود حواله کند که معیوب است که عیب دیده، اگر نقص و عیب شرعی بیند، ستار باشد و به رفق در مقام نصیحت برآید و از آن عیب بازدارد و خود، مخالفت شرع را روا ندارد بلکه مَهْمَا مَكَّنْ آداب و سنن را بجای آورد و از مکروهات و شبهات، احتراز نماید و بدی خلق را به بدی، مکافات ننماید بلکه غیظ خود، پنهان دارد و از همه کس، عفو کند بلکه در عوض احسان نماید. وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^(۳)، و اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ^(۴)، و با همه کس احسان کند و از احدی، احسان نجوید با همه انصاف دهد و انصاف نخواهد، دلجوی و دستگیر باشد و نیکی رادر عوض، مکافات بهتر نماید، خودخواه نباشد بلکه خودرادشمن و دشمن را دوست شمارد که اگر بداند، بدی دشمن، عین احسان است و هیچ کس را از خود، پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه، پست تر داند که عاقبت کار معلوم نیست و طالبین حقّ و اخوان دینی را هر جا بیند به حقّ خدمت، قیام

۱- اگر از من بیروی می کنی پس از چیزی سؤال مکن تا (خودم) ازان با تو سخن را آغاز کنم (۷۰/کهف).

۲- این جدایی بین من و توست (۷۸/کهف).

۳- و فروخورندگان خشم و گذشت کنندگان از مردم و خدا نیکوکاران را دوست می دارد (۱۳۴/آل عمران).

۴- بدی را به روشی نیکو دفع کن (۹۶/مؤمنون).

نماید که خدمت ایشان، خدمت خدا است و خدمت ایشان را بر جمله عبادات، مقدم دارد مگر وقت منافات با عبادتی که وقتش، فوت شود و تا تواند مواسات و ایثار نماید و حقوق واجبه مالیّه را به اهلش رساند و تأخیر مهمّامکن روا ندارد و فضول مال را بر مستحقّین مبذول دارد و فضول کلام را امساک نماید و چون با یاران نشیند، چنین داند که با شیخ نشست است و حقّ حرمت آنها را فرونگذارد و به دل و زبان و فعل، ناصح باشد و چون حدیث کند، حدیث آخرت باشد و به هر شغل و عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ و رضای او در هیچ عمل نیوشد یعنی :

اندر همه جا با همه کس در همه کار می‌دار نهفته چشم دل جانب یار و به فعل و قول، خلق را بر طریقه حقّه، دلالت کند اگر سخن گوید، در خور فهم مستمع گوید زیرا که انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چون صیّادان، مشقّت‌های بسیار متحمّل شوند و جز صید، هیچ نخواهند. قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا^(۱)، که غرض هیچ نیست به جز آنکه در طلب راه باشد پس مرید باید چون صید کرد آن خلق را، به مدارا به جانب ایشان کشاند و چون یاران بر امری اتفاق کنند، تخلف روا ندارد و با ایشان موافقت نماید. كَمَا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ثَلَاثٌ لَا يُغَلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ الزُّومُ^(۲) جَمَاعَتِهِمْ^(۳).

۱- بگو: بر رسالت خود پاداشی از شما نمی‌خواهم جز اینکه هرکس بخواهد راهی به سوی پروردگارش در پیش گیرد (۵۷/فرقان).

۲- ن-خ: واللّزوم.

۳- سه خصلت است که دل هیچ شخص مسلمانی از آن خالی نیست: ۱- خالص نمودن عمل برای خدا ۲- خیرخواهی پیشوای مسلمین (به اطاعت و فرمانبرداری از آنان) ۳- همراهی با جماعت مسلمانان (کافی، ج ۲، ص ۲۵۸، ح ۱).

فصل دوازدهم

فِي سَبَبِ اخْتِلَافِ الْأَخْبَارِ وَأَنَّ مَا صَدَرَ عَنْ مَصَادِرِ الْعِضْمَةِ فِي كَمَالِ اخْتِلَافِهَا وَ
تَضَادِّهَا مُجْتَمِعَةٌ مُتَوَافِقَةٌ^(١)

قَالَ شَيْخُ الطَّائِفَةِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِي عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي أَوَّلِ تَهْذِيبِهِ: ذَا كَرْنِي بَعْضُ الْأَصْدِقَاءِ
أَيْدَهُ اللَّهُ مِمَّنْ أَوْجَبَ حَقَّهُ بِأَحَادِيثِ أَصْحَابِنَا أَيْدَهُمُ اللَّهُ وَرَحِمَ السَّلْفَ مِنْهُمْ وَمَا وَقَعَ فِيهَا مِنْ
الْإخْتِلَافِ وَالتَّبَايُنِ وَالمُنَافَاتِ وَالتَّضَادِّ حَتَّى لَا يَكَادُ يَتَمَقُّ خَبْرٌ إِلَّا وَبَارِئُهُ مَا يُضَادُّهُ وَلَا يَسْلَمُ حَدِيثٌ
إِلَّا وَفِي مُقَابَلَتِهِ مَا يُنَافِيهِ حَتَّى جَعَلَ مُخَالَفُونَا ذَلِكَ مِنْ أَعْظَمِ الطُّعْمُونِ عَلَى مَذْهَبِنَا وَتَطَرَّفُوا بِذَلِكَ إِلَى
إِبْطَالِ مُعْتَقَدِنَا وَذَكَرُوا أَنَّهُ لَمْ يَزَلْ شُبُوحُكُمْ السَّلْفِ وَالخَلْفِ يَطْعَمُونَ عَلَى مُخَالَفَتِهِمْ بِالْإخْتِلَافِ الَّذِي
يَدِينُونَ اللَّهُ بِهِ وَيَسْتَعُونَ عَلَيْهِمْ بِإِفْتِرَاقِ كَلِمَتِهِمْ فِي الفُرُوعِ وَيَذَكُرُونَ أَنَّ هَذَا مِمَّا لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَعَبَّدَ بِهِ
الْحَكِيمُ وَلَا أَنْ يُبَيِّحَ العَمَلَ بِهِ العَلِيمُ وَقَدْ وَجَدْنَا كُمْ أَشَدَّ اخْتِلَافًا مِنْ مُخَالَفَتِكُمْ وَأَكْثَرَ تَبَايُنًا مِنْ
مُبَايِنَتِكُمْ وَوُجُودَ هَذَا الإخْتِلَافِ مِنْكُمْ مَعَ إِعْتِقَادِكُمْ بَطْلَانِ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى بَطْلَانِ الْأَصْلِ حَتَّى
حَصَلَ عَلَى جَمَاعَةٍ مِمَّنْ لَيْسَ لَهُمْ قُوَّةٌ فِي العِلْمِ وَلَا بَصِيرَةٌ بِوُجُوهِ النَّظَرِ وَمَعَانِي الأَلْفَافِ الشُّبُهَةِ وَكثِيرٌ
مِنْهُمْ رَجَعَ عَنِ إِعْتِقَادِ الحَقِّ لَمَّا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ الوُجْهَ فِي ذَلِكَ وَعَجَزَ عَنِ حَلِّ الشُّبُهَةِ فِيهِ سَمِعْنَا شَيْخَنَا أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ أَيْدَهُ اللَّهُ يَذَكُرُ أَنَّ أَبَا الحَسَنِ الهَارُونِي العَلَوِي كَانَ يَعْتَقِدُ الحَقَّ وَيَدِينُ بِالْإِمَامَةِ فَرَجَعَ عَنْهَا لَمَّا
التَّبَسَّ عَلَيْهِ الأَمْرُ فِي إِخْتِلَافِ الأحَادِيثِ وَتَرَكَ المَذْهَبَ انْتَهَى^(٢).

بدان که در اخبار چنانکه شیخ بزرگوار فرمود، اختلاف بسیار است، کم مسئله ایست
که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال، خالی باشد. کما لَا يُخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ بَصِيرَةٌ بِالْفِتَاوِي

١- در بیان علت اختلاف اخبار و اینکه آنچه از معصوم علیهم السلام صادر شده است با وجود کمال اختلاف و تضادش با یکدیگر موافق و سازگار است.

٢- شیخ طوسی در اول کتاب تهذیب الاحکام خود می نویسد: یکی از دوستان - که حقیش بر ما واجب گشته است - با من در این باره گفتگو کرد که احادیث همکیشان ما - که خداوند تأییدشان کند و بر گذشتگان شان رحمت آرد - مشتمل بر اختلاف و تباین و تنافی و تضاد است، به طوری که کمتر خبری می توان یافت که در ازای آن ضدش نباشد، و کمتر حدیثی هست که در مقابلش مُنافی یافت نشود، و مخالفین ما این را یکی از مهمترین طعنه ها بر مذهبمان گرفته اند، تا آنجا که بعضی از افراد کم مایه فریب این سخنان را خورده و شبهه در نظرشان قوت گرفته و احیاناً از اعتقاد به حق برگشته و مذهب حق را وا گذاشته اند. شنیدیم از شیخ و استادمان ابوعبدالله (که خدا او را تأیید فرماید) که ابوالحسن هارونی علوی را یاد می نمود که به مذهب حق و مسئله امامت معتقد بود اما به علت شبهه ای که در اختلاف احادیث برایش پیش آمد، از مذهب حق برگشت و آن را ترک نمود.

وَالْآثَارِ^(۱)، و این اختلاف به ظاهر، منافی مذهب شیعه است و منافی آنچه از بزرگان دین رسیده است که علم و حکم خدا را اختلافی نیست و عالم، کسی است که در علم او اختلاف نباشد و در حکم او نقض نیاید و آن کس که در علم او اختلاف هست یا در حکم او نقض است، عالم نیست و به این مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار علیهم‌السلام وارد شده است پس می‌گوییم که این اختلاف را سبب بسیار است.

اول آنکه از زمان بعثت جناب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ارباب نفاق بودند که به اغراض مختلفه، دروغی جعل می‌کردند و از جهت رواج دادن به یکی از معصومین علیهم‌السلام نسبت می‌دادند بعضی به قصد فریب عوام و چشم داشت احترام از اشباه انعام و بعضی به قصد تقرّب جستن به سلاطین و حکام و منصب خواستن و وظیفه بردن از ایشان و بعضی محض توهین دین سید المرسلین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و طریقه ائمه طاهرين سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

دویم آنکه درجات فهم خلق و حفظ آنها یکسان نیست و نقل حدیث به لفظ، دشوار یا متعذر است و جواز نقل به معنی، وارد است، کسانی بودند که محض شنیدن از معصوم علیهم‌السلام پی به مقصود می‌بردند و حدیث را به لفظ یا چنانچه مقصود بود از برای یاران نقل می‌نمودند و این اشخاص بسیار کم بودند و مستمعین به اختلاف ادراک خود از این اشخاص نقل می‌نمودند و بسیاری آنچه از معصوم علیهم‌السلام می‌شنیدند، حفظ نمی‌کردند یا پی به مقصود نمی‌بردند و به خیال خود، معنی تخیل می‌کردند و مسموع را بر موهوم خود، حمل می‌نمودند و آن معنی موهوم را از برای یاران، نقل می‌کردند به گمان اینکه موهوم، مسموع از معصوم علیهم‌السلام و حق است و کم اتفاق می‌افتاد که موهوم با مقصود، متفق باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود، مختلف می‌بود پس جمعی که در یک مجلس، خبری از معصوم علیهم‌السلام می‌شنیدند، مسموع را به اختلاف روایت می‌کردند و به اعتقاد خود، تمام را از معصوم علیهم‌السلام می‌دانستند.

سیم آنکه خلق در مراتب، مختلف‌اند کافر محض با طالب دین و طالب با مسلم و مسلم با مؤمن و هر صنفی را به حسب اختلاف احوال و مدارج و مقامات، درجات بسیار است و انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام مأمورند که با هرکس به اندازه فهم او سخن گویند و

۱- به طوری که بر شخص دارای بصیرت به فتواها و آثار پوشیده نیست.

هرکس را در خور مرتبه و درجه او، تکلیف فرمایند و به اندازه قوت او اعمال شرعی را بار نمایند و به حسب درجات مختلفه و مقامات متفاوته که در اسلام و ایمان تحصیل می‌شود یک شخص را به تکالیف مختلفه، مأمور سازند چنانچه در اخبار عده وارده است که ایمان را درجات است پس اگر حمل کنی صاحب درجه واحده را بر درجه ثانیه، او را هلاک سازی . حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ^(۱). و معنی نسخ جزئی این است کَمَا سَيِّئَاتِي، أَيْضاً به عبارت اُخْرَى خلق به امراض مختلفه نفسانیه، مبتلایند و انبیاء و اولیاء عليهم السلام اطباء نفوس اند و اعمال جسمانی و نفسانی و عقاید عقلانی به منزله دواء و غذایی است که رفع مرض و حفظ صحت می‌نماید چنانکه اختلاف امراض بدنی به حسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در دواء و غذا، نهایت اختلاف دارند همچنین امراض نفسانی به حسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و احوال در تکالیف و اعمال، اختلاف خواهند داشت پس به هرکس هرچه فرمودند قَضِيَّةٌ فِي وَاقِعَةٍ، خواهد بود، دیگری را نشاید که به آن عمل کند که خود را هلاک سازد و داخل اهل قیاس گردد چه این قیاس در محل حکم است و اشتراک در تکلیف که شهرت یافته، اشتراک در اصل تکلیف و فرایض است که مشرع تمام امت است و اما خصوصیات سُنن، پس به حسب خصوصیات احوال، مختلف می‌شود کَمَا سَبَقَ، بصیر صاحب اجازه باید که خصوصیات هر یک را شناسد و در خور او، تکلیف فرماید بدون بصیرت و اجازه از محض کتاب و اخبار، خصوصیات تکلیف عباد را فهمیدن، دشوار چون کسی که از علم طب بی‌خبر و از مرض شناسی، عاجز باشد و به محض مطالعه کتب اطباء، معالجه مرضی نماید بدون تعلّم طب و اجازه طبیب حاذق وَلِذَا قَالُوا: لَا يُجُوزُ الْفَتْيَا إِلَّا لِمَنْ لَهُ قَلْبٌ مُتَوَقِّدٌ^(۲)، وَفِي مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ: لَا تَحِلُّ الْفَتْيَا إِلَّا لِمَنْ يَسْتَفْتِي بِصَفَاءِ سِرِّهِ^(۳). و قوه قدسیه که شرط، دانسته‌اند عبارت از این بصیرت است که اجازه صاحب اجازه، مبین آن است پس شخص تا اجازه نیافته در هر مرتبه از علم که باشد باید در جزئیات سُنن، متابعت و تقلید نماید و در عمل، از تقلید، تجاوز، روا ندارد

۱- کارهای نیک نیکان برای بندگان مقرب خدا، گناه محسوب می‌شود (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵، ح ۱۶).

۲- فتوی دادن جز برای کسی که دارای قلب نورانی می‌باشد، جایز نیست.

۳- فتوی دادن در مسائل شرعی حلال و جایز نیست کسی را که از خداوند متعال با باطن پاک استغنا نکند (مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۱۹۴،

باب ۱۵، به نقل از مصباح الشریعة).

چنانچه متفق علیهِ تمامی ملل است که شخص اگر مقام پیشوائی ندارد، باید تابع باشد اگر نه هلاک شود.

چون نبی نیستی ز امت باش چونکه سلطان نئی، رعیت باش

پس رو و خاموش باش از انقیاد زیرسایه شیخ و امر اوستاد
ورنه گرچه مستعد و قابلی مسخ گردی تو زلاف کاملی

و در اخبار به این مضمون بسیار که مردم سه صنفند: عالمی که از علم غیر بی‌نیاز باشد یا متعلم از چنین عالمی و غیر این دو، هرکه باشد، هلاک و از زمره اهل دین، بیرون خواهد بود و مشهور و مقبول است که شخص باید مجتهد باشد یا مقلد، که مراد متعلمست زیرا که نیست مقصود از تعلم، مدرسه نشستن و به آداب تدریس و تدریس، مشغول فنون و اصطلاحات، گشتن بلکه مقصود، تحصیل مسائل دینیّه از اصول و فروع کردن است از اهل علم و به آن عمل نمودن که معنی تقلید است و اما احتیاط که مقابل این دو گاهی ذکر می‌کنند، مقابل نیست که تواند شخص مطمئن نشیند و طریق احتیاط معمول دارد زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان طلب عالم تا دست به دامان او نرسیده و تکلیف خود را از فرموده او ندانسته، طریق احتیاط معمول دارد که اگر دست از طلب عالم بدارد و در پی احتیاط برآید البته وقوف او از طلب، حرام و از جمله مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول نخواهد بود اگرچه موافق باشد. **الْعَابِدُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ^(۱)**، که هرچه پیشتر رَوَد از مقصد، دورتر گردد **وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ: جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ وَعَالِمٌ مُتَهْتِكٌ^(۲)**.

و بالجمله عقل و نقل متظاهرنند بر مذمت و حرمت وقوف از طلب علم از علمای امامیه و این وجه، عمده اسباب اختلاف است و در اخبار بسیار به این وجه إشعار شده است چنانکه بیاید **إِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى** و از علمای امامیه **رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ** در دفع اشکال طاعنین، قلیلی متعرض به این وجه شده‌اند با اینکه بهترین وجوه است زیرا که آنچه مناط اشکال خصم است، مناط جواب گردد و اختلاف را از مختلفات بردارد و منافات

۱- عبادت کننده بدون آگاهی و بصیرت مانند رونده در بیراهی است (تحف العقول، ص ۳۷۹، ح ۵۱- البته در متن بجای **الْعَابِدُ**، **الْعَامِلُ** آمده که از جهت معنی فرقی نمی‌کند).

۲- پیامبر اکرم **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** فرمود: دودسته کمر مرا شکستند عابد نادان و دانشمند بی‌بندوبار (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۲۵).

بامذهب و آنچه از بزرگان مذهب مأثور است، نداشته باشد و حکم الله یکی باشد و علم عالم، اختلاف نداشته باشد و حکم حاکم قاضی بالصواب باشد در عین اینکه نسبت به اشخاص، اختلاف باشد.

چهارم تقیه است چه معلوم است که آنچه در حال تقیه یا از برای صاحب تقیه بفرمایند، غیر آن است که در حال امن یا از برای صاحب امن بفرمایند و این وجه به سابق راجع است.

پنجم نسخ است زیرا که در اخبار چون آیات، ناسخ و منسوخ می‌باشد و معلوم است که ناسخ، مغایر منسوخ است و این نیز به سابق، راجع است.

ششم عموم و خصوص در اخبار است و این نیز به سابق، راجع است. فی الکافی عن سلیم بن قیس الهللی قال: قلت لأمیر المؤمنین علی بن ابی طالب: انی سمعت من سلمان و المقداد و ابی ذر شیئا من تفسیر القرآن و احادیث عن نبی الله ﷺ غیر ما فی یدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم و رأیت فی یدی الناس أشياء كثيرة من تفسیر القرآن و من الاحادیث عن نبی الله ﷺ انتم تخالفونهم فیها و تزعمون ان ذلك كله باطل أفتری الناس یكذبون علی رسول الله ﷺ متعمدين و یفسرون القرآن بارائهم؟ قال: فأقبل علی فقال: قد سألت فافهم الجواب ان فی یدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما و خاصا و محكما و متشابها و حفظا و وهما و قد کذب علی رسول الله ﷺ علی عهدیه حتی قام خطيبا فقال: ايها الناس قد كثرت علی الكذابة فمن كذب علی متعمدا فليسيء مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده و انما انا كم الحديث من اربعة ليس لهم خامس: رجل منافق يظهر الإيمان متصنعا بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب علی رسول الله ﷺ متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه و لم يصدقوه و لكنهم قالوا: هذا قد صحب رسول الله ﷺ و رآه و سمع منه، و أخذوا عنه و هم لا يعرفون حاله و قد أخبره الله عن المنافقين بما أخبره و وصفهم بما وصفهم فقال عز وجل: «وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم و إن يقولوا تسمع لقولهم» ثم بقوا بعده فتفرّبوا إلى ائمة الضلالة و الدعاة إلى النار بالزور و الكذب و البهتان فولّوهم الأعمال و حملوهم علی رقاب الناس و أكلوا بهم الدنيا و انما الناس مع الملوک و الدنيا الا من عصم الله فهذا أحد الازبعة. و رجل سمع من رسول الله ﷺ شيئا لم يحمله علی وجهه و هم فيه و لم يتعمد كذبا فهو فی يده يقول به و يعمل به و يزويه فيقول: أنا سمعته من رسول الله ﷺ فلو علم المسلمون انه و هم لم يقبلوه

وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ وَهَمٌ لَرَفَضَهُ. وَرَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَيْئاً أَمَرَهُ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ مَنْسُوخَهُ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ وَ لَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ. وَ آخَرَ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيماً لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَنْسَهُ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ كَمَا سَمِعَ لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ وَ عَلِمَ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ فَعَمِلَ بِالنَّاسِخِ وَ رَفَضَ الْمَنْسُوخَ فَإِنَّ أَمْرَ النَّبِيِّ ﷺ مِثْلَ الْقُرْآنِ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ وَ خَاصٌّ وَ عَامٌّ وَ مُحْكَمٌ وَ مُتَشَابِهٌ فَكَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْكَلَامُ لَهُ وَ جِهَانِ: كَلَامٌ عَامٌّ وَ كَلَامٌ خَاصٌّ مِثْلُ الْقُرْآنِ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ: «وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ ﷺ فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» فَيَسْتَبِيهُ عَلَى مَنْ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَمْ يَدْرِ مَا عَنِى اللَّهُ بِهِ وَ رَسُولُهُ ﷺ وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَسْأَلُهُ عَنِ الشَّيْءِ فَيَفْهَمُ وَ كَانَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْأَلُهُ وَ لَا يَسْتَفْهَمُهُ حَتَّى أَنْ كَانُوا لَيَجُوبُونَ أَنْ يَجِئَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ فَيَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يَسْمَعُوا وَ قَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَةً وَ كُلَّ لَيْلَةٍ دَخَلَةً فَيَحْلِينِي فِيهَا أَدُورٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، وَ قَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي فَرُبَّمَا كَانَ فِي بَيْتِي يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَكْثَرَ ذَلِكَ فِي بَيْتِي وَ كُنْتُ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ مَنَازِلِهِ أَخْلَانِي وَ أَقَامَ عِنْدِي نِسَائِهِ فَلَا يَبْقَى عِنْدَهُ غَيْرِي وَ إِذَا أَتَانِي لِلْخَلْوَةِ مَعِي فِي مَنْزِلِي لَمْ تَقُمْ عِنْدِي فَاطِمَةٌ وَ لَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي، وَ كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي وَإِذَا سَكَتَ عَنْهُ وَ فُيِّتَ مَسْأَلِي ابْتَدَأَنِي فَمَا نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ آيَةٌ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَقْرَأْنِيهَا وَ أَمْلَأُهَا عَلَيَّ فَكَتَبْتُهَا بِخَطِّي وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا وَ تَفْسِيرَهَا وَ نَاسِخَهَا وَ مَنْسُوخَهَا وَ مُحْكَمَهَا وَ مُتَشَابِهَهَا وَ خَاصَّهَا وَ عَامَّهَا وَ دَعَا اللَّهُ أَنْ يُعْطِنِي فَهَمَّهَا وَ حَفِظَهَا فَمَا نَسِيتُ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ لَا عَلِمْتُ أَمْلَأَهُ عَلَيَّ وَ كَتَبْتُهُ مُنْذُ دَعَا اللَّهُ لِي بِمَا دَعَا، وَ مَا تَرَكَ شَيْئاً عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَ لَا حَرَامٍ وَ لَا أَمْرٍ وَ لَا نَهْيٍ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَ لَا كِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا عَلَّمَنِيهِ وَ حَفِظْتُهُ فَلَمْ أَنْسَ حَرْفاً وَاحِداً، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ صَدْرِي وَ دَعَا اللَّهُ لِي أَنْ يَمْلَأَ قَلْبِي عِلْماً وَ فَهْماً وَ حُكْماً وَ نُوراً فَقُلْتُ: يَا بَنِي اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي مُنْذُ دَعَوْتَ اللَّهُ لِي بِمَا دَعَوْتَ لَمْ أَنْسَ شَيْئاً وَ لَمْ يَفْتِنِي شَيْئٌ لَمْ أَكْتُبْهُ أَتَخَوَّفُ عَلَى النَّسِيَانِ فِيْمَا بَعْدَ؟ فَقَالَ: لَأَلْسْتُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ النَّسِيَانِ وَ الْجَهْلَ^(۱)، وَ حَدِيثٌ شَرِيفٌ دَلَّالَةٌ دَارِدٌ بِرِ اَيْنَكَه دَرِ اِخْبَارِ،

۱- سلیم بن قیس گوید: به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: من از سلمان و مقداد و ابی ذر چیزی از تفسیر قرآن و هم احادیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که با آن چه در نزد مردم است مخالفت و باز از شما می‌شنوم چیزی که آنچه را شنیده‌ام تصدیق می‌کند، و در دست مردم مطالبی از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌بینم که شما با آنها مخالفت و همه را باطل می‌دانید، آیا عقیده دارید که مردم عمداً به رسول خدا دروغ می‌بندند و قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کنند؟ سلیم گوید: حضرت به من توجه کرد و فرمود: سؤالی کردی اکنون پاسخش را

(ادامه از صفحه قبل) بفهم. همانا نزد مردم حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و خاطره درست و نادرست همه هست و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم بر حضرتش دروغ بستند تا آنکه میان مردم به سخنرانی ایستاد و فرمود: «ای مردم همانا دروغ بندان بر من زیاد شده اند هر که عمداً به من دروغ بندد باید جایگاه خود را در دوزخ داند» سپس بعد از او هم بر او دروغ بستند همانا حدیث از چهار طریقی که پنجمی ندارد به شما می رسد.

اول - شخص منافقی که تظاهر به ایمان می کند و اسلام ساختگی دارد و از عمداً دروغ بستن به پیغمبر صلی الله علیه و آله پروا ندارد و آنرا گناه نمی شمارد، اگر مردم بدانند که او منافق و دروغگو است از او نمی پذیرند و تصدیقش نمی کنند لیکن مردم می گویند این شخص همدم پیغمبر بوده و او را دیده و از او شنیده است مردم از او اخذ کنند و از حالش آگاهی ندارند در صورتی که خداوند پیغمبرش را از حال منافقین خبر داده و ایشان را توصیف نموده و فرموده است (۴ / منافقون) «چون ایشان را ببینی از ظاهرشان خوشت آید و اگر سخن گویند به گفتارشان گوش دهی» منافقین پس از پیغمبر زنده ماندند و به رهبران گمراهی و کسانی که با باطل و دروغ و تهمت مردم را به دوزخ خوانند، پیوستند و آنها پستهای حساسشان دادند و برگردن مردمشان سوار کردند و به وسیله آنها دنیا را به دست آوردند زیرا مردم به دنبال زمامداران و دنیا می روند مگر آنرا که خدا نگهدار این بود یکی از چهار نفر.

دوم - کسی که چیزی از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده و آن را درست نفهمیده و به غلط رفته ولی قصد دروغ نداشته آن حدیث در دست او است ، به آن معتقد است و عمل می کند و به دیگران می رساند و می گوید : من این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. اگر مسلمین بدانند که او به غلط رفته نمی پذیرندش و اگر هم خود بدانند اشتباه کرده، آن را رها می کند.

سوم - شخصی که چیزی از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده که به آن امر می فرمود سپس پیغمبر از آن نهی فرموده و او آگاه نگشته یا نهی چیزی را از پیغمبر شنیده و سپس آن حضرت به آن امر فرموده و او اطلاع نیافته پس او منسوخ را حفظ کرده و ناسخ را حفظ نکرده اگر او بدانند منسوخ است ترکش کند و اگر مسلمین هنگامی که از او می شنوند بدانند، منسوخ است، ترکش کنند.

چهارم - شخصی که بر پیغمبر دروغ نبسته و دروغ را از ترس خدا و احترام پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوض دارد و حدیث را هم فراموش نکرده بلکه آنچه شنیده چنانکه بوده، حفظ کرده و همچنانکه شنیده، نقل کرده، به آن نیفزوده و از آن کم نکرده و ناسخ را از منسوخ شناخته، به ناسخ عمل کرده و منسوخ را رها کرده، زیرا امر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مانند قرآن، ناسخ و منسوخ (وخاص و عام) و محکم و متشابه دارد، گاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دو طریقی سخن می فرمود: سخنی عام و سخنی خاص مثل قرآن و خدای عزوجل در کتابش فرموده (۷ / حشر) آنچه را پیغمبر برایتان آورده اخذ کنید و از آنچه نهیتان کرده باز ایستید، کسی که مقصود خدا و رسولش را نفهمد و درک نکند براو مشتبه شود، اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که چیزی از او می پرسیدند همگی که نمی فهمیدند، بعضی از آنها از پیغمبر می پرسیدند ولی (به علت شرم یا احترام یا بی قیدی) فهم جویی نمی کردند و دوست داشتند که شخص بیابانی و رهگذری بیاید و از پیغمبر بپرسد تا آنها بشنوند.

اما من هر روز یک نوبت و هر شب یک نوبت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد می شدم با من خلوت می کرد و در هر موضوعی با او بودم (محرم رازش بودم و چیزی از من پوشیده نداشت) اصحاب پیغمبر می دانند که جز من با هیچ کس چنین رفتار نمی کرد، بسا بود که در خانه خودم بودم و پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد، و این هم نشینی در خانه من بیشتر واقع می شد از خانه پیغمبر و چون در بعضی از منازل بر آن حضرت وارد می شدم، زنان خود را بیرون می کرد و تنها با من بود و چون برای خلوت به منزل من می آمد فاطمه و هیچ یک از پسرانم را بیرون نمی کرد، چون از او می پرسیدم، جواب می داد و چون پرسش تمام می شد و خاموش می شدم او شروع می فرمود، هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل نشد جز اینکه برای من خواند و املا فرمود و من به خط خود نوشتم و تاویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خدا

مثل قرآن، نسخ و منسوخ و خاصّ و عامّ و محکم و متشابه می‌باشد و شاید نسخ در اخبار، خبری باشد که حکم او در محلی، ثابت شود و منسوخ آنکه، حکم او از آن محلّ، مرتفع شود یا در محلّ دیگر جاری باشد و در آن محلّ، جاری نباشد که بدون شناسائی محلّ و مراتب رجال و درجات احوال، معرفت نسخ و منسوخ اخبار، مُحال باشد زیرا که معنی نسخ، رفع حکم است بعد از ثبوت او و ثبوت حکم دیگر به مقتضای مصلحت و این یا نسبت به نظام کلّ و احکام عامّه ثابت است مثل نسخ شرایع بعضی به بعضی و مثل نسخ احکام شریعت واحده بعضی به بعضی یا نسبت به نظام جزء و احکام خاصّه است چنانکه بعضی را امر می‌فرمودند به چیزی و دیگری را نهی می‌فرمودند از آن چیز که آنچه دربارهٔ اولی مأمور بود دربارهٔ ثانی منسوخ می‌بود و چنانکه یک شخص را در بدو اسلام و ایمان به امری، مأمور می‌فرمودند و چون اندک قوه می‌گرفت به خلاف امر اوّل، امر می‌فرمودند، اوّل، منسوخ و ثانی، نسخ می‌شد و نسخ در اخبار، خصوص اخبار ائمه اطهار به معنی ثانی است و بر این معنی، محمول است آنچه فرمودند که **إِنَّا إِذَا نَفَدَ مَا عِنْدَنَا تَلَقَيْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ**^(۱). و به این معنی است تفویض امر عباد به ایشان در زیاده و نقصان کردن، یعنی با ایشان است تفاوت بین عباد در احکام و آداب قرار دادن **كَمَا قَالُوا: نَحْنُ أَوْقَعْنَا الْخِلَافَ بَيْنَكُمْ**^(۲). یعنی هریک را به خلاف دیگری امر فرماییم که نسخ در نظام جزء و اعمال متشابهه باشد اگر نه لازم آید که ائمه، نسخ شریعت کنند نه حفظ او با اینکه ایشان حافظند نه نسخ. **وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ مَا بَالُ**

(ادامه از صفحه قبل) خواست که فهم و حفظ آن را به من عطا فرماید، و از زمانی که آن دعا را درباره من کرد هیچ آیه‌ای از قرآن و هیچ علمی را که املا فرمود و من نوشتم فراموش نکردم و آنچه را که خدا تعلیمش فرمود از حلال و حرام و امر و نهی گذشته و آینده و نوشته‌ای که بر هر پیغمبر پیش از او نازل شده بود از طاعت و معصیت به من تعلیم فرمود و من حفظش کردم و حتی یک حرف آن را فراموش نکردم، سپس دستش را بر سینه‌ام گذاشت و از خدا خواست دلم را از علم و فهم و حکم و نور پر کند، عرض کردم ای پیغمبر خدا، پدر و مادرم به قربانت از زمانی که آن دعا را درباره من کردی چیزی را فراموش نکردم و آنچه را هم ننوشتم از یادم نرفت، آیا بیم فراموشی بر من داری؟ فرمود: نه بر تو بیم فراموشی و نادانی ندارم (کافی، ج ۱، ص ۸۰، ح ۱، حدیث از متن کافی نقل گردیده است که کمی اختلاف لفظ با متن کتاب دارد).

۱- امام صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: ما اهل بیت هرگاه آنچه نزد ماست تمام شود (موضوعی پیش آید که حکم آنرا ندانیم) روح القدس آن را به ما القا کند و برساند (کافی، ج ۲، ص ۲۴۸، ح ۳، در متن حدیث در کتاب کافی، نَقْد ندارد و بجای آن **لَيْسَ عِنْدَنَا** است).

۲- همانطور که فرمودند: ما اختلاف را در بین شما می‌افکنیم.

أَقْوَامٌ يَرَوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ لَا يَتَّهَمُونَ بِالْكَذِبِ فَيَجِيئُ مِنْكُمْ خِلَافُهُ؟ قَالَ: إِنَّ الْحَدِيثَ يُنْسَخُ كَمَا يُنْسَخُ الْقُرْآنُ^(۱)، وَقَالَ مَنْصُورُ بْنُ حَازِمٍ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ: مُبَالِي أَسْأَلُكَ عَنْ مَسْئَلَةٍ^(۲) فَتَجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يُجِيبُكَ غَيْرِي فَتَجِيبُهُ فِيهَا بِجَوَابٍ آخَرَ؟ فَقَالَ: إِنَّا نَجِيبُ النَّاسَ عَلَى الزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ: قُلْتُ فَأَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمْ كَذَبُوا؟ قَالَ: بَلْ صَدَقُوا قُلْتُ فَمَا بِالْهَمِّ اخْتَلَفُوا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الرَّجُلَ كَانَ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَيُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ يُجِيبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يُنْسَخُ ذَلِكَ الْجَوَابَ فَنَسَخَتْ الْأَحَادِيثُ بَعْضُهَا بَعْضًا^(۳). وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ فَمِنْ رَفَقِهِ بِعِبَادِهِ تَسْلِيلُهُ أَصْغَانَهُمْ وَمُضَادَّتُهُمْ لِهَوَاهُمْ وَقُلُوبُهُمْ وَمِنْ رَفَقِهِ بِهِمْ أَنَّهُ يَدْعُهُمْ عَلَى الْأَمْرِ يُرِيدُ أَنْ يَزِيلَهُمْ عَنْهُ رَفَقًا بِهِمْ لَكِنِّي لَا يُقَلِّبُنِي عَلَيْهِمْ عَرَى الْإِيمَانِ وَمُثَاقَلَتُهُ جَمَلَةٌ وَاحِدَةٌ فَيَضَعُفُوا إِذَا أَرَادَ ذَلِكَ نَسْخَ الْأَمْرِ بِالْآخِرِ فَصَارَ مَنْسُوحًا^(۴). وَعَنْ زُرَّارَةَ أَنَّهُ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَأَجَابَنِي ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْهَا فَأَجَابَهُ بِخِلَافِ مَا أَجَابَنِي وَأَجَابَ صَاحِبِي فَلَمَّا خَرَجَ الرَّجُلَانِ قُلْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رَجُلَانِ مِنَ أَهْلِ الْعِرَاقِ مِنْ شِيعَتِكُمْ قَدِمَا يَسْأَلَانِ فَأَجَبْتَ كُلَّ وَاحِدٍ بِغَيْرِ مَا أَجَبْتَ بِهِ صَاحِبَهُ؟ فَقَالَ يَا زُرَّارَةَ: إِنَّ هَذَا خَيْرٌ لَنَا وَأَبْقَى لَنَا وَلَكُمْ وَلَوْ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ لَصَدَقْتُمْ النَّاسَ عَلَيْنَا وَكَانَ أَقْلٌ لِبَقَائِنَا وَبِقَاءِكُمْ^(۵) وَعَنْ

۱ - محمد بن مسلم گوید: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: چه می شود مردمی که دروغگو نیستند حدیثی را با واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کنند ولی از شما برخلاف آن به ما روایت می شود؟ فرمود: حدیث هم مانند قرآن نسخ می شود (کافی، ج ۱، ص ۸۳، ح ۲).
۲ - کافی: عن المسئلة.

۳ - منصور بن حازم گوید: چه می شود که من از شما مطلبی می پرسم و شما جواب مرا می گوئید پس دیگری نزد شما می آید و به او جواب دیگری می فرماید. فرمود: ما مردم را به زیاد و کم جواب می گوئیم. عرض کردم: آیا اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن حضرت راست گفتند یا دروغ بستند؟ فرمود: راست گفتند. عرض کردم پس چرا اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: مگر نمی دانی که مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می آمد و از او مسئله ای می پرسید و آن حضرت جوابش را می فرمود و بعدها به او جوابی می داد که جواب اول را نسخ می کرد پس بعضی از احادیث بعضی دیگر را نسخ کرده است (کافی، ج ۱، ص ۸۴، ح ۳، کافی: بغضاً).

۴ - امام صادق عليه السلام فرمود: خدای متعال ملایم و مدارا کننده است و ملایمت و نرمی را دوست دارد. از ملایمت او نسبت به بندگان، بیرون نمودن کینه ها و مخالفت هوس ها از دلهایشان است و نیز از ملایمت او نسبت به بندگان این است که امری را که می خواهد مردم را از آن معاف و برکنار نماید ابتدا برای ملایمت نسبت به مردم ایشان را به آن امر وامی گذارد (که طبق عادت رفتار کنند) تا سنگینی امر بر آن ها فشار نیاورده و ناتوان نشوند و چون اراده برکناری نماید آن امر را به امر دیگری نسخ می فرماید تا امر اول منسوخ شود (کافی، ج ۳، ص ۱۸۱، ح ۳).

۵ - زراره گوید: از امام باقر عليه السلام مطلبی پرسیدم و جوابم فرمود، سپس مردی آمد و همان مطلب را از آن حضرت پرسید و او برخلاف جواب من

أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَازِلَ مِنْهُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ وَ مِنْهُمْ عَلَى اثْنَيْنِ وَقَالَ هَكَذَا إِلَى سَبْعَةٍ فَلَوْ ذَهَبَتْ تَحْمِلُ عَلَى صَاحِبِ الْوَاحِدَةِ اثْنَتَيْنِ لَمْ يَقْوِ وَ هَكَذَا إِلَى السَّبْعِ^(۱). ودر بعضی اخبار به عَشْرَةَ مراتب را تعبیر فرموده‌اند و در خبری به چهل‌ونه جزء و هر جزئی را به ده جزء بیان کرده‌اند.

(ادامه از صفحه قبل) به او پاسخ فرمود، سپس مرد دیگری آمد و به او جوابی برخلاف هردو جواب گذشته فرمود. چون آن دو رفتند، به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند پیامبر ﷺ دو مرد از اهل عراق و از شیعیان شما آمدند و سؤالی کردند و شما هریک را برخلاف دیگری جواب فرمودید، فرمود: ای زراره اینگونه رفتار برای ما بهتر و ما و شما را بیشتر باقی می‌دارد و اگر اتفاق کلمه داشته باشید، مردم متابعت شما را از ما تصدیق می‌کنند (و اتحاد شما را علیه خود می‌دانند) و زندگی ما و شما ناپایدار گردد (کافی، ج ۱، ص ۸۴، ح ۵).

۱- امام باقر علیه السلام فرمودند: مؤمنین درجات مختلفی دارند یکی دارای یک درجه و یکی دارای دو درجه و همینطور فرمود تا هفت درجه، پس اگر بخواهی به کسی که دارای یک درجه است درجه دوم ایمان را تحمیل کنی، نتواند و همچنین تا درجه هفتم (کافی، ج ۳، ص ۷۵، ح ۳).

خاتمه

در بیان طریقه شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام

بدان که دعوت داعیان الهی و هدایت هادیان خدائی از زمان حضرت آدم علیه السلام به انقراض العالم بوده و خواهد بود و هیچ وقت انقراض نداشته و نخواهد داشت. و چون انسان از طفولیت به لذات جسمانی، مانوس و از لذات روحانی، غافل است و مقصود از دعوت الهی صرف اوست از لذات جسمانی که جهات دنیوی باشد که هلاکت او در آن است و توجه دادن او به جهات اخروی که حیات او از آن است و الی هاتین الجهتین اشار فی قوله تعالی: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ^(۱) لهذا این دعوت از زمان حضرت آدم علیه السلام به دو حیثیت بوده، حیثیت انذار که تخویف از مستلذات دنیوی باشد و حیثیت بشارت که ترغیب به لذات روحانی باشد بعبارة آخری حیثیت نبوت و ولایت و رادعیت و جاذبیت و تبری و تولی و توبه و انابه و بیم و امید و در هریک از داعیان الهی این دو حیثیت بوده. کما عن أمير المؤمنين عليه السلام: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْطَعْ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ إِلَى الْخَيْرِ^(۲). وَكَمَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ^(۳) یعنی مَنْ لَهُ دَعْوَةُ الْوَلَايَةِ لَهُ دَعْوَةُ النُّبُوَّةِ أَيْضًا وَلِذَا وَصَفَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْبَشِيرِ النَّذِيرِ...^(۴)

لکن در انبیاء علیه السلام شأن انذار و رمانیدن خلق از آب و علف دنیا و داخل کردن در حصن شرع، غالب و شأن بشارت مختفی است از این جهت بر سبیل حصر فرمود: اِنَّمَا

۱- و به این دو جهت خداوند متعال در گفتار خود اشاره فرمود: و هرکس تقوای الهی پیشه کند برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد و از جایی که گمان نمی کند به او روزی می رساند و هرکس به خدا اعتماد کند خدا برای او کافی است (۲ و ۳ / طلاق).

۲- علی علیه السلام فرمود: فقیه کامل کسی است که مردم را از رحمت الهی نا امید نکند و از عذاب خدا ایمن نکند (نهج البلاغه، فیض الاسلام، کلمه ۸۷، از کلمات قصار).

۳- رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شیخ در بین قوم خود مانند پیامبر در بین امتش می باشد (ن- خ: الی آخر حدیث). (در بسیاری از آثار عرفانی این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است از جمله در: احادیث مشنوی، ص ۸۲؛ احیاء العلوم غزالی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ انس الثائبین، شیخ احمد جام، ص ۷۳؛ مصباح الهدایة، ص ۲۱۹)

۴- کسی که مسئول دعوت ولایتی است دعوت نبوتی را هم دارد و به همین جهت پیامبر با دو صفت بشیر و نذیر توصیف شده است.

أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ^(۱). یعنی تو را شأن انذار است و غیر آن، شأنی نیست، ربایندگان و صید کنندگان، دیگرانند که هرکس را لایق صید کردن ببینند، صید کنند و هر دل را که شایسته حضور یابند، عزّ و وصول بخشند و از این جهت است که دعوت انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عموم دارد و قابل و ناقابل را دعوت نمایند در حصار شریعت، داخل گردانند تا حیثیت ولایت، تمیز نماید و قابل را قبول و ناقابل را سیه‌روی گذارد که: عَلَىٰ عِيسَىٰ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ^(۲) وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَيْ تَحْتَ الْوِلَايَةِ^(۳). پس حیثیت نبوت، خادم و کارکن ولایت است توهم نشود که باید ولی، اشرف باشد از نبی چرا که ولایت، اشرف از نبوت است زیرا که هر نبی، ولی است و عکس، نیست، بلی وصی پیغمبری تواند اشرف باشد از غیر آن پیغمبر چنانکه اوصیای پیغمبر ما عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اشرف‌اند از تمامی پیغمبران و اوصیای ایشان زیرا که آن جناب اشرف است از تمام پیغمبران و تا ولایت آن جناب که روح نبوت و رسالت است، اشرف نباشد آن حضرت نتواند اشرف باشد و اوصیای آن حضرت، مظاهر ولایت و خلفاء نبوت آن حضرت‌اند و به حکم تبعیت از خود آن جناب، افضل نتوانند باشند. كَمَا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: يَمْضُونَ الثَّمَادَ وَ يَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ قِيلَ لَهُ: وَمَا النَّهْرُ الْعَظِيمُ؟ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْعِلْمُ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سُنَنَ النَّبِيِّينَ مِنْ آدَمَ وَ هَلَمَّ جَرًّا إِلَىٰ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قِيلَ لَهُ: وَمَاتِلَكَ السُّنَنُ؟ قَالَ: عِلْمُ النَّبِيِّينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِأَسْرِهِ

وَ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَبَّرَ ذَلِكَ كَلَّهُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: رَجُلٌ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَعْلَمُ أَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: اسْمَعُوا مَا يَقُولُ؟ إِنَّ اللَّهَ يَفْتَحُ مَسَامِعَ مَنْ يَشَاءُ إِنِّي حَدَّثْتُهُ: إِنَّ اللَّهَ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عِلْمَ النَّبِيِّينَ وَأَنَّهُ جَمَعَ ذَلِكَ كَلَّهُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ هُوَ يَسْأَلُنِي أَهْوَأَ عِلْمُ أَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ^(۴). و از آنجا که مقصود از

۱- تو آگاه کننده‌ای و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است (۷/ ا.ر.ع).

۲- علی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تقسیم کننده بهشت و جهنم است (این حدیث در منابع روایی شیعه و سنی از طرق مختلف و به صورتهای گوناگون بسیار وارد شده است و حدیث متواتر است. از جمله در: امالی شیخ صدوق، مجلس ۱۱، ص ۴۱؛ بصائر الدرجات، ص ۱۹۹، ۲۰۱).

۳- خوشبخت کسی است که در بطن مادر خوشبخت باشد (یعنی در تحت ولایت)، (کتاب توحید شیخ صدوق، ص ۳۶۵).

۴- امام باقر عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فرمود: مردم رطوبت را می‌کنند و نهر بزرگ را رها می‌کنند. عرض شد: نهر بزرگ چیست؟ فرمود: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و علمی که خدا به او عطا فرموده است. همانا خدای عزوجل سنتهای تمام پیغمبران را از آدم تا برسد به خود محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای او گردآورد، عرض شد آن سنتها چه بود؟ فرمود: همه علم پیغمبران، و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تمام آن را به امیرالمؤمنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تحویل داد. مردی

دعوت نبوت تهیاً واستعداد خلق است از برای قبول دعوت ولایت و مقصود بالذات، دعوت ولایت است و دعوت نبوت، مقصود بالتبع است، مرتب ساخت خدای تعالی، انتفاء فایده تبلیغ را بر ترک نصب ولایت. فی قوله تعالی: وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^(۱) وکمال

را در اتمام امر ولایت فرمود. فی قوله: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ^(۲) و اجر دعوت نبوتی را مرتبه ولایت قرار داد بقوله تعالی: إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^(۳) و مرتبه ذات مستعدین از برای قبول ولایت بقوله: إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا^(۴) یعنی اجر تبلیغ رسالت و مقصود از او هیچ نیست مگر جمع کردن شما را در حصار شریعت تا ربایندگان و هدایت کنندگان، هرکس را مستعد قبول ولایت یابند، ربایند و دعوت ولایتی نمایند و به احکام طریق و آداب سلوک و اعمال قلبی، تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند برای تهیة اسباب صلاح مستعدین در مریض طبع گذارند و چون مقصود از قبول دعوت نبوتی که اسلام است، قبول دعوت ولایتی است که ایمان باشد پس صحیح است که بر ظاهر اسلام جز فواید دنیوی، فایده اخروی، مترتب نخواهد بود بلکه بدون قبول دعوت ولایتی، اسلام، جیفه‌ای را ماند که روح را اذیت نماید و لذا قال تعالی: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قَلَّ لَأُتَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ^(۵). یعنی به محض اسلام نه شما را فائده‌ای که مورد منت حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت نکنید، جزء من نگردید و باعث مزید قوت من نشوید که بر من منت گذارید بلکه حق را می‌رسد، منت گذاشتن به سبب هدایت کردن به سوی قبول ولایت، و چون این مقدمه معلوم شد پس بدان که اعتقاد و طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در هردین

(ادامه از صفحه قبل) عرض کرد: ای پسر پیغمبر! امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم است یا بعضی از پیغمبران؟ امام باقر (به اطرافیان توجه کرد و) فرمود: گوش دهید این مرد چه می‌گوید؟! - همانا خدا گوشه‌های هر که را خواهد باز می‌کند - من به او می‌گویم: خدا علم تمام پیغمبران را برای محمد صلی الله علیه و آله جمع کرد و آن حضرت همه را به امیرالمؤمنین علیه السلام تحویل داد، باز او از من می‌پرسد که علی اعلم است یا بعضی از پیغمبران (ونمی‌فهمد که معنی سخن من این است که آنچه همه پیغمبران می‌دانستند علی به تنهایی می‌دانست)، (کافی، ج ۱، ص ۳۲۳، ح ۶).

۱- اگر انجام ندهی (ولایت علی را ابلاغ نکنی) پیامش را نرسانده‌ای (۶۷/مانده).

۲- امروز دین شما را برایتان کامل نمودم (۳/مانده).
۳- مگر دوستی خویشاوندان نزدیک (۲۳/شوری).

۴- جز اینکه هرکس بخواهد راهی به سوی پروردگارش در پیش گیرد (۵۷/فرقان).

۵- بر تو منت می‌نهند که اسلام آوردند بگو اسلام آوردنتان را بر من منت مگذارید بلکه خدا بر شما منت می‌نهد که شما را به ایمان هدایت نمود (۱۷/حجرات).

وهر ملت که بودند این بوده که بدون ارادت و انقیاد اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چه انبیاء باشند و چه اوصیاء که قبول دعوت ولایتی واحکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت، مقبول و مؤثر نخواهد بود نه مجاهده را^(۱) ثمری و نه ریاضت و رهبانیت را اثری زیرا که عبودیت که مورث معرفت و مُنتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد و قبول ولایت، مُحال زیرا که معرفت که شناسائی به نحو جزئی و ادراک شهودی باشد به غیر از^(۲) این حاصل نگردد که شخص [را] از کمال انقیاد و توجه داشتن به اولیاء که مظاهر ذات و صفات خدایند به کلی از سر وجود خود، برخیزد و به هستی ایشان، هستی یابد تا آینه‌وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حق است، گردد و در آینه وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حصر فرمودند: بِنَا عُرْفَ اللَّهِ^(۳) یعنی تا از هستی خود، نگذری و به صفات ما که صفات حق است، موصوف نگردی، شناسائی صفات خدا که شناسایی ماست، ترا حاصل نگردد و چون مرید در ارادت و شناسائی صفات خدایی قوت گیرد، تواند صفات او که صفات حق است بر ماسوا عکس اندازد که خود را در ماسوی، متصرف بیند و این است معنی ربوبیت که نتیجه عبودیت است. الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ^(۴) لکن در این مقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد، نباید در غیر، تصرف نماید و این اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت آدم عَلَى نَبِينَا وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^(۵) در میان اهل الله مستمر بوده تا زمان حضرت خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که به حسب بشریت آخر انبیاء بود و چون مظهر ولایت کلیه و صاحب رسالت کلیه بود، خاتم رسل و هادی تمامی سُبُل گردید و انبیاء سلف، بشارت به آمدن آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌دادند و اُمت خویش را امر به انتظار می‌فرمودند چنانکه آن حضرت و هریک از علماء اُمت، بشارت به ظهور حضرت قائم که خاتم اولیاء^(۶) است عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ می‌دادند و امر به انتظار می‌فرمودند و چون آن صدرنشین صفا صفا و آن پیر خانقاه وفا به رسالت مبعوث گشت، اولیاء وقت که اوصیای حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و انبیای سلف بودند، علوم میراثی و ودایع وصایت رابه آن حضرت، سپردند و آن

۱- ن-خ: تو را.

۲- ن-خ: (از) ندارد.

۳- به واسطه ما خدا شناخته شد.

۴- بندگی گوهری است که حقیقت آن پرودگار است (مصباح الشریعة، باب ۱۰۰، در حقیقت عبودیت به نقل از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ).

۵- ن-خ: علیهم السلام دارد.

۶- ن-خ: خاتم الأولیاء.

جناب به دعوت عامه رسالتی، عامه خلق را دعوت می نمودند و به قیود شریعت مقید می فرمود جمعی را به شمشیر که اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ^(۱) و بعضی را به تطمیع و تلطیف که اَرْسَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^(۲) و آن کس را که لایق دعوت خاصه ولایتی می دید به خصوص ولایت نیز دعوت می نمود و به اعمال قلبی و احکام طریقتی، تکلیف می فرمود که جمع کثیری به مقامات عالیه عالم ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند و اصحاب صُفّه آن حضرت عليه السلام معروفند که بالمره از لذات دنیا، هجرت ورزیده بودند و به اندک غذا و جامه‌ای که ستر عورت و سدّ رَمَق می نمود، قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت بر اعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام و فکر مدام می نمودند و در خبر نقل شده است که: خرقه و تاج که در میانه سلاسل عرفاء معروف و باقی است خاصه آن حضرت بود که در معراج خداوند عليه السلام آن جناب را به خرقه و تاج مخصوص فرمود و چون زمان رحلت آن حضرت نزدیک رسید، علوم میراثی و موهوبات خاصه الهی را به سردسته صوفیان باصفا و سرحلقه سلاسل عرفاء عليه السلام عالی اعلا سپرد و آن حضرت را امر به دعوت ولایتی فرمود و دعوت عامه نبوتی را بر آن حضرت ختم نمود زیرا که مقصود از این دعوت، جمع نمودن عامه خلق بود در مشرع شرع خیرالانام^(۳) و داخل گردانیدن در تحت حکم اسلام و این کار از دیگران اگرچه باطل باشند، تواند صورت گیرد چنانکه از خلفاء معروف است که بسیاری را به اسلام خواندند و در تحت احکام نبوتی، داخل نمودند و حضرت امیرالمؤمنین عليه الصلوٰة و السلام بعد از جناب رسول صلى الله عليه و آله و سلم بسیاری از خواص را به دعوت خاصه، دعوت فرمود و از برای ایشان حجاب از چهره مقصود گشود که صاحب شهود و علم میراثی و لدنی گردیدند چنانکه در اخبار، اشاره شده که اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام صاحب علم بلایا و منایا بودند و اطلاع بر مغیبات داشتند و در ظاهر آن بزرگوار با صحابه کبار فرمانبردار آن اشرار بودند و به آنها در صورت شرع، اقتدا می نمودند و این فرقه را که خواص آن حضرت بودند به شیعه نامیدند که در ظاهر و باطن پیروی آن جناب می نمودند و چون

اتصال

۱- من پیامبر شمشیر هستم (این حدیث به صورت هَذَا نَبِيُّ السَّيْفِ در بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۰۱، ح ۱۷ و به صورت اِن النَّبِيِّ كَانَ نَبِيَّ السَّيْفِ

۲- او را (پیامبر را) رحمت برای جهانیان فرستاد.

در ج ۱۰۰، ص ۴۳، ح ۲ آمده است).

۳- ن-خ: (ص).

شعاع به شمس، به آفتاب ولایت اتصال داشتند و رافضی خواندند که رفض دنیا و پیروی اهل دنیا می‌نمودند و عارف گفتند که شناسای اوصاف ربوبی درمرآت ولایت گردیدند و صوفی نامیدند که در جامه بی‌تکلف بر پشمینه که بادوام‌تر و ارزان‌ترین جامه‌ها بود، قناعت می‌کردند و بعضی گویند که چون این فرقه از اصحاب صُفّه بودند به صوفی نامیدند و بعضی برآنند که چون از اوصاف بشریت صاف و بی‌غش، گشتند مسمی به صوفی گشتند و بعضی را اعتقاد این بود که اسم صوفی در زمان ابوهاشم کوفی که نزدیک به دویست سال از هجرت گذشته بود، حادث شد و اوّل کسی را که صوفی، نامیدند ابوهاشم کوفی بود و از حدیثی که صاحب مجلی، این ابی‌جمهور الأُخسّاوی در غوای اللّالی، نقل نموده و دیگران نیز تصریح و تفسیر فرموده‌اند چنین مستفاد می‌شود که اسم صوفی، از برای این طایفه قبل از اسلام بوده و تازه، حادث نگشته، نزع در اسم نیست و از اسم نباید گریزان بود و به اسماء دیگر نیز این طایفه را نامیده‌اند، چون مؤمن و زاهد و متقی و فقیر و سالک و درویش و از ماسبق معلوم شد که ایمان و زهد و سلوک به غیر این تولی و ارادت، میسر نگردد و این سیره و اعتقاد در میانه شیعیان مستمر بود و هریک از ائمه علیهم‌السلام که از دنیا رحلت می‌نمودند، قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام، برخورد حرام می‌دانستند تا دست ارادت و بیعت به دست امام بعد یا مشایخ او نمی‌دادند و هرکس از طلب و ارادت، توقف می‌نمود یا از امام بر حق منحرف می‌بود، آن را مؤمن و سالک نمی‌گفتند بلکه چون عامّه از جاده صواب، منحرف می‌دانستند چون واقفی و زیدی و اسماعیلی و غیر ایشان، و چون نوبت ولایت به حضرت خاتم الاولیایه صاحب عصر عجل الله فرجه رسید و آن حضرت، نقاب غیبت بر چهره ولایت کشید، مشایخ جناب امام حسن عسکری علیهما السلام که به وکلا و نواب، موسوم و در میان شیعیان، معروف و معلوم بودند، شیعیان به ایشان رجوع می‌نمودند و تجدید توبه و بیعت بر دست ایشان می‌کردند و احکام شرع مصطفوی صلی الله علیه و آله و آداب طریق مرتضوی علیه السلام را چنانکه از دین محمدی صلی الله علیه و آله بود به تعلیم ایشان می‌آموختند و چون زمان غیبت به طول کشید و مشایخ معروفه رحلت نمودند و حال مشایخی که به اجازه ایشان دعوت می‌نمودند و ترویج دین می‌کردند بر شیعیان مخفی ماند، بسیاری به حُسن فطانت از اشارات کتاب و سنت دانستند و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت منقرض نمی‌شود و درحال غیبت کسانی باید که به اجازه آن جناب و یا اجازه مشایخ، دعوت

وهدایت نمایند به تجسس برآمدند و مشایخ اجازه را طلب نمودند و دست ارادت و بیعت به دامان تولای ایشان زدند و به اذن و تلقین ایشان، مشغول عبادات قلبی و قلبی گشتند و بعضی از خمود فطنت و غفلت از اشارات کتاب و سنت توهم کردند که امام علیه السلام در غیبت و خلق در حیرت و ضلالت‌اند چنانکه این زمان‌ها از بعضی مستحدثین، مسموع شد که هزار و ده سال است که خلق در ضلالت و حیرتند و تکلیف الهی، باقی است و حاجت به اجازه نیست ناچار براخبار و آیات اقتصار نمودند و فهمیدن تکلیف خود و غیر را از محض کتاب و اخبار خواستند این ندانستند که لِلْعِلْمِ أَهْلٌ لَا بُدَّ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَيْهِمْ وَالْأَخْذُ مِنْهُمْ^(۱) و اینجا شیعه اثنی عشری دو فرقه شدند فرقه‌ای را چون اسلاف، اعتقاد این بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه، هیچ عمل، مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تأویل آیات و اخبار باشد تا صاحب اجازه که سلسله اجازه او منضبط^(۲) و متصل به معصوم باشد او را اجازه اجرای احکام و فتوی در حلال و حرام نبخشد، ترک تقلید جایز نباشد و خودسری و خودرایی نباید نماید و انضباط و اتصال سلسله اجازه مشایخ اجازه در میانه فقها و عرفا، رضوان الله علیهم تا این زمان‌ها برقرار و معروف می‌باشد و اسم عارف و سالک و صوفی از برای این طایفه، باقی ماند. و طایفه‌ای را اعتقاد این شد که به محض کتاب و سنت بدون اجازه عالم وقت اکتفا می‌شود این دو فرقه به تدریج در مسائل، اختلاف کردند و به واسطه اختلاف، فرقه مِنْ عِنْدِيهِ بعضی به حسد و بعضی به تعصب به گمان حمیت دین، زبان به ملامت و مذمت این فرقه گشودند و ایشان را به الحاد و اباحه و اتحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه، نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه به جهت ردّ بر مبطلین عامه نیز مذمت نمودند و بی‌خبران به تقلید در صدد اذیت و مذمت برآمدند تا در میانه متأخرین مذمت این فرقه در پیش عامه شیعه شهرت گرفت و مذمت بسیار نزد متأخرین از کتب و رسائل افضل المحدثین ناشر دین سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ علامه مجلسی أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ وَ شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُ انتشار یافت و ما بعض کلمات این بزرگوار را در تحقیق طریقه صوفیه نقل خواهیم کرد تا مایه تسلائی

۱- برای علم، اهلی است که باید به آنها رجوع نمود و از آنها علم را فراگرفت.

۲- ن-خ: باشد.

قلوب طالبین و آرامی دل متوحّشین گردد و معلوم شود که مذمت این بزرگوار از دو وجه بیرون نبوده یا اینکه قبل از اطلاع بر اعتقاد و طریقه این فرقه بوده و به تقلید مذمت کنندگان و اعتقاد صحّت آنچه نسبت داده‌اند به ایشان، مذمت کرده‌اند و بعد از اطلاع تحقیق و تشخیص فرموده‌اند یا اینکه مقصود حفظ عقاید ضعیفای شیعیان بوده چون که صاحبان عقاید فاسده و مذاهب باطله، بسیار بودند که به صورت و لباس اهل حقّ، خلق را به طریقه خود می‌خواندند و دین را اصلاً و فرعاً بر ایشان، فاسد می‌ساختند خصوص در زمان سلاطین صوفیّه شکرالله مساعیهم که با سلطنت صوری، صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوی نیز بودند و اهتمام تمام در اعزاز و اکرام فرقه اثنی عشریّه خصوص این طایفه می‌نمودند و بسیاری به خیال فاسد قرب سلطانی به لباس این طایفه در آمدند و خود را با اعتقاد فاسده از ایشان شمردند و فرموده آن بزرگوار این است که یکی از مؤمنین مسائل چند از ایشان سؤال نموده از جمله آنها تحقیق طریقه فقهاء و صوفیّه است و در جواب می‌فرمایند: که باید دانست که راه دین یکی است حقّ تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت، مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی، مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان که عمل به ظواهر شرع شریف نبوی کنند و به سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه لذایذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت آنها موجب تضييع عمر است، کناره جویند، ایشان را مؤمن، زاهد، متقی می‌گویند و مسمی به صوفیّه نیز ساخته‌اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن‌تر و ارزان‌ترین جامه‌هاست، قناعت می‌کرده‌اند و این جماعت، زبده مردم‌اند و لکن چون در هر سلسله، جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه‌ای از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علماء که اشرف اولاد آدم‌اند میان ایشان بدترین خلق می‌باشند و یکی از علماء، شیطان است و یکی ابوحنیفه و هم چنین میان صوفیّه، سنی و شیعه و ملحد می‌باشند و چنانکه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند هم چنین سلسله صوفیّه شیعه از غیر ایشان، ممتاز بوده‌اند و چنانکه در عصرهای ائمه معصومین علیهم‌السلام صوفیّه اهل سنت، معارض ائمه بودند در زمان غیبت امام علیه‌السلام صوفیّه اهل سنت معارض و معاند اهل حقّ بودند و بر این معنی شواهد بسیار است:

اول آنکه ملاحامی که نَفَحَات را نوشته و به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفين و برهان الواصلين شيخ صفی الدین اردبیلی نورالله برهانۀ را که از آفتاب روشن تر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده، ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیّه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که به غیر از بکان نادان، دیگری نام ایشان را ننشیده و هم چنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان، ذکر نکرده.

دویم، صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را بایکدیگر جمع می‌کردند و در زمانهای تقیه مردم را به ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله، صاف می‌کردند و به جلیه علم و عمل، ایشان را مُحَلّی می‌کردند بعد از آن، دین حق ائمه اثنی عشری علیهم‌السلام را بر ایشان القاء می‌کردند و صوفیه‌ای که تابع اهل سنتند، مردم را منع از تعلّم علم می‌کنند زیرا که می‌دانند که با وجود علم کسی عُمر را بهتر از علی علیهم‌السلام نمی‌داند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را به این طریق مستقیمه به دین حق و تشیع آورد و از برکت اولاد امجاد آن بزرگوار آدام‌الله برکاتِهِمْ، عالم به نور ایمان منور شد و علم شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ به حدی بود که فضای عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش می‌آمد، پناه به علم کامل او که از اجداد بزرگوار خود به میراث داشت، می‌بردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء‌الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت می‌کرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دارُ الإرشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیّه بودند و جمعی دیگر از علماء آن عصر باز در آن مسجد، مشغول درس بودند یکی از علماء در اثناء درس به آن حدیث رسیده که اهل سنت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ﷺ در نماز عصر، سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد، سلام گفت. یکی از صحابه گفت: یا رسولَ الله ﷺ آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید، فرمود که هیچ یک نبود پس شاگردان، اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول ﷺ دروغ بگوید، استادشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند، جواب شافی نشنیدند تا آنکه به خدمت شیخ (ره) آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت دروغ گفته است؟ شیخ نخواست که تکذیب

روایتشان کند، فرمود که هیچ یک نبود لکن چون نماز، معراج مؤمن است و چون نماز به آخر می‌رسد، مؤمن کامل به مقام حضور می‌رسد و مناسب حضور آنست که سلام بکنند و برای این، سلام در آخر نماز مقرر است و در آن روز سیر حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مراتب قرب الهی تندتر از روزهای دیگر بود به این سبب در تشهّد اول، سلام گفت. پس آن گروه آن جواب را پسندیدند و از حُسن جواب شیخ، متعجب گردیدند.

سیم آنکه اولاد امجاد آن جناب که طریقه مستقیمهٔ او را می‌دانستند، پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین می‌کردند و بنای دین و دولت را برگرفتهٔ ایشان می‌گذاشتند و صوفیان صافی طویّت را که به هدایت ایشان ارشاد می‌یافتند، امر می‌کردند که به شرایع دین عمل کنند و از علماء، اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین و مروّج دین مبین شاه‌اسماعیل، (ره) خاتمُ الْمُجْتَهِدِينَ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ الْعَالِ را از جَبَلِ عَامِلِ طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار می‌نمود و پیوسته در مسائل دینی به او رجوع می‌فرمودند و بعد از آن جناب، پیوسته این طریق، مسلوک بود.

چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد، مباین است باطریقهٔ صوفیانی که مشایخ منسوبند به آن و چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی‌باشد و به غیر تسبیح و تهلیل و توحید حقّ تعالی و توسّل به انوار مقدّسهٔ ائمهٔ طاهَرین سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، حرفی در میانشان نیست و این‌ها همه موافق شریعت مقدّسه است لهذا خاقان خلداشیان اَدْخَلَهُ بُحْبُوحَةَ الْجَنَانِ در فرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشتند و به اطراف فرستادند، فرمودند که: جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمهٔ طاهَرین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وارد شده است در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا مبالغه می‌فرماید در متابعت شریعت مقدّسه و زبان بستن از امری که مخالف شرع باشد و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقهٔ مرضیهٔ صوفیه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان مباین این جماعت بود مانند شیخ بهایی رَحِمَهُ اللهُ که کتب او مشحون است به تحقیقات صوفیه، و والد مرحوم فقیر از او تعلّم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می‌آورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدّسه، موافق شریعت، ریاضت می‌داشتند و فقیر نیز اربعین‌ها به سر آورده‌ام. و در احادیث معتبره، وارد شده

است که هرکه چهل صباح، اعمال خود را برای خدا خالص کند، حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند، پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر گردد که این سلسله علیّه عالیّه^(۱) را که مروج دین مبین و هادیان مسالک یقین‌اند با سایر سلسله‌های صوفیه غالیه خود را منسوب نمی‌گردانند و باید دانست که آنها که تصوّف را عموماً نفی می‌کنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت، و چون اطوار و قواعد ناشایسته از اینها دیده و شنیده‌اند، گمان می‌کنند که همه، چنین‌اند، غافل شده‌اند از آنکه طریقه خواصّ شیعیان اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده، و طریقه صوفیه حقه، طریقه ایشان است، انتهی.

بدانکه از علمای امامیه و فقهای اثنی عشریه^(۲) که به اجازه صاحبان اجازه، ترویج دین می‌نمودند، احدی انکار و مذمت طریقه این فرقه را بر سبیل عموم نکرده و آنچه از بزرگان و پیشوایان در کتب و رسائل ایشان، مذمت این طایفه، دیده می‌شود چون علامه بزرگوار مجلسی که بسیار مذمت فرموده و فی الحقیقه بعد از ایشان هرکس مذمت نموده از مطالعه کتب ایشان بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید این فرقه و قبل از بصیرت واجازه بوده یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده که بر سبیل اطلاق فرموده‌اند چنانچه از فرمایشات آن بزرگوار، معلوم شد و آنچه نسبت به فرید دهر و وحید عصر علامه محقق مقدّس اردبیلی داده‌اند که در کتاب حدیقه الشیعه در مذمت صوفیه نوشته‌اند بعضی محققین را به نقل بعضی موثّقین اعتقاد این بوده که از ایشان نیست بلکه دیگران ملحق کرده‌اند و برفرض اینکه از ایشان باشد، غرض این بزرگوار مذمت مبطلین و صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه مُحَقِّقَه اثنی عشریه، چنانچه از نقل مذاهب آنها که فرموده است، معلوم می‌شود زیرا که احدی از صوفیه شیعه به آن عقاید و مذاهب نبوده‌اند و برفرض اینکه صوفیه شیعه به آن عقاید باشند، البتّه مستحقّ لعن و مذمت خواهند بود و به اسم تشیع از استحقاق لعن بیرون نخواهند شد پس آن جناب صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده‌اند، هرکس باشد و این مسلم است که صاحبان عقائد فاسده، مذمومند به هر اسم که خوانده شوند و بسیاری از علمای شیعه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ

که بزرگان دین بودند و اقوال ایشان محلّ اعتماد و مورد استشهاد دیگران است، پیوسته تمجید و تکریم این طریقه می‌نمودند و به انتساب به آن افتخار می‌کردند و طریقه این فرقه را با تحقیقات انیقه می‌نوشتند و خلق را به گفتن و نوشتن بر این طریقه دلالت می‌کردند چون سید ابن طاوس (ره) و خواجه نصیرالدین طوسی رَجَمَهُ اللهُ و ابن میثم بحرانی (ره) و سیدحیدر آملی (ره) و شیخ زین‌الدین شهید ثانی رَجَمَهُ اللهُ و ابن فهدحلی و قاضی نورالله شوشتری (ره) و ابن ابی‌جمهور الاحساوی (ره) و شیخ بهاء‌الدین و والد ماجد ایشان شیخ حسین (ره) و میرمحمد باقر داماد (ره) و جناب آخوند ملامحمد صالح مازندرانی (ره) و جناب آخوند ملاً محمدتقی مجلسی (ره) و جناب آخوند فیض (ره) و جناب آخوند ملا عبدالرزاق لاهیجی (ره) و جناب آخوند ملامحمد باقر سبزواری (ره) و جناب آخوند ملامهدی نراقی (ره) و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را در علوم شرعیّه فرعیّه و اصلیّه و طریقه انیقه صوفیّه، کتب و رسائل بسیار است و از نوشتجات هر یک، مستفاد می‌شود که کمال اهتمام در پیروی این طریقه و اهتمام این فرقه داشته‌اند و تأکید بلیغ در تحریر و ترغیب بر این طریقه می‌نموده‌اند.

هَذَا آخِرُ مَا رَدَدْنَا إِزَادَةً^(۱). امید که ناظر به دیده انصاف، نظر فرماید و حجاب لجاج و تعصب را از روی دیده بردارد.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَا وَ آخِرًا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ عَثَرَتِهِ الْمَعْصُومِينَ^(۲).

۱- این پایان آنچه بیانش را اراده نمودیم، می‌باشد.

۲- و ستایش در آغاز و پایان مخصوص خداست و درود خدا بر حضرت محمد و خاندان پاک و عترت معصوم او باد.

بِسْمِ الْمَقْدَسِ الْمُتَعَالِي

سپاس حضرت غیب الغیوبی را سزد که ذات اقدسش، متعالی است از تعریف و برهان و صفات مقدّسش، بیرون است از توصیف و بیان، عقول عَقَلًا در بیدای معرفتش، حیران و دنگ و اوهام و افهام حکماء در اکتناه ذات و صفتش، وامانده و لنگ است، جَلَّ جَلَالُهُ

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و زهرچه گفته‌اند و شنیدیم و گفته‌ایم و درود و آفرین بر روان پاک خواجهٔ اَوْلَاک، شخص اوّل امکان و اکمل مکملین بنی نوع انسان باد که با آنکه پیش از همه بود و بیش از همه لآلی توحید می‌شود باز زبان عجز بکلمهٔ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ می‌گشود و ثنا و تحسین بر اوصیای طاهرین و اهل بیتش که هریک بیت‌القصیدهٔ ولایت و دیباچهٔ کتاب سعادت اند خصوصاً اوّل و افضل ایشان مصدر سلاسل اولیاء مجمع فضایل انبیاء علیّی عالی شأن سَلَامُ اللّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

فبعد، بر ارباب سعادت، پوشیده نیست که تشرف به مطالعهٔ کلمات بینات بزرگان و ملاحظهٔ حالات و مکاشفات ایشان، طالبان را سرمایهٔ نجات و در صعود معارج قرب، سبب علؤ درجات است و به تجربه و عیان مکشوف است که سالک را از کلمات قدسیّه مشایخ رِضْوَانُ اللّهِ عَلَيْهِمْ، فتوحاتی به هم می‌رسد که از ریاضت سال‌ها، حاصل نشود و این کتاب مستطاب سعادت نامه که بی‌شک و ریب، دری است از مُلک شهادت به عالم غیب، مطالب طریقت بیضاء را به اطوار شریعت غرّاء، مطابق نموده و نتایج مقاصد اولیاء را به اَخْصَرِ اشارت و اَقْصَرِ عبارتی موافقاً لِلْكِتَابِ وَ مُؤَيِّدًا بِالسُّنَّةِ بیان فرموده به طریقی که بیننده اگر به نظر انصاف نگرَد و طریقی جهل و اعتساف نسپرد، فهم می‌کند که وصول به مقام یقین و حصول اصول دین جز به طریقهٔ انبیاء و اولیاء که مکاشفه و شهود است محال، و یقین می‌داند که راه تقلید و تعبد در شناسائی معبود، عین ضلال و شیوهٔ برهان و استدلال نیز طریقهٔ ارباب قال و اصحاب جدال است،

رَزَقْنَا اللَّهَ وَآخَوَانَنَا الْمُؤْمِنِينَ سُلُوكَ سَبِيلِ النَّبِيِّينَ وَالْإِقْتِدَاءَ بِالْأَوْلِيَاءِ وَعِبَادَةَ الصَّالِحِينَ^(۱).

وچون انتشار این صحیفه شریفه از صدقات دائمه و ترویجش نزد ارباب عرفان از امور مهمه لازم بود و جناب مستطاب فضایل و معارف انتساب نتیجه‌العلماء الغامین و أسوة‌الدباء الکاملین آقای شیخ محمدحسین خوانساری زیدفضله و توفیقه در ترویج خیرات و تعمیم مبررات، جدی تمام داشت بانهایت اهتمام در حسن خط و تصحیح غلط و سایر مایلزم به موافقت و مراقبت عالی شأن سعادت بنیان آقامیرزا عبدالحسین سقطفروش دام عزه، به جلیه انطباع درآوردند و بحمدالله نسخه‌ای شد از سایر نسخ که در دست بود، مطبوع تر:

هَذَا كِتَابٌ لَوْ يُبَاعُ بِوَزْنِهِ ذَهَبًا لَكَانَ الْبَنَائِعُ الْمَعْبُودَاتِ^(۲)

امید از نظر خطاپوش ناظرین آن است که به چشم عفو و اغماض نگرند و اگر خلل و زللی یابند، درگذرند و این بنده گمنام و بانی را به دعایی یاد نمایند وَكَانَ اِتِّمَامُ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ جُمَادَى الْآخِرَةِ^(۳).
در کارخانه استاد الآساتید عالی شأن عزت نشان استاد محمد اسمعیل طهرانی انطباع پذیرفت، حرزه محمدالکلیایگانی^(۴).

۱- خداوند به ما و برادران ایمانی ما رفتار به روش پیامبران و پیروی از اولیاء و بندگان شایسته‌اش را روزی فرماید.

۲- این کتابی است که اگر فروشنده آن هم‌وزنش طلا دریافت نماید باز هم زیانکار است.

۳- و پایان آن در روز جمعه هفدهم ماه جمادی‌الآخره بود.

۴- دو صفحه اخیر متن اختتامیه‌ای است که در انتهای چاپ سنگی درج شده است.

تعليقات

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث، اخبار، اشعار و اقوال عربی

فهرست اصطلاحات

فهرست اشخاص

فهرست اشعار فارسی

فهرست کتب

شرح اعلام

معانی لغات مشکل

شرح اصطلاحات علمی

فهرست آیات قرآنی

- آیات مُحَكَّمَاتُ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ / ٣٠
 اتَّامُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ
 أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ / ٥٤
 أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا / ١٠٤
 اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا / ٩٣
 أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهِمُ
 اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ / ٢٦
 أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
 الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ /
 ٥٣، ١٠٥
 إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ / ١١٢
 اشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا / ١٠
 أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ
 مِنْكُمْ / ٥٣، ٨٦، ١٠٥
 اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ / ٨٤
 أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ / ٧
 إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى / ١٢٦
 أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ / ٦
 إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا / ١٢٦
 أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ / ٥
 اللَّهُ اشْتَرَىٰ / ٢٣
- الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ / ٩٣، ١٢٦
 أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا / ٦
 إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ...
 ٥٢ /
 أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ / ٦
 إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ /
 ٥٥
 إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا / ١١٠
 إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ / ٩٣
 إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ / ١٧
 إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ / ٣٠، ٦٩،
 ١٢٤
 إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ / ٦٢
 إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ / ٤٧
 إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ / ٩٠
 إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ / ٦٧
 إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ / ٦، ٨١
 إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ /
 ٤٥
 إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ / ٤٨

- بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ / ٣٠
تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ / ١٤
جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ
يَسْتَهْزِؤْنَ / ٣٦
حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَةً / ٨٤
حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ / ٦
خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ / ١٠٩
خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ / ١٤
خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا / ٥٦
دَنَا فَتَدَلَّى / ٨٨
ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ / ٣١
رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا / ٦٤
رَضُوا بِالْخَيْرِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا / ٣١، ٩١
سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ / ١٠٧
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ / ١٥
صَاقَاتِ صَفَاً / ٤٥
عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ / ٤٦
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ / ٤٧
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ / ٤٨
فَاتَّبَعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ / ٩٣، ١٠٥
فَاسْتَبَقُوا الْخَيْرَاتِ / ١٠٨
فَتَحْنَأُ عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ / ٨٤
فَسْتَلُّوا أَهْلَ الدُّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ / ٧٨
فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا / ٨٩
فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ
- لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ...
٥٣ /
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ / ٧٨
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ / ٦
قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا ... / ٩٣
قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ
حَتَّى أَخْبِرَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا / ١١٢
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا /
٣٩
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ
اللَّهُ / ٨٦
قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ
يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا / ١١٣
قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا
وَ مِنَ اتَّبَعَنِي / ٧٠، ١٠٦
قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ
قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ ... / ٧٠
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ / ٦
كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ / ٩
كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ / ٩٣
كَأَلَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ /
٤٧
كُلُّ جِرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ / ١٣
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ / ١١
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ / ٨٨
لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ

وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ / ۵۹
 وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ النِّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ /
 ۱۱
 وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ
 مِنْ خَلَاقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ... / ۵۰
 وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ / ۱۴
 وَ لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّبُهَا / ۵۶
 وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَآ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَنَّا
 عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ / ۹۰
 وَ مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ
 فَانْتَهُوا / ۵۳
 وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ /
 ۶۹
 وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ / ۳۲
 وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً
 ضَنْكًا / ۶
 وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ
 حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبْ... / ۱۲۴
 وَ نَفِخْ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ
 مَنْ فِي الْأَرْضِ / ۸۹
 وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ / ۹
 وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا / ۲۲
 هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ / ۱۱۲
 هَلْ أَتَيْعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا
 / ۶۴
 هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا
 يَعْلَمُونَ / ۱۴

۱۰۵ /
 لَمَنِ الْمُلْكُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ / ۸۹
 لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ
 لَكِنَّ الْبِرَّ... / ۸۰
 مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ
 مِثْلَهَا / ۱۱
 مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا /
 ۳۲
 مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ / ۹۳، ۱۰۵
 نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا / ۸۴
 وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ / ۸، ۹۸
 وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ
 مِنْهَا... / ۶۱
 وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ أَنْ يَقُولُوا
 تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ
 يَحْسَبُونَ... / ۳۹
 وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ
 يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ / ۱۱۲
 وَ أَنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا / ۲۱،
 ۲۵
 وَ أَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ / ۱۲۶
 وَ أَنْ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ / ۱۰۴
 وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ / ۱۰۵
 وَ طَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ / ۷
 وَ قُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ
 وَ الْمُؤْمِنُونَ / ۸۴
 وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ / ۵۹

إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ... /

۱۲۶

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ / ۱۰

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً / ۶۹

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ / ۱

هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ / ۴۵

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ / ۱۰۵

يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ

فهرست احادیث، اخبار، اشعار و اقوال عربی

- أَخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ / ٨٠
 أَجْعَلُكَ مَثَلِي / ٩٠
 أَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ / ٤٥
 إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ / ٦٢
 أَصْلَحَكَ اللَّهُ بَلَعْنَا شَكْوَاكَ فَلَوْ أَعْلَمْتَنَا... /
 ٩٦
 أَضْلُهُ ثَابِتٌ وَ فَرْعُهُ فِي سَمَاءٍ... / ٢٦
 أَعْدَى عَدُوِّكُمْ / ٢٥
 أَعْرَفَكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفَكُمْ بِرَبِّهِ / ٣٩
 إَعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ / ٣٨
 إَعْلَمُوا أَيُّهَا الْإِخْوَانِ أَيَّدَكُمْ اللَّهُ تَعَالَى وَ... /
 ٣٣، ٣٤
 أُعِدُّ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحِبَّ أَهْلَ الْعِلْمِ وَ لَا
 تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ بِبُغْضِهِمْ / ٨٣
 أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقْنَطْ
 النَّاسَ... / ١٢٤
 الْخُرُوجُ مِنَ الْجَهْلِ جَهْلٌ وَالْخُرُوجُ مِنَ
 الْجَهْلِ عِلْمٌ / ٣٨
 الدُّنْيَا خَرَابٌ وَ أَخْرَبُ مِنْهَا قَلْبٌ مَنْ يُعَمَّرُهَا/
 ٩١
 الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ ضِدَّتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ / ٣٠
- السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَيْ تَحْتِ
 الْوَالِيَةِ / ١٢٥
 السُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِي فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا
 هُدًى وَ تَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَ سُنَّةٌ فِي غَيْرِ
 فَرِيضَةٍ وَ... / ٤٩
 السَّيِّئَةُ فِي هَذَا الدِّينِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي
 غَيْرِهَا / ٩٥
 الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ / ١٢٤
 الصَّدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ / ٣٣
 الْعَابِدُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ
 طَرِيقٍ / ١١٧
 الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ / ١٢٧
 الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَرَهَا الْجَاهِلُونَ / ١٧
 الْكِنَايَةُ أِبْلَغُ مِنَ التَّنْصِيحِ / ١١١
 النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غَنَاءٌ / ٨٣
 إِنَّا إِذَا نَقَدْنَا مَا عِنْدَنَا تَلَقَّيْنَا بِهِ رُوحَ الْقُدْسِ /
 ١٢١
 إِنَّ الْإِسْلَامَ يُحَقِّقُ بِهِ الدَّمَ وَ يُؤَدِّي بِهِ
 الْأَمَانَةَ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ... / ٥٥
 إِنَّ الْحِجَّةَ لَا تَقُومُ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَّا بِأَمَامِ
 حَيٍّ يُعْرِفُ... / ٧٢

- ٤١ / مِنْكُمْ
 إِنَّ عِنْدَ كُلِّ بَدْعَةٍ يَكُونُ مِنْ بَعْدَى يُكَادُ
 بِهِ الْإِيمَانُ ... / ٧٣
 إِنَّ فِي أُمَّتِي مُتَكَلِّمِينَ مُحَدِّثِينَ / ٨٣
 إِنَّ فِي عَلَيِّ سُنَّةَ أَلْفِ نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ (ع)
 وَ إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي ... / ٦٧
 إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ
 غَادِلَةٌ ... / ٤٢
 إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
 لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ ... / ٢٧
 إِنَّ مَنْ عِنْدَنَا يَزْعُمُونَ أَنَّ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى
 جَلَّ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ أَنْ هُمْ بِالْيَهُودِ وَ
 النَّصَارَى ... / ٧٨
 أَنَّهُمْ (ع) خَزَانُ اللَّهِ عَلَى عِلْمِهِ / ٦٦
 إِنِّي أَخَالَطُ النَّاسَ فَيَكْثُرُ عَجَبِي مِنْ أَقْوَامٍ
 لَا يَتَوَلَّوْا لَكُمْ وَ... / ٩٤
 إِنِّي أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَنْتَ تَقُولُ
 لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ / ٣٢
 أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ / ٨٠
 أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ / ٤٥
 إِيَّاكَ أَمْرٌ وَ إِيَّاكَ أَنْهَى وَ إِيَّاكَ أَثِيْبٌ وَ إِيَّاكَ
 أَعَاقِبُ / ٨
 إِيَّاكَ أَعْنِي وَ اسْمِعِي يَا جَارَتِي / ١١١
 أَيُّهَا الْقَوْمُ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ ... / ٣٧
 أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ كَمَالَ الدِّينِ طَلَبُ
 الْعِلْمِ وَ الْعَمَلُ بِهِ أَلَا وَ إِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ
 أَوْجَبَ ... / ٥٥
- إِنَّ الَّذِي يُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْكُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ
 الْمُتَعَلِّمِ ... / ٨١
 إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَتَّهُ الْأَنْبِيَاءِ / ٦٧، ٧٣
 أَنَّ الْعِلْمَ لَا يُؤْخَذُ إِلَّا مِنْ بَابِهِ وَ أَنَّ مَا يُؤْخَذُ
 مِنْ غَيْرِ الْبَابِ جَهْلٌ مُشَابِهٌ / ٢٥
 إِنَّ الْعِلْمَ مَحْزُونٌ عِنْدَ أَهْلِهِ وَ قَدْ أَمَرْتُمْ
 بِطَلْبِهِ مِنْهُ / ٦٥
 أَنَّ الْعِلْمَ مَفْرُوعٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ
 وَ مَنْ عَمِلَ ... / ٦٢
 إِنَّ الْعِلْمَ يَكْفِي / ٩٢
 إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرِّفْقَ فَمَنْ رَفِقَ بِهِ ... /
 ١٢٢
 إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ
 ... / ٨٠
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ أُمَّةً ... / ٩٥
 إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ الْأَرْضَ بِغَيْرِ عَالِمٍ ... / ٧٢
 إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَازِلَ مِنْهُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ
 وَ مِنْهُمْ ... / ١٢٣
 إِنَّ النَّاسَ أَلُوَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى ثَلَاثَةٍ ... /
 ٨١
 إِنَّ النَّبِيَّ حَدَّثَ عَلِيًّا بِالْفِ بَابِ يَوْمِ تَوْفَى
 رَسُولَ اللَّهِ كُلِّ بَابٍ ... / ٩٩
 أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ
 فَلْيَدْخُلْ مِنَ الْبَابِ / ٨٠
 إِنَّ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لَا يَجُوزُ إِلَّا بِالْأَثَرِ
 الصَّحِيحِ وَالنَّصِّ الصَّرِيحِ / ٢٤
 أَنْتُمْ أَبْصَرُ بِدُنْيَاكُمْ مِنِّي وَ أَنَا أَبْصَرُ بِآخِرَتِكُمْ

رَجِمَ اللهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْمًا فَوَعَى ... / ٩٧
رسولُ اللهِ المُنذِرُ وَ عَلِيُّ الْهَادِي ثُمَّ قَالَ
مخاطباً / ٦٩

رُوحُ الْقُدْسِ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ، ذَاقَ مِنْ
حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةِ / ٦

سَأَلْتُ ابَا جَعْفَرٍ (ع) عَنْ مَسْئَلَةٍ فَاجَابَنِي ثُمَّ
جَاءَ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْهَا فَاجَابَهُ بِخِلَافِ مَا
أَجَابَنِي ... / ١٢٢

سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ / ٦٧
صَدُّ قُوهُمُ هُمْ شُمُوسُ طَالِعَةٌ ... / ٢٤
صِيرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًّا لِلْعَالَمِ
الْعَيْنِي / ٣٠

طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الوُصُولِ إِلَى المَطْلُوبِ
قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الوُصُولِ ... /
١٦

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ
أَلَا وَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُعَاةَ الْعِلْمِ / ٥٤
طَلِبَةُ الْعِلْمِ ثَلَاثَةٌ فَاعْرِفُهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَ
صِفَاتِهِمْ صِنْفٌ ... / ٥٩

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي / ٥٦
عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَنْ مَنْ يَأْخُذُهُ / ٧٨
عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامِ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ / ١٢٥
عَرَبُوا أَوْ شَرَفُوا فَانَّهُ لَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هَاهُنَا
٤٠ /

فَاعْشُرُوا يَا قَوْمَ عَن لَوْحِ الْفُؤَادِ ... / ٣٧
فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ / ٧٣،
٨٠

بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ فِي مَقَامِهِ الْعَالِي جَامِعٌ
لِجَمِيعِ الْوُجُودَاتِ بِنَحْوِ أَشْرَفَ ... / ٤٣
بِنَا عَرَفَ اللهُ وَ بِكُمْ عَرَفَ اللهُ / ٨٠

بَيْنَا أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ إِذَا رَجُلٌ
مُعْتَجِرٌ ... / ٧٣

تَمَامُ الْكَمَالَاتِ لِمَنْ تَوَلَّى عَلِيًّا عَلَى طَرِيقِ
الِاخْتِصَاصِ وَ الْاسْتِحْقَاقِ / ٩٧
ثَلَاثٌ لَا يُعْلَى عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ ... /

١١٣
جَذْبَةُ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
الثَّقَلَيْنِ / ٩١
حُبُّ عَلِيٍّ جَنَّةٌ / ٩٥

حُبُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا
سَيِّئَةٌ / ٩٥
حُبُّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَايَةٌ / ٩٥

حَتَّى أَبَوَاهُمَا هُمَا الدَّانِ يَهُودَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ /
٩٠
حَتَّى لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ
اللهُ ذَلِكَ ... / ١٠٤

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ / ١١٦
خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ ... / ٨٣
دَخَلَ رَسُولُ اللهِ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ وَ ... /
٤٢

ذَكَرَتِ التَّقِيَّةُ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ (ع) وَ اللهُ لَوْ عَلِمَ
ابُودُرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ ... / ٦٦
رَأَى الْعَلِيلُ عَلِيلٌ / ٤٠

كَلَّمَا تَصَوَّرْتُ مَوَهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ
 فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ / ١٥
 كُلُّ مَنْ ذَانَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِعِبَادَةٍ يَجْهَدُ فِيهَا
 نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ... / ٨٦
 كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ / ٨٩
 كَلَّمَ هَذَا الْغُلَامَ يَعْنِي هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ
 نَعَمْ فَقَالَ لِهِشَامِ يَا غُلَامُ سَلْنِي فِي
 إِمَامَةٍ و... / ٧١
 كُنَّا مَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَرْوٍ فَاجْتَمَعْنَا فِي
 الْجَامِعِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي بَدْءِ مَقْدَمِنَا و...
 / ٩٢
 كُونُوا النَّمْرَقَةَ الْوَسْطَى يُلْحَقُ بِكُمْ التَّالِي وَ
 يَزْجَعُ إِلَيْكُمْ الْعَالِي / ٤٨
 لَا تَجِلُّ الْفَتْيَا إِلَّا لِمَنْ يَسْتَفْتِي بِصَفَاءِ سِرِّهِ /
 ١١٦
 لَا تَظَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ شَرًّا وَ
 أَنْتَ تَجِدُ لَهَا لِلْخَيْرِ مَحْمَلًا / ٨
 لَا تَفْأَقِ جَمْعٍ مِنَ النَّاسِ عَلَيْهِ لِأَنَّ السَّنَةَ
 هِيَ الطَّرِيقَةُ وَالسَّيْرَةُ الْمَحْسُوسَةُ... /
 ٤٩
 لَا حَظَّ لِغَيْرِهِ سِوَاءِ إِيْتَمَّ بِإِمَامِ الْبَاطِلِ أَوْ لَمْ
 يَأْتَمَّ بِأَحَدٍ / ٩٧
 لَا دِينَ لِمَنْ لَا شَيْخَ لَهُ / ٩٧
 لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ / ٩
 لَا عَيْنَ رَأَتْ وَ لَا أذُنٌ سَمِعَتْ / ٥٧
 لَا فَتَى إِلَّا عَلَى / ٩
 لَا مُتَنَاعَ إِلَّا كُنْتِنَاهُ بِمَقَامِ الْغَيْبِ / ٨٩

فَكَرُّكُمْ إِنْ كَانَ فِي غَيْرِ الْحَبِيبِ... / ٣٧
 فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْئٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًّا
 فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ... / ٧٣
 فَمَنْ عَمِلَ بِرَأْيِهِ وَ أَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ وَ
 مَنْ أَخَذَ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ دَخَلَ فِي بَابِ
 ضَلَالَتِهِ... / ٧٨
 قَالَ مَنْ يُدَكِّرُكُمْ اللَّهُ زُؤِيَّتُهُ وَ يَزِيدُ فِي
 عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرْعَبِكُمْ فِي الْآخِرَةِ
 عَمَلُهُ / ٧٩
 قَرَأْتُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ (ع) إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ
 عَلَى الْجُهَالِ عَهْدًا بِطَلْبِ الْعِلْمِ... / ٧٣
 قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ: جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ وَ
 عَالِمٌ مُبْهَتِكٌ / ١١٧
 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اضْبِعَيْ الرَّحْمَنِ / ٦
 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرِيشُ الْعُصْفُورِ تُقَلِّبُهُ الرِّيَّاحُ
 ظَهْرًا وَ بَطْنًا / ٦
 قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَا بَالِي أَسْأَلُكَ عَنْ
 مَسْئَلَةٍ فَتَجِيبُنِي فِيهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ
 يُجِيبُكَ غَيْرِي فَتُجِيبُهُ فِيهَا بِالْجَوَابِ
 آخِر... / ١٢٢
 قُلْتُ لِإِمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) أَنَّى سَمِعْتُ مِنْ
 سَلْمَانَ وَالْمَقْدَادِ وَ أَبِي ذَرٍّ شَيْئًا مِنْ
 تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ... / ١١٨
 قِيَامٌ لَا يَنْظُرُونَ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْلَمُونَ / ٤٥
 كَانَتْ مُودَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسْبًا... / ٦٧
 كِتَابُ اللَّهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءِ الْعِبَارَةُ وَالْإِشَارَةُ
 وَاللِّطَائِفُ وَالْحَقَائِقُ / ٢١

- لَوْ تَرَ كُوهَهُمْ لَجَالُوا حَتَّى وَجَدُونَا / ٨١
 لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أزدَدْتُ يَقِينًا / ٨٨
 لَوْ لَا كَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاَك / ٨٨
 لَيْسَ أَحَدٌ عِنْدَهُ عِلْمٌ اِلَّا شَيْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ
 اميرالمؤمنين... / ٨٢
- لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَ لا صَوَابٌ وَ
 لا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِقَضَاءِ حَقٍّ
 اِلَّا... / ٨٢
- ما بال أقوام يروون عن فلانٍ و فلانٍ عن
 رسول الله لا يثبتهمون بالكذب و... /
 ١٢١
- ما بالي أسألك عن مسألة فتجيبني فيها
 بالجواب ثم يجيئك غيري ... / ١٢٢
- ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله فيه او قبله او
 بعده / ٨٨
- ما زالت الارض الا و لله فيها الحجة يعرف
 الحلال والحرام و يدعوا الناس الى
 سبيل الله / ٧٣
- ما فيها موضع قدم الا و فيه ملك رايح او
 ساجد / ٤٥
- مجهول الكنه والاسم، استأثره لنفسه / ٤٥
 مُحَادَثَةُ الْعَالِمِ عَلَى الْمَزَابِلِ خَيْرٌ مِنْ مُحَادَثَةِ
 الْجَاهِلِ عَلَى الزَّرَابِي / ٧٩
- مُقَدِّمُكُمْ اِمَامَ طَلِبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ اِرَادَتِي
 فِي كُلِّ اِحْوَالِي وَ اُمُورِي / ٨
- مكتوب في الانجيل لا تطلبوا علم ما لا
 لِيَنَّ اصْحَابَ الْكِرَامَاتِ لَمَحْجُوبُونَ / ١٠٧
 لِيَنَّ الْاِحْذَ لَا يَأْخُذُ مِنَ الْمَأْخُودِ مِنْهُ اِلَّا مَا
 هُوَ مَوْصُوفٌ بِهِ / ٧٨
 لِيَنَّ جُلُوسَ سَاعَةٍ عِنْدَ الْعَالِمِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ
 سَنَةٍ / ٣٥
- لِيَنَّ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ / ٢١
 لِيَنَّ مَنْ فَهَمَ الْقُرْآنَ فَسَرَ جَمَلَ الْعِلْمِ / ٢٤
 لِيَنَّ مَشْرَعٌ لِيُورِدَ جَمِيعَ الْاِمَّةِ / ٤٩
 لا يَجُوزُ الْفَتْيَا اِلَّا لِمَنْ لَهُ قَلْبٌ مُتَوَقِّدٌ / ١١٦
 لا يُحْصِيهَا اِلَّا اللهُ / ١٠
 لا يَغْرَنُكُمْ الصُّخْفِيُّونَ / ٨٤
 لا يَقْبَلُ اللهُ عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَ لا مَعْرِفَةً... /
 ٤٣
- لِتَخْلَفَ جَمْعٌ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَ رَدَّهُمْ عَلَيْهِ
 وَ تَوْبِيخِهِمْ عَلَى فِعْلِهِ / ١٠٦
 لِيَتَقَلَّبَ فِي الْخَوَاطِرِ / ٦
 لِيَدْرِكِهِ الْمَعْقُولَاتِ / ٩
 لِيُعْلِمَ اَهْلُ الْاُبْدَانِ مِنَ الرُّجُوعِ اليهِمْ وَالْاِحْذُ
 مِنْهُمْ / ١٣٠
- لِيَمْجَلِسَ اَجْلِسُهُ اِلَى مَنْ اِثَقَ بِهِ اَوْثَقُ فِي
 نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ / ٧٩
 لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ مَنْ لَمْ
 يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ / ٤٤
 لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللهُ دَهْرَهُ وَ... / ٩٢
 لو بقى اثنان لكان احدهما الحجة على
 صاحبه / ٧٣

تعلمون ... / ٦٢

مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ بِحَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ
إِلَى الطَّاغُوتِ وَ مَا يُحْكَمُ لَهُ فَإِنَّمَا
يَأْخُذُ... / ٨٢

مَنْ حَدَّثَهُ فَقَدْ عَدَّهٗ وَ مَنْ عَدَّهٗ فَقَدْ تَنَاهَهُ وَ مَنْ
تَنَاهَهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ /
٤٣

مَنْ دَانَ اللَّهَ بِغَيْرِ سَمَاعٍ عَنِ صَادِقِ الزَّمَةِ
اللَّهُ ... / ٩٤

مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ / ٩٠
مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ
بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ... / ٥٨

مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ ... / ٦٠
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بَأَنَّهُ تَعَلَّقَ صَرْفًا وَ رِبْطًا
مَحْضًا عَرَفَ رَبَّهُ / ٨٩

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ / ٣٨
مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ
أَخْطَأَ وَ فِي خَيْرٍ آخِرٍ فَلْيَتَّبِعُوهُ مَفْعَدَهُ مِنْ
النَّارِ / ٢٢

مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ ... / ٩٧
مَنْ لَمْ يَنْسَلِخْ مِنْ هَوَا جِسْمِهِ وَ لَمْ يَتَخَلَّصْ
مِنْ أَفَاتٍ ... / ٥٤

مَنْ لَهُ دَعْوَةٌ الْوِلَايَةِ لَهُ دَعْوَةُ النَّبُوَّةِ أَيْضًا
وَ لَذَا وَصِفَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ إِلِهِ
بِالْبَشِيرِ التَّذِيرِ ... / ١٢٤

مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ ... / ٩٤
مَنْهُمَانِ لَا يُشْبَعَانِ طَالِبٌ دُنْيَا وَ طَالِبٌ عِلْمٍ

... / ٦٠

مَنْ يُدَكِّرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتَهُ / ٩٠
نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ نَحْنُ صِفَاتُ اللَّهِ
الْعُلْيَا / ٧

نَحْنُ أَوْقَعْنَا الْخِلَافَ بَيْنَكُمْ / ١٢١
نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَ شَيَعَتُنَا
مِثْلًا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ / ١٠٩

وَ عَمَّا قَلِيلٍ يَشْبَعُونَ وَ بَأْصِلَاحَاتِهِمْ
يَقْتَعُونَ وَ بَأْغْرَاضِهِمْ يَدْعُونَ وَ يَقْتُونَ وَ
يُفْسِدُونَ ... / ٥٨

وَ فِي الْقَلِيلِ كِفَايَةٌ لِلْمُتَّقِينَ عَنِ الْكَثِيرِ / ٥٨
وَقْتُ تَكْبِيرَةِ الْإِحْرَامِ تَذَكُّرُ رَسُولِ اللَّهِ اجْعَلْ
وَاحِدًا مِنَ الْإِيْمَةِ (ع) نَصَبَ عَيْنَيْكَ / ٨
وَ كَمَا لَا يَسْتَخْلِفُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) إِلَّا مِنْ
كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا النَّبُوَّةُ كَذَلِكَ لَا يَسْتَخْلِفُ
الْإِمَامُ (ع) إِلَّا ... / ١٠٦

وَ كُنْتُ عَيْنُهُ الَّتِي بِهَا يَبْصُرُ وَ يَدُهُ الَّتِي بِهَا
يَبْطِشُ / ٣٢
وَ لِكُلِّ عِلْمٍ اسْرَارٌ لَا يَطَّلَعُ عَلَيْهَا مِنْ الْكُتُبِ
... / ٨٣

وَ لَكِنْ يُرَشِّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي / ١١٠
وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ يَعْلَمُوا أَنَّ
الْعِلْمَ لَا يُؤَخِّدُ إِلَّا مِنَ بَابِهِ ... / ٢٥
وَ مَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَ عَمِلَ بِعِلْمِهِ نَجَا /
٨٠

وَ هُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ / ١٧
وَ هِيَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ كَبْرُ

تَعْرِفُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَسْحُوحِ فَقَالَ: نَعَمْ
 فَقَالَ: يَا... / ۲۰
 يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَّقَ قَوْلَهُ فِعْلُهُ وَ مَنْ لَمْ
 يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلُهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ / ۶۲
 يَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ / ۴۵
 يُمَضُّونَ الثَّمَادَ وَ يَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ ... /
 ۱۲۵
 يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا / ۵

حُجِّجِ اللَّهُ عَلَى الْخَلْقِ وَالْبَرْزَخِ
 ذَوَالْجَهَنَّتَيْنِ وَالْمِيزَانَ ذَوَالْكَفَّتَيْنِ / ۴
 هَذَا مَجْلِسٌ لَا يَجْلِسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ
 أَوْ شَقِيٌّ / ۲۸
 هَلْ يُعْرِفُ الْآخِرُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ / ۱۰۶
 هُوَلَاءُ قُطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ / ۸۱
 يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتَ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ
 لِأَجْلِي / ۵۶
 يَا بَاحْنِيفَةَ تَعْرِفُ كِتَابَ اللَّهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ

فهرست اصطلاحات

- آب حیوان / ۲۶
 آثار اخیر / ۲۲
 آخرت / ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۴، ۷۹، ۹۳
 آداب / ۴۹، ۱۰۹، ۱۲۱؛ - سلوک / ۵۷، ۵۸
 ۱۲۶؛ - طریق مرتضوی / ۱۲۹؛ -
 قلبیه / ۴۸، ۵۵
 آسمان - عقول / ۲۶؛ - نبوت و ولایت /
 ۳۰
 آفات - نفس / ۳۰، ۵۴؛ - نفسانی / ۵۴،
 ۶۴؛ - مُهلکه / ۶۱
 آفتاب ولایت / ۱۲۸
 آگاهی حقیقی / ۳۷
 آلات طبع / ۹
 آرایش طبع / ۵
 آلت روح / ۳
 آینه / ۸، ۱۵، ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۷۹؛ - جمال
 شیخ / ۸۰؛ - حق نما / ۴۹؛ -
 خودنمای خود / ۴۹؛ - ذات و صفات
 حق / ۴۸؛ - سرایانما / ۵؛ -
 سرایانمای حق / ۷۹؛ - صفا و افعال
- حق / ۴۷؛ - صور غیبیه / ۶۱؛ -
 عقاید / ۴۹؛ - قلب / ۷۹
 اباحه / ۹، ۴۶، ۸۵، ۱۳۰
 ابتدای عالم / ۴۵
 ابرار / ۱۲، ۲۲، ۳۱، ۸۱، ۸۵
 اتحاد / ۹، ۱۷، ۴۴، ۸۵، ۱۳۰
 اتّصاف به صفت رحمانی / ۶۹
 اتّصاف وجود / ۴۴
 اتّصال / ۸۶؛ - به روح قدسی / ۱۰۶؛ - به
 عالم بی مثال / ۱۰۶؛ - به عالم مثال /
 ۱۰۶؛ - روحانی / ۶۷؛ - سلسله اجازه
 مشایخ اجازه / ۱۳۰
 اتّفاق / ۱۷، ۲۷
 اتمام امر ولایت / ۱۲۶
 اتمام حجّت / ۱۵۰
 اثینیت / ۴۴
 اجازه / ۲۲، ۲۸، ۳۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۶،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴؛ - سابقین /
 ۵۹؛ - صاحب اجازه / ۱۰۶، ۱۱۶،
 ۱۲۷؛ - صاحبان اجازه / ۱۳۴؛ -
 طیب حاذق / ۱۱۶؛ - عالم / ۲۲؛ -

- عالم وقت / ۲۳، ۸۴، ۱۳۰؛ - مشايخ /
 ۱۳۰، ۱۲۹
 اجتهاد / ۴۱، ۶۵؛ - عامه / ۲۲؛ - و رای
 عامه / ۲۷
 اجزای عشره / ۴۳
 احاطه / ۱۲، ۴۴، ۴۵، ۷۰، ۱۰۹، ۱۱۱؛ -
 برماسوی / ۶۹؛ - حقیقت / ۴۴
 احدی الذات / ۲۹
 احدیت / ۴۴
 احسان / ۱۱۲
 احکام - خاصه / ۱۲۱؛ - رسالت / ۹۳؛ -
 شرع / ۱۲۹؛ - شرعیه / ۵۵؛ - شرعیه
 فرعیه / ۲۹؛ شریعت / ۱۲۱؛ -
 ضروریه شرعیه / ۱۳؛ - طریق /
 ۱۲۶؛ - طریقت / ۹۳؛ - طریقتی /
 ۱۲۶، ۱۲۸؛ - نبوت / ۳۰؛ - نبوتی /
 ۱۲۸؛ ولایت / ۳۰
 احوال / ۳۸، ۴۷، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۱؛ -
 ابرار / ۲۲؛ - قلب / ۳۰، ۴۹
 اختفا / ۴۰
 اختفای وجود / ۴۷
 اختلاط حیثیات / ۳۱
 اختیار / ۱۱، ۱۲، ۸۹
 اخذ - تکلیف / ۲۸؛ - نمودن علم / ۵۴
 اخفی / ۱۰
 إخلاص / ۸
 أخلاق - روحانیین / ۹؛ - نبوت و ولایت /
- ۵۵
 اختیار / ۴، ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۸۵
 ادراک / ۱۰، ۲۲، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۷۰، ۸۷، ۹۰
 ۱۱۵
 ادراکات / ۶۵؛ - حسی / ۹۷
 ادراک - حیوانی / ۹۷؛ دقائق / ۵۸؛ -
 شهودی / ۱۲۷؛ - عقلی / ۶۵، ۷۰؛ -
 کلی / ۳۸؛ - نفس / ۳۸
 ادعای علم / ۲۳
 اذکار الهیه / ۴۹
 اذن / ۱۲۹؛ - تصرف / ۶۶؛ - و اجازه /
 ۲۲، ۲۸، ۸۳
 ارادات متضاده / ۱۲
 ارادت / ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۸، ۵۵، ۶۶، ۶۸
 ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵
 ۹۶، ۹۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹؛ - و ادراک /
 ۹۰؛ - و انقیاد / ۵۵؛ - و تقلید عالم /
 ۳۵
 اراده / ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۴۷، ۶۹، ۸۹، ۹۰، ۹۱؛
 - پیروی / ۵۹
 اراضی سبع و ثانی / ۴
 ارباب نفاق / ۱۱۵
 ارتفاع آسمانی / ۵
 ارشاد / ۱۳۱، ۱۳۳؛ - سالکین / ۴۸
 ارض مبدله / ۴
 أرضین سبع / ۱۰
 استحسان / ۲۳

- استحسانات / ۳۰ - عقلیه / ۲۵، ۴۱
استدرج / ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۱؛ حق / ۲۳
استعداد فطری / ۶۵
استعمال - خیال / ۶۵؛ عقل / ۶۵
استقامت یافتن در تقلید / ۲۲
اسرار / ۴۰، ۸۳ - الهی / ۴؛ صوفیه /
۱۳۱؛ طریقت / ۳۷
اسماء / ۴۵؛ حُسنی / ۳۰؛ حق / ۱۰۸؛
- و صفات / ۷، ۲۹، ۸۰؛ و صفات
الهیة / ۶۱
اشارت / ۲۳
اشتداد / ۱۶؛ بر طریق معاد / ۵۳
اشتراک / ۴۲
اشتغال / ۸، ۱۳، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۴۰؛ -
سالک / ۴۹
اشتیاق / ۶۵
اصالت وجود / ۳۴
اصحاب علم / ۹۴
اصلاح - قلب / ۴۹؛ و دفع رذائل [قلب]
۴۸ /
اصل - خویش / ۵۳؛ دنیا / ۳۱؛ -
شجره طیبه / ۲۹؛ علم / ۲۰
اضلال خلق / ۸۱
اطاعت / ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵
اطباء نفوس / ۸۴، ۱۱۶
اطمینان / ۶، ۳۳، ۹۱؛ قلبی / ۳۶
[اطوار] - بهیمی / ۱۲؛ شیطانی / ۱۲
- اطوار - سَبُعی / ۱۲؛ ظهور / ۵؛ غریب
/ ۵؛ نفس / ۳۸
اعتبارات / ۴۴؛ وجودات / ۸۸
اعداء باطنی / ۱۱۰
اعراض / ۱۰؛ از تعلم / ۲۳
اعراض ذاتیه / ۸۷
اعمال - قلبی / ۳۹، ۶۴، ۷۰، ۱۰۵، ۱۲۶،
۱۲۸؛ قلبیه / ۴۹؛ قلبیه نفسیه /
۴۲
اعوجاج بهیمی و سبعی و شیطانی / ۹۴
اغراض / ۳۳، ۶۴، ۱۱۵؛ دنیوی / ۳۳،
۵۸؛ فاسده / ۳۳، ۳۵؛ کاسده /
۵۹؛ نفسانی / ۲۳، ۳۳
اغیار / ۵، ۹۰، ۱۱۰
افاضه ظاهری و باطنی / ۱۱۰
افق عیان / ۹
افلاک / ۴۵
اقتدار / ۲۲، ۸۳، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۱۰۷
اقتران علم و عمل / ۵۵
اقتضای - ذاتی / ۵۳؛ فطرت / ۶۱، ۸۹
اقطاب / ۹۷
اقلیم طبع / ۱۰
الحداد / ۹، ۴۶، ۱۳۰
الهام - الهی / ۷۳؛ دل / ۱۱۱؛ و وحی
۷۶ /
اماره / ۱۰
ام الكتاب / ۲۹

- امام - باطل / ۹۷؛ - بحق / ۹۳؛ - برحق
 / ۱۲۹؛ - حق / ۹۷؛ - عادل / ۹۵؛ -
 مبین / ۲۹
 امامت - مطلقہ / ۱۰۵؛ - مقیدہ / ۱۰۴
 امر - الہی / ۳۷، ۴۵، ۱۰۴، ۱۱۲؛ - بسیط
 / ۱۱؛ - وحدانی / ۱۲
 امداد شیاطین / ۱۸
 امکان - اتصاف شیء بہ نفس / ۴۳؛ -
 طریبان عدم / ۴۳
 امور اخروی / ۳۱
 امہات - سفلی / ۴؛ - مراتب انسان / ۱۰
 انتہا [ی سیر و سلوک نسبت بہ خود]
 / ۶۴
 انحاء وجودات / ۴۵
 انذار / ۵۴
 انسان / ۳، ۴، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹،
 ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۶،
 ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۳،
 ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۲۴؛ - صورت‌های
 دیو سیرت / ۵۷؛ - نماہا / ۲۸
 انسانیت / ۱۴
 انسلاخ / ۲۲
 انفکاک شیء از نفس / ۴۷
 انقیاد / ۵۵، ۶۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۷؛ -
 امام / ۹۳؛ - اوامر عقل / ۶؛ - اولیاء /
 / ۱۲۶؛ - و تقلید / ۸۳
 اوج صنع / ۳
 اوصاف - الوہیت / ۵۳؛ - امام / ۱۰۳؛ -
- خلفاء اللہ / ۹۹؛ - ربوبی / ۵۶؛ -
 ربوبیت / ۹۰
 اوصیاء / ۷۶، ۹۷، ۱۰۲
 اوصیای خاصہ [پیامبر (ص)] / ۱۰۴
 اوضاع شرعیہ / ۷، ۴۶
 اولیاء / ۱۲، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۴۶، ۹۲، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷
 اولیات / ۱۳
 اولی الالباب / ۲۴
 اولی الامر / ۲۶
 اولیای - الہی / ۸۳؛ - امر / ۵۳؛ - سلف /
 / ۱۰۹؛ - عظام / ۷؛ - وقت / ۱۲۷
 اہل - اللہ / ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۹۱، ۱۲۶، ۱۲۷؛ -
 ایقان / ۸۳؛ - ایمان / ۱۰۲؛ - تقلید /
 / ۱۳۰؛ - حق / ۱۳۰، ۱۳۱؛ - دنیا /
 / ۱۲۸؛ - دین / ۱۱۷؛ - ذکر / ۷۸، ۷۹؛
 - علم / ۳۸، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵،
 ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۱۷، ۱۳۰؛ -
 قیاس / ۱۱۶؛ - نظر / ۳۷، ۴۵
 ایصال - بہ سوی مطلوب / ۵۰؛ - بہ معاد
 / ۴۰
 ایمان / ۱، ۲، ۶، ۳۳، ۳۷، ۵۵، ۶۳، ۶۷، ۷۳،
 ۷۷، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱،
 ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲؛ - بہ خدا / ۷۶
 باب - علم / ۲۵، ۲۶؛ - فیض / ۲۶؛ -
 معرفۃ اللہ / ۸۰
 باطن / ۳۲، ۷۹، ۸۱، ۱۱۰، ۱۲۸؛ - انبیاء /
 / ۲۶؛ - پاک / ۱۱۶؛ - جنان / ۷۸؛ -

- شیخ / ۸، ۵۷، ۷۹، ۱۱۰؛ - مرشد / ۷؛ -
ولایت / ۹۰
بحر - أجاج / ۳؛ - مسجور / ۳
بدن جزوی / ۷۰
بدیهیات سته / ۱۶
برزخ - بین الطرفين / ۵۰؛ - بین العالمین / ۳
برهان حقیقت / ۱۶
بشرط لا / ۴۵، ۳۱
بصیر / ۲۲؛ - الهی / ۷۰؛ - صاحب اجازه / ۱۱۶؛ - ناقد / ۳، ۷۸
بصیرت / ۷۰، ۷۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۴
بندگی / ۱۱، ۱۲۷
بوالعجبی ← بلعجبی / ۷۹، ۹۲
بی بصیرتی / ۱۳۳
بی حجاب تعین و وسائط / ۸۸
بیعت / ۹۲، ۱۲۹
بینای الهی / ۲۲
بینایان - الهی / ۴۰؛ - طریق / ۶۰
بینائی / ۲۳، ۲۹، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۷۰، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶؛ - عقلانی / ۶۴
بینش / ۳۴، ۳۹، ۵۴
پدر - روحانی / ۶۶؛ - عقل / ۶
پرده‌دار جمال حضرت انسان / ۴
پرده و حجاب / ۸۸
پیر / ۹، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۴۰؛ - خانقاه وفا / ۹ / ۱۲۷؛ - راه / ۹
پیروان نفس / ۶
پیرو شیطان / ۶۵
پیروی / ۲۲، ۳۲، ۳۸، ۴۹، ۵۹، ۶۴، ۷۰، ۸۶، ۱۲۸؛ - امام / ۹۲؛ - راهنمایان / ۵۷؛ - شیخ آگاه / ۲۴؛ - کتاب / ۲۳؛ - نفس / ۶
تبری / ۵۷، ۱۲۴
تبعیت / ۸، ۲۲، ۱۰۵، ۱۲۵؛ - شیطان / ۱۱۰؛ - معصوم / ۲۲
تجدید توبه و بیعت / ۱۲۹
تجلی / ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸؛ - بر قلب / ۶۱؛ - به جمال خود بر خود (خدا) / ۴۵؛ - به فعل خود / ۴۵؛ - ممکنات / ۴۵؛ - ذات / ۴۶؛ - صفات / ۴۶، ۱۲۷؛ - ماده / ۴
تجلیات / ۴۶؛ - حق / ۳۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶
تحدیث ملکی / ۴۰
تحصیل - صلاح کل در دنیا / ۲۰؛ - علم / ۲۱؛ - نافع / ۱۳
تحقق / ۴۲، ۴۵
تدبیر ترتب غایات بر مبادی / ۱۴
تدقیق ذهن / ۲۰
تدلی / ۴۵، ۴۶، ۸۸
تربیت قلب / ۸، ۳۲، ۴۸
ترتب غایات بر مراد / ۱۲
ترقی / ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۵۴، ۵۵

- ترک - تقلید / ۱۳۰؛ - دنیا / ۱۳۴؛ -
دوستی دنیا / ۳۴؛ - زرق / ۱۷؛ -
نصب ولایت / ۱۲۶؛ - وصایت
۹۳ /
[ترک] تلبیس / ۱۷
تزکیه / ۳۲؛ - نفس / ۳۲، ۳۸، ۳۹
تسبیبات طبیعی / ۱۱
تسلیم / ۹۰؛ - امر الهی / ۳۷؛ - تصرفات
۹۰ /
تسویلات / ۹؛ - نفس / ۹
تشبّه به اله / ۳۲، ۳۳
تصدیق / ۱۲، ۵۰، ۵۱
تصدیقات / ۱۲
تصرف / ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۵۷، ۵۹، ۶۵، ۶۶
۸۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۷؛ - بدون
اذن / ۱۱۱؛ - حکماء / ۹۶؛ - خیال /
۲۳، ۳۰، ۶۵؛ - در ماسوی / ۸۲؛ -
روحانی / ۱۰۶؛ - شیخ / ۵۷؛ - نفس /
۲۲
تصرفات / ۹۰
تصفیه علم حصولی / ۴۸
تصوّرات / ۱۲
تصویرات خیال / ۳۱، ۳۳
تضرّع / ۹
تطوّرات بالعرض / ۲۹
تعریف انسان / ۱۴
تعشوق به اله / ۳۲
- تعلّق - ارادت / ۹۰؛ - ذات به مبدأ / ۹۱؛
ذاتی / ۸۹
تعلّم / ۱۳، ۲۲، ۲۳، ۶۴؛ - ذکر / ۱۳۳
تعلیم / ۱۳؛ - عالم / ۲۳؛ - معلم الهی /
۵۷؛ - و تعلّم / ۱۸
تعینات / ۴۴، ۸۷، ۸۸؛ - امکانی / ۱۰۹؛ -
بشریت / ۹۰؛ - عوالم / ۴۶
تعین - ماهیت / ۴۵؛ - و اعتبار / ۹۰
تفاوت احوال / ۴۷
تفقه / ۵۴
تفکر / ۲۰، ۲۳
تقدّر / ۹
تقوی / ۵۷
تقلید / ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۹،
۵۰، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۲،
۹۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۰؛ - ابرار /
۳۱؛ - از میّت / ۹۶؛ - اشراقیین / ۳۹؛
- صادق / ۱۶؛ - عالم / ۲۰، ۲۱؛ -
عالم صاحب اجازه / ۱۳۰؛ - غیر بصیر
۹۵؛ - قلب / ۸
تقلیدی / ۵۰
تکلیف الهی / ۱۲۹
تکوین الهی / ۱۱
تلقین - پیر / ۴۰؛ - ذکر قلبی / ۷؛ - شیخ
/ ۴۸؛ - [مشایخ] / ۱۲۹
تناسخ / ۹، ۱۳۰
تنبیه / ۱۱، ۲۰

- تنزل عقول / ۴۵
تنزل کردن / ۵۲
توارد / ۱۲
توجهات متضاده / ۱۲
توجه - به اولیاء / ۱۲۷؛ - به عقبی / ۳۰؛
- به معبود / ۸؛ - قلب / ۷، ۳۰
توحید / ۴۴، ۴۵، ۴۶
توفیق / ۵۵؛ - الهی / ۵۹
توفیقات الهی / ۱۳
توقف / ۹۱
توقف از طلب و ارادت / ۱۲۹
تولی / ۵۷، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۹
توهم / ۱۵
تهذیب الاخلاق / ۳۸
جاده - انسانی / ۵۷؛ - صواب / ۷۰؛
- مستقیمه / ۴۷؛ - مستقیمه انسانی /
۹۴؛ - مستقیمه انسانیّه / ۵۳
جاذبیت / ۱۲۴
جامع تمامی وجودات ظلیه فعلیه / ۴۳
جام ولایت / ۳۱
جان / ۹؛ - عالم / ۲۳
جاهل / ۲۳، ۵۷، ۶۲، ۶۸، ۷۳، ۷۹، ۱۳۲؛
عالم‌نما / ۲۳
جباریت حق / ۷۹
جذب عنایت / ۱۱۰
جذبه - الهی / ۹۱؛ - حق تعالی / ۹۱
جسمانیت - صرفه / ۵۰؛ - مطلقه / ۴
- [جلا دادن] آینه نفس / ۵۷
جلا دادن دیده قلب / ۴۹
جمال - حضرت انسان / ۴؛ - شیخ /
۱۱۰؛ - صفات / ۴۷
جنود - جهل / ۹، ۶۱؛ - خلیفه اعظم / ۴؛
- عقل / ۶۱
جوهر - سیاره / ۵۲؛ - غیبی / ۳؛ - لطیف
روحانی / ۳؛ - مجرد از ماده / ۹
جهات - اخروی / ۱۲۴؛ - دنیوی / ۱۲۴
جهالت / ۳۱، ۳۴، ۶۲
جهت - تعین / ۴۲؛ - روحانی انسان /
۱۰؛ - قیومیت / ۸۸؛ - واحده / ۱۱
جهل / ۹، ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۲، ۶۱، ۶۵،
۷۰، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۰۳، ۱۳۶؛
- بسیط / ۳۸؛ - شبیه علم / ۲۶؛
- مرکب / ۱۶، ۳۸، ۸۴
حال / ۱۰۵، ۱۳۱
حجاب / ۲۹، ۴۷، ۴۸، ۸۸، ۹۰، ۱۲۸؛
آینه / ۴۸، ۶۱؛ - تعین / ۸۸؛ - دیدن
مطلوب / ۴۹؛ - ذات / ۸۸؛ - ظلمانی
/ ۸۸؛ - کلی / ۸۴؛ - نورانی / ۸۸؛
هوی / ۱۵
حجب / ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹
حجت - الهی / ۷۷؛ - خدا / ۷۲، ۱۰۳؛
خدائی / ۷۱
حدث اکبر / ۱۱۰
حدوث / ۱۲، ۲۹

ذوقی / ۸۷ - صوری / ۹۲ - نظری /	حرکت جوهری / ۵۶
۸۷	حزم / ۹۲
حکومت عقل و نفس / ۴۸	حسن و قبح / ۴۱
حکیم / ۱۲	حصار - شریعت / ۱۲۵، ۱۲۶: - قلب /
حکیمان / ۱۰۳	۱۱۰
حلول / ۹، ۸۵، ۱۳۰	حصول - صورت در ذهن / ۳۸: - علم
حیات - انسان / ۲۶: - ثانی / ۷۸	شهودی / ۱۳
حیثیت - احکام خمسه / ۱۸: - اراده و	حضرات سلاک / ۳۴
اقتداء / ۹۱: - القاء / ۶۴: - انذار /	حضرت - انسان / ۴: - عقل / ۷: - قدس
۱۲۴: - بشارت / ۱۲۴: - تکمیل / ۶۴:	۶۵ /
- صعود / ۴۹، ۵۰، ۶۴: - صنع / ۳۱،	حضور / ۱۶، ۷۹، ۱۲۵، ۱۳۲: - شیخ /
۱۱۲: - علیت / ۸۸، ۸۹، ۹۰: -	۱۱۰
فاعلیت / ۸۷: - مراتب / ۶۱: -	حق / ۲، ۴، ۴۳، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۴، ۱۱۵،
معلولیت / ۴۴، ۸۸، ۸۹: - نبوت /	۱۲۶: - خدمت / ۱۱۲: - علماء / ۵۶:
۱۲۵: - نبوت و ولایت / ۱۲۴: -	- مخلوق به / ۴۵
وارثیت / ۶۷: - ولایت / ۱۲۵	حقیقت / ۲۹
حیران / ۳۹	حقیقت / ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۷۰: -
حیرت / ۳۴	ازلی / ۲۹: - امام / ۱۰۳: - انسان / ۳،
خدمت / ۱۱۲: - اهل الله / ۹۱	۹، ۷: - اولیاء / ۲۶: - ذات انسان /
خرق عادت / ۱۰۷	۸۹: - صرفه / ۴۲: - محمدی / ۴۵،
خزانه الهی / ۵۲	۱۰۹: - معارف الهی / ۳۷: - وجود /
خضم باطن / ۲۵	۳، ۳۱، ۴۴، ۴۶
خضر ایام خویش / ۳۹	حکماء / ۵۶، ۷۰: - الهیین / ۴۶: - صورت
خطرات - شیطانی / ۶۴: - نفس / ۴۸	/ ۳۴، ۳۸: - محققین / ۸۸
خفا / ۷۸	حکم الله / ۲۵
خفایای راه / ۷۱	حکمت / ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۹۲، ۱۰۳،
خفی / ۱۰	۱۳۳: - الهی / ۹۱: - دینی / ۳۴: -

- خلاصی - و نجات / ۹۷ - از مهلکات /
 ۹۱، ۷۰
 خلافت / ۱۰۴ - الهی / ۱۰۶ - حضرت
 آدم / ۱۰۴ - خلیفه اعظم / ۸۲ -
 رسالت / ۷۰ - کبری / ۱۰۴
 خلع (فعلیت نطفویّت) / ۱۰
 خلعت آدمیت / ۱۰۴
 خلفاء - الله / ۹۹ - صاحبان امامت مطلقه
 / ۱۰۵ - نبوت / ۱۲۵
 خلوص نیت / ۹۱، ۶۵
 خلیفه - اعظم / ۸۲ - ربّانی / ۲۱ -
 رحمانی / ۴ - وقت / ۷۷
 خوارق عادات / ۱۰۶
 خواص / ۲۱، ۱۲۸
 خواهش نفس / ۶
 خواهش‌های نفسانی / ۵۴
 خودبینی / ۵۷، ۸۳، ۸۴، ۱۱۱
 خیال / ۷، ۸، ۱۵، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۳
 ۴۶، ۶۵، ۶۶، ۹۲، ۱۰۶ - خودسر /
 ۶۵ - فاسد / ۱۳۱
 خیالات - فاسده / ۱۱۰ - نفس / ۲۲
 دار - اقامه / ۱۲ - الغرور / ۸ - بقا / ۸۳
 - فانی / ۱۰۸ - وجود / ۴۴
 داعی / ۷۰ - الهی / ۱۰۵
 داعیان الهی / ۱۲۴
 دانا / ۵۹، ۶۴
 دانایان / ۶۲
- دانائی / ۱۴، ۱۵، ۵۸، ۶۴، ۸۳ - حق تعالی
 / ۶۴
 دانش / ۱۴، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰
 ۸۰، ۸۳ - اخروی / ۳۴ - انسان /
 ۹۷ - انسانی / ۹۷ - حقیقی / ۵۲ -
 ربّانی / ۵۴
 درجات - احوال / ۱۲۱ - ایمان / ۱۱۶ -
 عالیه عالم ارواح / ۱۲ - مؤمنین /
 ۱۲۳
 درجه سُنْها / ۱۴
 درک - دقائق / ۱۵ - کلی / ۵۱ - کلیات
 / ۱۴ - مُدرک امکانی / ۱۰۴ - نفس
 خود / ۳۹
 درویش (سالک) / ۱۲۹
 دست - ارادت / ۳۴ - ارادت و بیعت /
 ۱۲۹ - بیعت / ۹۲
 دعوت - الهی / ۱۰۵، ۱۲۴ - خاصه /
 ۱۲۸ - خاصه ولایتی / ۱۰۵، ۱۲۸ -
 داعیان الهی / ۱۲۴ - رسالتی / ۹۲ -
 عامه رسالتی / ۱۲۷ - عامه نبوتی /
 ۱۲۸ - عقل / ۶ - مقیّده / ۷۰ -
 نبوت / ۱۲۶ - نبوتی / ۹۳، ۱۰۵،
 ۱۲۴ - ولایت / ۱۲۶ - ولایتی / ۹۳،
 ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸ - و هدایت /
 ۸۲
 دقائق - اسرار صوفیه / ۱۳۱ - صنّع / ۱۰
 دل / ۷، ۳۷، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱

- ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳؛ - شیخ / ربانیین / ۴۶
- ۱۱۰؛ - [علی (ع)] / ۱۲۱؛ - مؤمن / رب عباد / ۵
- ۶ ربوبیت / ۵، ۶۹، ۱۲۷
- دلیل راہ / ۷ رتبه - خلت / ۱۰۲؛ - نبوت / ۱۰۲
- دنيا / ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴
- رسالت کلیه / ۱۲۷؛ - مطلقه / ۱۰۴ رسم - دائره خیالیته / ۴۶؛ - عوالیم به تجلیات خود / ۴۶
- رسولان غیبی / ۳۵ رسول - باطنی / ۵۳؛ - خارجی / ۵۳؛ - داخلی / ۵۳؛ - غیبی / ۶۶
- دواعی نفسانی و شیطانی / ۵۳ رضای - حق / ۶؛ - [شیخ] / ۱۱۳
- ذات / ۹، ۸۷، ۸۸؛ - انسان / ۸۸، ۸۹؛ - باری تعالیٰ / ۴۲؛ - حق / ۴۲، ۴۴؛ - خدا / ۱۲۷؛ - مجهول الکنه / ۴۴؛ - معلوم / ۱۵؛ - علم / ۵۳
- ذکر / ۶۶، ۱۳۳؛ - خدا / ۱۳۴؛ - دوام / ۷؛ - قلبی / ۷؛ - و فکر / ۶۶، ۱۳۳
- ذوق / ۳۳، ۸۷؛ - و وجدان / ۳۱، ۳۴
- راسخین فی العلم / ۴۰، ۷۶
- راه / ۸، ۹، ۶۶، ۷۱، ۷۹، ۱۱۰؛ - آخرت / ۳۴؛ - ارادت / ۳۴؛ - ایمان / ۱؛ - باطن / ۷۹، ۱۱۰؛ حق / ۸۵؛ - عقل / ۹؛ - متابعت / ۵۳
- راه دان / ۸۵
- راهنمای الهی / ۸۱
- راهنمایان / ۵۳
- روح / ۹، ۱۰، ۲۴، ۵۷، ۷۸، ۱۰۶، ۱۲۶؛ - قدسی / ۱۰۶؛ - نبوت / ۱۰۴، ۱۲۵
- روح القدس / ۶، ۱۲۱
- روحانی / ۳۰
- روحانیات / ۹، ۶۱
- روحانیت صرفه / ۵۰
- رهبانیت / ۱۲۷
- ریاضات / ۴۶، ۱۳۲؛ - شاقه شرعیته / ۱۲؛ - غیر شرعیته / ۱۸
- ریاضت / ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴
- زبان سیر / ۱۱۱
- زجاجه نور / ۵
- سالک / ۱۳، ۱۷، ۳۰، ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۷

- ۷۱، ۸۹، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰؛ - آخرت /
 ۶۴؛ - راه حق / ۸۵؛ - مرید / ۹۱
 سالکین / ۹، ۳۲، ۴۸
 سیر / ۴۰، ۱۱۱
 سرحد غیب و شهادت / ۱۱
 سلاسل عرفاء / ۱۲۸
 سلاک / ۳۴
 سلب شیء از نفس / ۸۷
 سلسله - اجازه / ۲۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۳۰؛
 - اجازه مشایخ / ۱۳۰؛ - علیّه عالیّه /
 ۱۳۳؛ - نزول / ۴۶؛ - نص و اجازه /
 ۸۶
 سلوک / ۱۳، ۲۸، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۵۰، ۶۱
 ۶۴، ۸۵، ۹۰، ۹۶، ۱۲۹؛ - راه آخرت /
 ۳۴؛ - طریق / ۵۷؛ - طریقتی /
 ۹۱
 سمت عقبی / ۳۳
 سیر / ۱۱، ۱۲، ۳۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۴، ۶۹،
 ۷۹، ۹۱؛ - آیات آفاق و انفس / ۳۱؛ -
 اختیاری / ۴۶؛ - انسان / ۱۱، ۵۷؛ -
 تکلیفی / ۲۹؛ - تمام مراتب / ۵۲؛ -
 جمیع مراتب / ۵۲؛ - دهنده موجودات
 / ۵۶؛ - صعودی / ۲۹، ۵۶؛ - مراتب
 جسمانی / ۱۱؛ - معکوس / ۴۹؛ -
 مقامات انسانی / ۸۲؛ - منازل انسانی
 / ۵۷؛ - وجود خود / ۱۱۱
 سیر کردن / ۱۱
- شاهد غیب / ۴۸
 شاهراه حق / ۱۰۲
 شجره - طیبه / ۲۹؛ - مشایخ اجازه /
 ۱۰۶
 [شخص] کاملی / ۷۹
 شراب طهور / ۲۶
 شرافت / ۱۴؛ - دانائی / ۱۴
 شرع / ۹، ۸۴، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹
 شریعت / ۲۳، ۴۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۳۳
 شعور / ۱۱، ۱۴، ۴۷؛ - انسانی بالقوه / ۱۴
 شناسا / ۳۹
 شناسائی به نحو جزئی / ۱۲۷؛ - خود /
 ۳۹؛ - صفات خدا / ۱۲۷؛ - [صفات
 عقلانی و لذات روحانی] / ۶۱
 شوق / ۱۲، ۳۶، ۵۲
 شهر علم / ۸۰
 شهوات / ۲۲، ۹۷
 شهود / ۱۳، ۱۶، ۳۴، ۸۳، ۱۲۸
 شهودات آیات / ۲۹
 شیخ / ۷، ۸، ۹، ۴۰، ۴۸، ۵۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۲۴؛ - آگاه / ۹، ۲۴، ۴۰؛ - راه / ۶۶
 ۷۹؛ - سالک / ۵۷
 شئونات [نفس] / ۱۵
 شئون حقیقت / ۳۱
 صاحب - اجازه / ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۰؛

حق / ۴۹، ۱۰۹، ۱۲۷؛ خدا / ۱۲۷؛
ذاتیہ / ۸۰؛ ربوبی / ۶۴؛ رذیلہ /
۳۸، ۳۹؛ شیطانی / ۶۱؛ فعلیہ /
۸۰؛ عدم / ۴۷؛ عقل / ۹؛
عقلانی / ۴۰، ۶۱؛ علیا / ۳۰؛ عین
ذات / ۴۶، ۴۷؛ مؤلمہ نفس / ۶۱؛
مؤمنین / ۹؛ نفس / ۹؛ نفسانی /
۴۰؛ وجود / ۴۷

صفای - خیال / ۱۰۶؛ طینت / ۵۹
صفت - ارادہ و اختیار / ۸۹؛ رحمانیت /
۶۹؛ عالمیت / ۵۳؛ مختاریت / ۵۳
صفحہ - اعیان / ۳۲؛ دل / ۳۷؛ ذہن
۳۲ /

صور بی حجاب آئینہ / ۶۱
صورت - انسانی بالفعل [داشتن] / ۱۴؛
شرع / ۱۲۸؛ شیخ / ۷، ۱۱۰؛
صفات حق / ۴۹؛ ظاہری شیخ / ۸؛
عقل / ۷؛ غیبی / ۴۹؛ کمالات
شیخ / ۱۱۰؛ مخلوقہ / ۴۹؛ مرشد
/ ۷؛ مرشد ظاہری / ۷؛ مطلوب /
۴۹؛ معشوق / ۸

صور - خیالیہ / ۲۷؛ خیالیہ انسانیہ / ۱۵؛
علمیہ نفوس فلکیہ / ۱۵؛ غیبیہ
الہیہ / ۶۱

صوفیہ عامہ / ۹، ۲۸
ضلالت / ۳۴، ۱۲۹؛ جہل / ۸۳
طاعات قلبی و قلبی / ۶۶

رسالت کلیہ / ۱۲۷؛ شہود / ۱۲۸؛
عقل / ۹؛ علم بلایا و منایا / ۱۲۸؛
کرامات / ۱۳۱؛ کرامت / ۱۰۶؛
مقامات / ۱۳۱؛ مقام کُن / ۱۲، ۳۲؛
مکاشفات صوری و روحی / ۱۲۸؛
منصب ارشاد / ۱۳۱؛ منصب
سلطنت معنوی / ۱۳۱؛ نشان / ۱۰۸
صاحبان - اجازہ / ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴؛
امامت مطلقہ / ۱۰۵؛ امامت مقید /
۱۰۴؛ امر / ۸۶، ۱۰۵؛ بصیرت /
۷۳؛ درایت / ۳۶؛ ظنون و تقلید /
۵۰؛ عقول / ۴۱؛ علم / ۲۸، ۵۴
۶۰، ۷۸؛ نیابت / ۱۰۵؛ ولایت /
۲۶، ۳۰؛ ولایت کلیہ / ۱۰۹؛
ولایت مطلقہ / ۹۷، ۱۰۵

صادق / ۴۳، ۶۱، ۶۲، ۹۶
صادقین / ۲۶
صبح ازل / ۴۵
صدق / ۸، ۵، ۳۵، ۴۷، ۹۴، ۱۱۲؛ ارادت /
۴۸؛ متابعت / ۶۵؛ نیت / ۵۹
صراط مستقیم انسانی / ۵۳، ۵۷
صعود / ۲۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۴؛ وعود
به مبدأ / ۴۶

صفات - اللہ / ۸، ۱۰۹؛ الہی / ۶۱، ۶۴؛
الہیہ / ۶۱؛ امکانی / ۱۰۹؛ تابعہ
[وجود] / ۵۲؛ جلال / ۱۰۴؛
جمالیہ حق / ۴۲؛ جمیلہ / ۳۸؛

- طالب / ۲۰، ۳۰، ۵۸، ۶۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹؛ اصل خود / ۲۹؛ حق / ۹۰؛ دنیا / ۳۰؛ دین / ۱۱۵؛ عقبی / ۳۰؛ علم / ۶۴، ۶۶، ۷۹، ۸۱، ۸۴
- طالبان / ۳۰؛ حق / ۱۰۷؛ علم / ۵۸
طالبین / ۸۱، ۸۵، ۱۳۰؛ حق / ۱۱۲؛ دانش / ۵۴
طبيب بينا / ۷۸
طرق / ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۷۱؛ انسانی / ۵۴؛ دنیوی / ۱۲؛ مخوفه / ۶۹؛ موصله / ۶۹؛ نجات / ۶۴؛ نفسانی / ۵۷؛ نفسانی و شیطانی / ۵۴
طریان عدم بالامکان / ۴۳
طریق / ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۱۳۳؛ ابرار / ۱۲؛ انسانی / ۵۳؛ اول / ۱۳؛ بهیمی و سبعی و شیطانی / ۵۷
طریقت / ۳۷، ۴۸، ۹۱، ۹۷؛ مرتضویّه / ۴۸؛ دعوت و هدایت / ۱۲۹؛ روحانی / ۱۲؛ سیر / ۵۷؛ طالبین / ۸۱
طریق - تحصیل علوم اخروی / ۶۵؛ تزکیه نفس / ۳۸، ۳۹؛ معاد / ۵۳
طریقه (حقّه) / ۱۳۴، ۱۳۵؛ ابرار / ۸۵؛ انیقّه صوفیه / ۱۳۵؛ اهل الله / ۱۲۶؛ ایشان (صوفیه امامیه) / ۱۳۲؛
- ائمه طاهرین / ۱۱۵؛ این فرقه (حقّه) / ۱۳۰، ۱۳۴؛ حقّه / ۱۱۳؛ خواص شیعیان / ۱۳۴؛ شیعیان علی (ع) / ۱۲۴؛ صوفیّه / ۱۳۰، ۱۳۱؛ صوفیّه حقّه / ۱۳۴؛ عرفاء و صوفیّه / ۱۳؛ مرضیّه صوفیّه / ۱۳۳؛ مستقیمه / ۱۳۲
طفل قلب / ۶۶
طلب / ۱۳، ۲۲، ۳۳، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۹
طور ظهور نفس / ۹۱
ظاهربین / ۸
ظاهربینان / ۷۸
ظاهر شریعت / ۹۳
ظلمات / ۹۵؛ طبیعت / ۵۵؛ نفس / ۷
ظلمت / ۳، ۳۴؛ نفس / ۳۸
ظلمتکده طبع / ۳۱
ظلیت / ۱۰۵
ظن / ۲۰، ۲۱، ۲۶
ظنّت / ۱۱
ظنّی / ۵۰، ۵۱
ظهور / ۵، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۸۹، ۱۰۴؛ الوهیّت در ذات / ۵؛ حیثیّت علیّت / ۸۹؛ قائم بر عالم صغیر / ۴؛ قائم در عالم صغیر / ۵؛ نبوت و رسالت / ۱۰۴؛ ولایت مطلقه / ۱۰۴؛ هیاکل

- بشری (ائمه) / ۱۰۵
- عارف / ۱۳۰؛ ربّانی / ۱۶
- عالم / ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۵، ۶۲، ۶۴، ۶۸
- ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴
- ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۷؛ بالله /
- ۷۹؛ به معاد / ۳۷؛ صاحب اجازة /
- ۱۳۰؛ وقت / ۲۳، ۲۸، ۴۷، ۴۹، ۵۴
- ۵۵، ۶۱، ۶۶، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۳۰
- عالمیت / ۶۴
- عالم - ارواح / ۱۲، ۱۱۶؛ امکان / ۵۲؛ -
- برزخ / ۵؛ تفضیل / ۲۹؛ تقدّر / ۸؛
- حیوانی و شیطانی / ۱۱؛ روحانی /
- ۱۱، ۶۴؛ صغیر / ۴، ۵، ۷۰؛ طبع /
- ۳، ۱۲، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۴؛ عقول /
- ۴۵؛ غیب / ۵۶، ۶۶؛ غیب مطلق /
- ۵۲؛ قدس و طهارت / ۳۷؛ کثرت /
- ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۶۴؛ مثال / ۱۰۶؛ -
- واحدیت / ۴۵؛ وحدت / ۳۳؛ -
- وحدت و ضدکثرت / ۴۰؛ وحدت و
- یک‌رنگی / ۲۶
- عبادات قلبی و قلبی / ۱۲۹
- عبادت / ۷، ۸، ۲۸، ۹۱؛ طالبان / ۳۰
- عبودیت / ۵، ۱۲۷
- عجز از ادراک دقیق / ۱۵
- عرفا / ۱۳، ۳۷، ۳۸، ۱۲۸، ۱۳۰
- عرفان / ۳۷، ۸۳، ۱۳۶
- عرفای - بالله / ۶۵؛ ربّانین / ۴۶؛ -
- کاملین / ۴۹؛ کملین / ۸۸
- عزم / ۱۲
- عشق / ۴۷، ۵۲، ۶۵
- عقاید - دینیه حصولیه / ۲۹؛ - دینیه
- عقلیه / ۴۲؛ - عقلانی / ۱۱۶؛ -
- یقینیه دینیه / ۵۵
- عقبی / ۱۳، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۷۸، ۸۱، ۸۲
- عقل / ۶، ۷، ۹، ۱۳، ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۵۳،
- ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳،
- ۱۱۷؛ بشری / ۴۱؛ خیالی / ۱۰۶؛ -
- روحی / ۱۰۶؛ - مریض / ۳۹؛ ناقص
- / ۳۹، ۸۴
- عقول / ۴۱، ۴۷؛ ناقصه / ۱۰۶؛ و
- نفوس کلیه / ۴۵
- عکس کمالات شیخ / ۱۱۱
- علاج / ۱۱۱؛ امراض نفسانی / ۳۹
- علم / ۲، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱،
- ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱،
- ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۷،
- ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
- ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
- ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸،
- ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۴،
- ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
- ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲؛ آخرت / ۲۰، ۳۵؛
- اجمالی / ۲۹؛ - اخروی / ۱۳، ۳۳،
- ۱۰۷؛ - اخلاق / ۳۸؛ - اصول عامه /

- علمیت / ۱۸، ۶۱
 علوم - آخرت / ۳۴؛ - اخروی / ۵۴، ۶۵؛
 - الهی / ۵۷، ۳۱؛ - اهل بیت / ۸۲؛ -
 حکمیّه / ۱۸؛ - ذوقی / ۶۴؛ - رسمی
 / ۶۵؛ - شرعی / ۸۴، ۱۳۰؛ - شرعیّه /
 ۶۹، ۸۴، ۸۵؛ - شرعیّه فرعیّه و اصلیه
 / ۱۳۵؛ - شیخ / ۵۷؛ - صوری / ۸۴؛
 - صوریّه / ۳۷؛ - عقلانی یقینی و
 ادراکاتی / ۳۰؛ - غیرمستحدثه / ۱۸؛ -
 کسبیّه / ۱۳؛ - متشابهه / ۱۳؛ -
 مستحدثه / ۱۷؛ - معقول و منقول /
 ۳۶؛ - میراثی / ۱۲۷، ۱۲۸
 علما / ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۷۳، ۸۱، ۸۳، ۸۶،
 ۹۱، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
 علمای - امامیه / ۲۱، ۱۰۶، ۱۱۷؛ - امت /
 ۱۲۷؛ - امت محمد(ص) / ۲۴؛ - بالله
 / ۴۸، ۵۰، ۶۴؛ - دنیا / ۳۴؛ - دین /
 ۳۵؛ - سوء / ۵۰؛ - عامه / ۲۷، ۶۵؛ -
 وارث پیامبران / ۵۸
 عنان همت / ۹
 عنایات - الهی / ۸۳؛ - شیخ / ۴۸
 عین - الیقین / ۸۰؛ - ذات / ۴۲، ۸۷؛ -
 ذات حق / ۴۴؛ - صفات / ۴۷، ۶۴؛ -
 صفات الله / ۱۰۹
 غایات / ۱۴، ۲۷؛ - اخرویّه / ۲۷؛ - اولیّه /
 ۵۶؛ - ثانویه / ۵۶؛ - دنیویّه / ۲۷
 غایب / ۱۰۴
- ۲۸؛ - الابدان / ۲۹؛ - الاخلاق / ۴۸؛
 - النفس / ۳۰، ۳۸؛ - النفس و
 الاخلاق / ۲۹؛ - الهی / ۶۶؛ - الیقین
 / ۴۷؛ - انسانی / ۶۹؛ - با معلوم متحد
 / ۱۵؛ - بدیهی / ۱۳؛ - برهانی / ۳۳؛
 ۳۹؛ - بلایا و منایا / ۱۲۸؛ - بنفسیّه /
 ۱۸؛ - به آخرت / ۳۷؛ - بی عمل / ۶۲؛
 - تفضیلی / ۲۹؛ - حصولی ←
 حصولی / ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۲، ۳۵،
 ۳۸، ۴۴، ۴۸؛ - حضوری ← حضوری /
 ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۴؛ - حق / ۲۸، ۳۲، ۳۴؛
 - حقایق و سلوک راه آخرت / ۳۴؛ -
 حقیقی / ۳۳؛ - خدا / ۲۹، ۷۶، ۷۷، ۸۰؛
 - دنیا / ۲۰؛ - دنیوی / ۳۳؛ - دینی /
 ۲۹؛ - ذاتی / ۲۹؛ - راجع به آخرت /
 ۴۲؛ - رسمی / ۱۳، ۱۷، ۳۲؛ - شرعی
 / ۳۸؛ - شریعت / ۴۹؛ - شهودی ←
 شهودی / ۱۳، ۱۷، ۳۲؛ - صوری / ۳۲؛
 ۱۰۷؛ - طریقت / ۴۸؛ - علی الاطلاق /
 ۱۴، ۱۵؛ - عین معلوم / ۱۵، ۳۲؛ -
 عینی / ۳۲؛ - غیرمعلوم / ۱۵؛ - فعلی
 / ۲۹؛ - کامل / ۱۳۲؛ - لدنی ← لدنی
 / ۱۷، ۱۲۸؛ - میراثی / ۶۸، ۸۲، ۱۲۸؛
 - نافع / ۶۰؛ - نبوت / ۴۸؛ - نفس /
 ۳۸؛ - نفسانی / ۶۱
 [علم] جدالی / ۱۷؛ - درسی / ۱۷؛ -
 کشفی / ۱۷

- غایت / ۱۲، ۱۷، ۲۷، ۴۸، ۵۶؛ - انسان /
 ۵۶؛ - ایجاد / ۵؛ - تقوی / ۶۹؛ -
 خاصه / ۵۶؛ - خلقت / ۱۱، ۸۸؛ -
 خلقت انسان / ۶۹؛ - خلقت عالم /
 ۶۹؛ - سیر انسان / ۵۷
 غرض از خلقت انسان / ۸۸
 غرور / ۳۴، ۳۵، ۱۱۱
 غفلت / ۲۵، ۶۱، ۱۱۰
 غیاب [شیخ] / ۷۹
 غیب / ۸۹
 غیبت / ۱۰۵؛ - امام / ۱۲۹
 غیب - مطلق / ۴۵؛ - و شهادت / ۱۱
 فاعل کل / ۳، ۴
 فانی / ۱۰، ۱۱
 فرایض قلبی / ۸۴
 فرمان الهی / ۲۲
 فطرت / ۸۹، ۹۰؛ - اصلیه / ۵۳؛ - توحید /
 ۸۹
 فطریات / ۱۳
 فطری تمام نفوس / ۱۰۵
 فعل - حق / ۴۳؛ - شیخ / ۱۱۱
 فقه / ۱۸، ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۷؛ - امامیه /
 ۲۹؛ - شیعه / ۲۹؛ - عامه / ۲۵؛ -
 نبوی / ۳۸
 فقها / ۱۳، ۳۴، ۸۱، ۹۶، ۱۰۶، ۱۳۰
 فقهای واقفین / ۴۹
 فقیر / ۱۲۹
 فقیه / ۳۷؛ - کامل / ۱۲۴
 فکر / ۶۶، ۱۳۳؛ - مدام / ۷، ۱۲۸
 فلکیّت / ۴
 فنای مراتب / ۱۱
 فوق فلک / ۲۳
 فیاضیّت / ۵۲
 فیض ارادت / ۷۹
 فیضان علم / ۶۴
 فیوضات - طریق / ۸۵؛ - غیبیه / ۷
 قابل کل / ۳
 قاطع طریق / ۳۱
 قبول - تصرّف / ۸۶؛ - تصرّف شیخ / ۵۷؛
 - دعوت / ۵۳؛ - ولایت / ۶۵، ۹۳
 ۱۲۶، ۱۲۷
 قَدَر عینی / ۲۹
 قرب الهی - قرب / ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۳۶
 قضاء اجمالی / ۲۹
 قطع - توجه از نفس / ۴۸؛ - طریق
 طالبین / ۸۱
 قلب / ۶، ۷، ۸، ۹، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۴۸، ۴۹،
 ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۹۳، ۱۱۰؛ - نورانی /
 ۱۱۶
 قلم اعلی / ۲۹
 قلوب طالبین / ۱۳۰
 قوای - خیال / ۷؛ - نفسانی / ۷۰
 قوه / ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۵۷؛ -
 تکمیل / ۷۹؛ - سیر جمیع مراتب / ۵۲

- ۱۰۶؛ علم / ۷۹؛ قرب / ۱۱۰؛ -
 قوه علمی / ۱۰۶؛ محبت / ۶۵؛ -
 نجات / ۱۳
 کمالات / ۱۰، ۱۱، ۴۳، ۵۲؛ انسانی / ۹۷؛
 - خاصه / ۵۶؛ شیخ / ۷، ۱۱۱
 لاحق / ۱۲، ۲۷
 لباس اهل حق / ۱۳۰
 لذات - روحانی / ۱۲۴؛ عجله / ۲۲؛
 - وهمیه ظنیّه / ۱۲
 لطف الهی / ۱۰۴
 لطیفه / ۵۲، ۱۰۲؛ انسانی / ۱، ۱۶، ۶۶؛
 - خفیّه / ۲۲
 لقاء پروردگار / ۹۱
 لمّات شیطانی و رحمانی / ۴۸
 لوح محفوظ / ۲۹
 ماده المواد / ۳
 ماده اولی / ۳
 ماسوی / ۱۰۹، ۱۲۷
 مبتدین / ۲۹
 مبدأ / ۳، ۱۲، ۴۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱؛ - اعلی
 / ۳۰؛ افعال مختلفه / ۴؛ - حرکت
 ارادیّه / ۴؛ - سیر / ۱۱، ۱۲؛ - قابلیت
 / ۳؛ - مرحله ترکیب / ۴
 متابعت / ۲۴، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۸۲،
 ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۱۱۶؛ - اختیار / ۳۱، ۳۲؛
 - حلماء / ۹۶؛ - سنت و شریعت / ۲۳؛
 - شریعت / ۱۳۳؛ - عالم / ۳۵؛ - عقل
- ضبط خود / ۱۰۷؛ - قدسیه / ۲۲،
 ۲۳، ۱۱۶
 قیامت صغری / ۵
 قید - ارادت و تقلید / ۶۶؛ - امکان / ۴۶؛
 - طبع / ۱۶
 کاملین / ۴۹
 کتاب - مبین / ۲۹؛ - محو و اثبات / ۲۹؛
 - مسطور / ۵، ۲۹
 کثرات / ۴۲، ۴۳، ۴۶؛ - انحاء وجود / ۴۴
 کثرت / ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۵؛
 - اجزاء بالفعل / ۴۳؛ - اجزاء بالقوه /
 ۴۳؛ - اجزاء تحلیلی / ۴۳؛ - اسماء و
 صفات / ۲۹، ۴۵؛ تعینات و ماهیات /
 ۴۴؛ - تنزلات / ۳، ۴۴؛ - جمال / ۳۱؛
 - متصل واحد / ۴۳؛ - محدود / ۴۳؛
 - مراتب / ۴۳
 کرامات / ۳۸، ۴۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۱؛ -
 بزرگان / ۱۵
 کشف - حجب / ۹۱؛ - خیالی / ۱۰۷؛ -
 صوری / ۱۰۷؛ - و شهود / ۱۳، ۸۳؛ -
 و عیان / ۱۰
 کشفی و شهودی / ۳۴
 کلمه کُن / ۴۵
 کمال / ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۴۳، ۶۵، ۹۱، ۹۲؛ -
 استعداد / ۱۳۰؛ - انقیاد / ۱۲۷؛ -
 حکمت / ۱۰؛ - دین / ۹۳، ۱۲۶؛ -
 عقل خیالی / ۱۰۶؛ - عقل روحی /

- ۹؛ - و ارادت / ۳۵
متصرف / ۱۲۷
متّصف به صفات عقل / ۹
متعلم / ۳۲، ۴۷، ۶۴؛ - [آخرت] / ۶۲
مجاهدات / ۱۲، ۴۶، ۱۳۲
مجاهده / ۹، ۴۸، ۹۱، ۱۲۷، ۱۳۴
مجتهد / ۷، ۵۴، ۱۱۷
مجنوب / ۱؛ - مضطر / ۹۱
مجرّدات صِرْفه / ۴۵
مجمع البحرين / ۴۶
مجموعه عالمین / ۴۶؛ - کونین / ۳
محبوب / ۳۷؛ - حق / ۵۷
مخالف هوی / ۱۱۲
مُخبر صادق / ۶۱، ۶۲
مخزن اسرار الهی / ۴
مدارک - باطنه حیوانیه / ۴؛ - جزئیّه /
۳۱؛ - ظاهره / ۴
مدد از باطن شیخ / ۱۱۰
مدد از پیر راه / ۹
مُدْرک / ۴۰، ۷۰
مدرکات / ۷۰؛ - حیوانی / ۹۷؛ - صوریّه /
۳۱؛ - وهمی / ۷۰
مدعیان / ۵۵
مدعی سلوک / ۸۵
مدّعیان / ۲۱
مذاق / ۳۷
مذهب حق / ۲۱، ۱۱۴
- مرآت - جمال / ۴۷؛ - نفس / ۱۵؛ -
ولایت / ۱۲۸
مرآتیت حق / ۸۸
مراتب / ۱۱، ۴۳، ۵۲؛ - بعیده / ۴۷؛ -
ثلاثه علم / ۲۹، ۴۲؛ - ثلاثه یقین /
۲۹؛ - جسمانی / ۳، ۱۱؛ - چهارده گانه
در عالم صغیر / ۱۰؛ - حقیقت / ۳۱؛ -
حقیقت وجود / ۴۶؛ - روحانی / ۱۰؛
- سفلی / ۱۴؛ - طبع / ۴۷؛ - عالم
امکان / ۵۲؛ - عالیه / ۵۲؛ - علوی /
۱۰؛ - قرب الهی / ۱۳۲؛ - قریبه / ۴۶؛
- نازله / ۱۱، ۴۴؛ - نازله وجود / ۴۴؛
- نباتی در حیوانی / ۱۱؛ - نزول / ۲۹؛
- وجود / ۳، ۴۵، ۸۸؛ - و درجات / ۱۰
[مراتب] حیوانی در بشر / ۱۱
[مراتب] دانش / ۱۴
مراد / ۹۰، ۹۱
مراقبه قلب / ۷
مرتبه - آدمیت / ۱۱؛ - امامت / ۱۰۴؛ -
امکان / ۱۰۴؛ - بساطت / ۴؛ -
بشریت / ۱۱؛ - جسمانی / ۶۱؛ -
عالیه / ۵۲؛ - مشیت / ۴۵؛ - نبوت /
۶۴، ۱۱۲؛ - نفسانی / ۶۱؛ - ولایت /
۱۲۶
مرحله ترکیب / ۴
مرشد / ۷، ۳۲، ۷۱، ۱۰۷؛ - باطنی / ۷؛ -
ظاهری / ۷

- مرید / ۷، ۴۸، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۷؛ -
 آخرت / ۶۲
 مریدین / ۵۸
 مزاج انسانی / ۵۳
 مسالک یقین / ۱۱۳
 مستعدّین / ۵۴
 مستقل در ذات و در فعل / ۹
 مستور در حجاب هوی / ۱۵
 مشاهدات / ۱۳؛ - عقلانی / ۹۷
 مشاهده / ۸۰، ۹۱؛ - حق / ۸۸؛ - حیثیت
 معلولیت / ۸۹
 مشایخ / ۱۲۹؛ - اجازه / ۱۰۶، ۱۲۹؛ -
 امام / ۱۲۹؛ - صور غیبیه الهیه / ۶۱؛
 - صوفیه / ۱۳۱؛ - طریقت / ۹۷؛ -
 عظام / ۱۰۹؛ - کبار / ۶۷؛ - کرام / ۷؛
 - معروفه / ۱۲۹
 مشتبه / ۲۲، ۵۹
 مشکوة رسالت / ۲۶
 مشهود / ۴۰، ۴۴، ۶۱، ۸۰، ۸۸؛ - و
 وجدانی / ۵۴
 مشیت حق / ۴؛ - ظهور / ۲۹
 مصباح ولایت / ۲۶
 مطلق تصدیق / ۵۱
 مطلوب / ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰؛ - اخروی / ۲۰
 مظاهر ذات خدا / ۱۲۷
 مظنه / ۲۱، ۵۱؛ - ضرر / ۱۳
 مظهر - الوهیت / ۹۰؛ - اوصاف [علی
- (ع) / ۹۴؛ - تمام اسماء و صفات / ۷؛
 - [خدا] / ۵۶؛ - شیخ / ۸۰؛ - صفات
 الله / ۸؛ - صفات خدا / ۱۲۷؛ - معبود
 / ۸؛ - ولایت / ۱۲۵؛ - ولایت کلیّه /
 ۱۲۷
 معارج قرب / ۱۳۶
 معارف کشفی و شهودی / ۳۴
 معراج مؤمن / ۱۳۲
 معرفت / ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۵۱، ۵۳،
 ۶۳، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۲۷؛ - امام /
 ۹۵، ۱۰۶؛ - امامت / ۱۰۶؛ - خدا / ۷،
 ۳۷؛ - ذات شخص / ۸۹؛ - کتاب و
 سنت / ۲۱، ۲۴؛ - نسخ و منسوخ /
 ۱۳۰؛ - نیابت / ۱۰۶
 معرفه الله / ۸۰
 [معرفت] نایب امام / ۱۰۶
 معشوق / ۸
 معشوقیت / ۴۵
 معقولات اخرویه / ۳۰
 معلم الهی / ۵۷
 معلوم - ازلی / ۴۷؛ - بالذات / ۱۵؛ -
 بالعرض / ۱۵
 معنی علم / ۵۵
 مغرب انسان / ۲۹
 مغیبات / ۱۲۸
 مفکره / ۷
 مقاصد خیالیّه / ۲۷

- مقام / ۱۳۱
- مقامات - انسانی / ۸۲ - عالیہ عالم ارواح
- ۱۲۸؛ - متفاوتہ / ۱۱۶
- مقام - استقامت / ۲۲؛ - اشارت / ۲۳، ۲۲؛
- امامت / ۱۰۲؛ - امامت کلیہ / ۱۰۶؛
- انسانی / ۲۳، ۲۹؛ بشریت / ۱۱، ۱۲؛
- پیشوائی / ۱۱۶؛ - تدلای صرف /
- ۱۰۹؛ - تدلی / ۴۵، ۴۶؛ - تعلّم / ۶۴؛
- توّلی / ۱۰۹؛ - حضور / ۱۳۲؛ -
- حیوانی / ۲۳؛ - روحانیت / ۶۱؛ - علم
- / ۲۱؛ - عنصریت / ۴؛ - غیب / ۸۹؛ -
- قرب الہی / ۱۰۹؛ - کُن / ۵، ۱۲؛ -
- معروفیت / ۲۹، ۴۵؛ - نازل / ۴۳؛ -
- واحدیت و کثرت اسماء و صفات / ۲۹؛
- وجوب / ۱۰۴؛ - یقین / ۳۷
- مقصد / ۳۶، ۶۴، ۷۱؛ - غیب و پنهان / ۷؛
- متفرق / ۱۷
- مقصود / ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۴۹، ۹۲، ۱۲۸؛ - از
- علم / ۲۲؛ - اشارت / ۲۳؛ - بالذات /
- ۱۵؛ - بالعرض / ۱۵
- مقلّد / ۱۱۷
- مکاشفات / ۳۸؛ - صوری و روحی / ۱۲۸؛
- صوریہ / ۱۰۶
- مکشوف / ۴۹
- مکمل / ۱۲؛ - وقت / ۸۶
- مکنونات نفس / ۳۵
- ملذات مشہودہ / ۶۲
- مُلک ربوبی / ۵۷
- مملکت - شیخ / ۶۶؛ - کونین / ۶۶؛ -
- نامتناہی / ۱۰
- منازل انسانی / ۵۷
- منافق / ۱۲۰
- منافقین / ۱۰۳
- منتہین / ۲۹
- منشآت نفس / ۲۷، ۳۳
- منصب - ارشاد / ۱۳۱؛ - سلطنت معنوی
- / ۱۳۱
- منصوص / ۱۰۸
- موجود بہ وجود اللہ / ۴۵، ۱۰۹
- موصوف بہ صفات اللہ / ۱۰۹
- موصوف شدن بہ صفات الہی / ۶۴
- مؤمن / ۶، ۱۳، ۱۷، ۳۷، ۴۵، ۶۷، ۱۰۶،
- ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲؛ - کامل /
- ۱۳۲؛ - ممتحن / ۹۹
- مؤمنان / ۱۰۵
- مؤمنین / ۹۱، ۱۳۱
- موہوبات خاصہ الہی / ۱۲۸
- مہالک - جہالت / ۳۱؛ - نفسانی / ۶۱
- مہلکات / ۷۰، ۹۱؛ - معنوی / ۶۱؛ -
- [نفس] / ۵۴؛ - نفسانی / ۵۴
- میراث انبیاء / ۶۴
- میل / ۱۲
- نادانان / ۱۰۲؛ - صوفیہ / ۳۷
- نادانی / ۸۱

- ناسخ / ۱۲۱
 ناسخ و منسوخ / ۱۲۰، ۲۴، ۲۱
 ناقص / ۴۳
 ناقصین / ۹۶، ۱۵
 نایب امام / ۱۰۶
 نبوت مطلقه / ۱۰۴
 نجات / ۳۲، ۵۹، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳ —
 اخروی / ۳۹
 نزول / ۵۲
 نزول و صعود / ۳۸
 نسبت روحانی / ۶۷
 نسخ / ۴۰، ۴۷، ۱۰۴، ۱۱۸ — جزئی / ۱۱۶
 نص / ۸۶ — سابق / ۱۰۶
 نصب نایب / ۱۰۶ — ولایت / ۱۲۶
 نفاق / ۲۷، ۹۴، ۱۱۵
 نفخة ربانی / ۶۶ — شیخ / ۷۸
 نَفْس / ۴، ۶، ۷، ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۵،
 ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲،
 ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۷۹، ۹۱،
 ۱۱۱ — انسان / ۷۰ — انسانی / ۳۸ —
 خود / ۳۹ — خویش / ۳۹ — کَلْبی /
 ۳۸ — مطمئنّه / ۱۰ — ناطقة انسانی
 ۱۲/
 نفوس — فلکیّه / ۱۵ — کامله ولوی / ۳۸؛
 — کلیّه / ۴۵ — مفطور / ۵۸ — منطبعة
 فلکیّه / ۴۵
 نَفْسُ الرَّحْمَنِ / ۴۵
- نقطه / ۲۶، ۴۶ — سیّاره / ۴۶
 نقوش نفسانی / ۳۸
 نکری و شیطنت / ۵۵
 نوامیس — شرعیّه / ۹ — نبویّه / ۴۹
 نور / ۵، ۲۶، ۷۷، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۹ — اسلام
 / ۹۵ — ایمان / ۳۳، ۳۷، ۵۵، ۱۳۲ —
 توبه / ۹۵ — چشم / ۴۹ — [رسول
 باطنی] / ۵۳ — شیخ / ۴۰ — مقدّس /
 ۱۰۹ — هدایت / ۳۷
 نیابت / ۱۰۵، ۱۰۶
 واجب بالذّات / ۴۳
 وارثان — انبیاء / ۵۵، ۶۰ — علم نبوت /
 ۴۸
 وارث پیامبران / ۵۸
 وجدان / ۳۱، ۳۴، ۸۷
 وجدانیات / ۱۳، ۳۴
 وجوب — بالغیر / ۴۳ — هدایت / ۱۰۵
 وجود / ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳،
 ۵۶، ۶۴، ۸۷ — الهی / ۶۴ — انسان /
 ۸۹ — بالذّات / ۸۷ — بشری / ۶۴ —
 حق تعالی / ۴۳ — خود / ۱۱۱، ۱۲۷ —
 عینی / ۴۴
 وجودات / ۸۸ — امکانی / ۸۷، ۸۸ —
 ظلّی / ۴۳ — ظلّیّه فعلیّه / ۴۳ — فعلیّه
 / ۴۳ — نازله ظلّیّه / ۴۳
 وجه — الهی / ۱۱ — مادی / ۱۱
 وحدت / ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۴،

- ۴۶: - اتّصالی / ۴۲: - الهی / ۴۰: -
 حَقُّه حَقِیقَیّه / ۴۲: - حقیقت وجود /
 ۳۴: - در عین کثرت / ۴۶: - عَدَمی /
 ۴۲: - عَشْرَه / ۴۲: - مفیض کثرت /
 ۴۶: - واحدیت / ۴۴: - وجود / ۹، ۴۳،
 ۱۳۰، ۸۵، ۴۶
 وصایت / ۱۲۷، ۹۳، ۲۸
 وصول / ۱۲۵: - به مبدأ / ۹۱
 وصی [پیامبر] / ۲۸
 وقوف - [از سیر] / ۵۷: - یا تنزّل / ۱۶
 ولادت ثانوی / ۶۷
 ولایت / ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۵۶، ۶۵،
 ۹۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۲۹: - امام باطل / ۹۷: - اولیاء
 / ۵۶: - [ائمہ] / ۵۷: - [پیامبر (ص)]
 / ۱۲۵: - علی (ع) / ۹۷، ۱۲۶: - کلیّہ
 / ۱۰۹، ۱۲۷: - مطلقه / ۹۷، ۱۰۴،
 ۱۰۵: - ولی امر / ۹۲
 ولی / ۷۳، ۱۲۵: - امر / ۹۲
- هدایت / ۳۴، ۳۷، ۵۳، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۵،
 ۱۲۹: - ایشان (صوفیان صافی طویّت)
 / ۱۳۳: - پیر / ۳۴: - کننده / ۹۷
 هستی [اولیاء] / ۱۲۷: - حقیقی / ۴۲: -
 شیخ / ۵۷
 هلاک / ۵۷: - ابد / ۵۷
 همت / ۵۸: - او (پیر) / ۲۵: - شیخ / ۹،
 ۱۱۱
 هواهای - شیطانی / ۹۱: - کاسده / ۳۵:
 - نفس / ۹: - نفسانی / ۷: - نفسانی
 و شیطانی / ۵۸
 هوای نفس / ۲۷، ۶۱: - نفسانی / ۹۱
 هوی / ۲۵، ۳۴، ۶۴، ۱۱۲
 هیاکل توحید / ۴۵
 هیکل شیطان / ۳۵
 هیولا الهیولیات / ۳
 هیولای اولی / ۳، ۵۲
 یقین / ۳۷، ۱۳۳: - عیانی / ۶۱
 یقینیات / ۱۶

فهرست اشخاص

الیاس / ۷۷	آدم (ع)، (حضرت) / ۴، ۴۶، ۶۷، ۱۰۴
باقر (ع)، امام / ۶۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۷، ۱۲۲	۱۲۴، ۱۲۷
۱۲۳، ۱۲۵	آملی، سیدحیدر / ۱۵، ۳۹، ۴۱، ۱۳۴
بایزید / ۳۹	ابراهیم (ع)، (حضرت) / ۷۰، ۱۰۲
بحرانی، ابن میثم / ۳۸، ۱۳۴	ابن ابی جمهور الاحساوی / ۱۲۹، ۱۳۴
بوعلی / ۳۷	ابن طاوس، سید / ۱۳۴
بولهب / ۲۵	ابوالفضل (شیخ) / ۱۰۷
بهایی (شیخ) / ۳۷، ۱۳۴	ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی
بیضاوی / ۲۴	(شیخ) / ۹۱
جامی / ۹۱	ابوبصیر / ۶۹
جبرئیل ← روح القدس / ۶	ابوجعفر ← ابی جعفر، جعفر صادق (ع)،
جنید بغدادی (شیخ) / ۱۰۸	(امام) / ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۶
حاج ملاهادی سبزواری / ۱۵، ۶۶	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
حر عاملی (شیخ) / ۵۷	ابوحنیفه ← ابی حنیفه / ۲۰، ۲۱، ۱۳۱
حسن عسکری (ع)، امام / ۱۲۹	ابوذر / ۶۶، ۶۷
حسین (ع)، امام / ۵۸	ابوسعید (شیخ) / ۱۰۷
حلی، ابن فهد / ۱۳۴	ابوهاشم کوفی / ۱۲۹
خاتم الولاية ← امام زمان ← حضرت قائم	ابی بکر / ۶۷
عجل الله فرجه / ۴، ۱۰۴، ۱۲۹	احمدجام، (شیخ) / ۱۲۴
خضر(ع)، حضرت ← خضر / ۳۹، ۸۲، ۱۱۲	اسرافیل، (حضرت) / ۸۸
رسول اکرم (ص) ← حضرت خاتم ←	الکاظم (ع) ← امام موسی کاظم / ۶۵

- جناب خاتم(ص) ← ابی عبداللہ ←
رسول خدا (ص) ← پیامبر اکرم (ص)
← محمد مصطفیٰ (ص) ← رسول اللہ
(ص) ← حضرت محمد ← ابو محمد
← پیغمبر (ص) ← سید المرسلین ←
نبی اللہ (ص) / ۱، ۶، ۲۴، ۳۹، ۴۱، ۴۲،
۴۶، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴،
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹،
۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲
- رضا (ع)، (حضرت) / ۱۰۲
زُرارہ / ۱۲۲، ۱۲۳
زمخشری / ۲۴، ۶۵
زید / ۶۷
زین الدین شہید ثانی (شیخ) / ۱۳۴
زین العابدین (ع) ، (امام) ← علی بن
الحسین (ع)، امام ← علی بن الحسین
← سجّاد(ع)، (امام) / ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۶،
۶۷، ۷۹، ۸۶، ۱۳۱
سبزواری، ملا محمد باقر (آخوند) / ۱۳۵
سلطان محمد بن حیدر محمد / ۱
سلمان / ۶۶، ۶۷
سلیمان بن داؤد (ع) / ۸۰
سلیم بن قیس / ۱۱۹
- شاه اسماعیل / ۱۳۳
شبستری (شیخ) / ۱۰۷
صادق (ع)، امام ← الصادق علیہ السلام
← حضرت امام صادق (ع) ← امام
صادق علیہ السلام / ۲۱، ۵۴، ۵۹، ۶۲،
۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶،
۷۷، ۸۰، ۸۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹،
۱۱۱، ۱۲۲
صالح مازندرانی، ملا محمد (آخوند) / ۱۳۵
صدر المتألّہین شیرازی ← صدر المتألّہین
← ملا صدرا / ۲۲، ۳۶، ۴۵، ۶۶
صدوق (شیخ) / ۲۲، ۸۰، ۹۰، ۱۲۵
صفی الدین اردبیلی (شیخ) / ۱۳۱
طوسی، نصیر الدین (خواجہ) / ۱۰۴، ۱۳۴
طوسی (شیخ) / ۱۱۴
[عاملی]، شیخ حسین / ۱۳۴
عبدالعزیز بن مسلم ← عبدالعزیز / ۱۰۲
عبداللہ بن ابی یعفر / ۹۵
علامہ امینی / ۸۰
علامہ مجلسی / ۱۳۰
علی (ع) (امام) ← امیر المؤمنین (ع) ←
علی بن ابیطالب (ع) / ۲۷، ۲۸، ۳۲،
۳۸، ۴۹، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
۶۹، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲
عمرو بن عبید بصری / ۷۰

- عیسی (ع)، (حضرت) ← عیسی روح
 الله (ع) ← عیسی (ع) / ۶۶، ۷۹، ۱۲۷
 فخر رازی / ۲۰
 فضل بن یسار / ۹۴
 فیض کاشانی ← / فیض (آخوند) / ۱۵،
 ۱۳۵، ۹۱
 قاضی نورالله شوشتری / ۱۳۴
 لاهیجی، ملا عبدالرزاق (آخوند) / ۱۳۵
 لقمان (حضرت) / ۱۰۹
 لقمان سرخسی / ۱۰۷
 مجلسی، ملامحمدتقی (آخوند) ←
 مجلسی / ۱۳۴، ۱۳۵
- محمدباقر داماد (میر) / ۱۳۵
 محمد بن مسلم / ۹۶، ۱۲۲
 مقدّس اردبیلی / ۱۳۴
 منصور بن حازم / ۱۲۲
 موسی کاظم (ع)، (امام) ← موسی (ع) /
 ۴۲، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۸۲، ۱۱۲
 نراقی، ملامهدی (آخوند) / ۱۳۵
 نوح (ع) ← نوح / ۶۷
 هارونی علوی، ابوالحسن / ۱۱۴
 هشام بن حکم ← هشام ← / ۷۰، ۷۱، ۷۲
 یزید / ۳۹، ۵۸

فهرست اشعار فارسی

- آب خضر از جوی نطق اولیا
می خوریم ای تشنهٔ عاقل بیا / ۲۴
آدمی چیست برزخ جامع
صورت خلق و حق در او واقع / ۳
آدمی زاده طرفه معجونی است
کز فرشته سرشته وز حیوان / ۵
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند / ۵۲
آن بیان اولیا و اصفیاست
کز همه اغراض نفسانی جداست / ۳
آن خداوندان که ره طی کرده‌اند
گوش و بانگ سگان کی کرده‌اند / ۵۷
آن خلیفه زادگان مقبلش
زاده‌اند از عنصر جان و دلش / ۵
آن طرف که عشق می‌افزود درد
بوخنیفه و شافعی درسی نکرد / ۶۵
از برون طعنه زند بر بایزید
و از درونش ننگ می‌دارد یزید / ۳۹
از جمادی مردم و نامی شدم
و از نما مردم ز حیوان سر زدم / ۱۱
- از سرافرازان عزت سرمکش
از چنین خوش محرمان دم درمکش^۹
۹۸ /
از ملک هم بایدم قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم / ۱۱
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دگرها همه فن /
۴۶
-
۱. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱.
۲. غزلیات حافظ، تصحیح قزوینی - غنی، غزل ۱۸۴ (با کمی اختلاف).
۳. مثنوی، کلاله خاور، دفتر سوم، ص ۲۰۲، س ۳۶.
۴. همان، ص ۲۰۶، س ۳۸.
۵. همان، طبع نیکلسون، دفتر ششم، بیت ۱۷۶.
۶. همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۲.
۷. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، تصحیح حسن طارمی، نشر چکامه.
۸. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱ (با کمی اختلاف).
۹. همان، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۹ (با کمی اختلاف).
۱۰. همان، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۵ (با کمی اختلاف).

ای نامه نامی الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی / ۷ / ۹۰
این تخیل وین تصوّر لعبت است
تا تو طفلی پس بدانت حاجت است / ۸ /
۲۱
این خریداران مفلس را بهل
چه خریداری کند یک مشت گل / ۹ / ۲۴
این عجب علمی است در تو ای مهین
کو نمی‌پرد به بستان یقین / ۱۰ / ۴۷

۱. شاهنامه فردوسی، ج ۴، بیت ۱۰۰۳، چاپ بروخیم.
۲. دیوان هاتف اصفهانی، تصحیح وحید دستگردی، کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۱۸ (با کمی اختلاف).
۳. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر دوم، بیت ۲۷۷ (با کمی اختلاف).
۴. کلیات سعدی، براساس تصحیح محمدعلی فروغی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، گلستان، ص ۲۴ (با کمی اختلاف).
۵. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۳۱۶ (با کمی اختلاف).
۶. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۲.
۷. مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، به اهتمام: محمدمامین ریاحی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۳ (با کمی اختلاف).
۸. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲ (با کمی اختلاف).
۹. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۰.
۱۰. همان، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷ (با کمی اختلاف).

اگر دست علی دست خدا نیست
چرا دست دگر مشکل‌گشا نیست / ۳۲ /
الهی بلندی و پستی تویی
ندانم چه ای هرچه هستی تویی / ۱ / ۴۴
الهی زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین
به جنت می‌گریزد از درت یارب شعورش بین
۹۲ /

اندر آن پابرهنه قومی را
بر سر از عرش سایبان بینی / ۲ / ۱۷
اندر همه جا با همه کس در همه کار
می‌دار نهفته چشم دل جانب یار / ۱۱۳ /
اندرین سوراخ بنایی گرفت

درخور سوراخ دانایی گرفت / ۳۱ /
ای برادر تو همه اندیشه‌ای

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای / ۳ / ۱۴
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و گفته‌ایم / ۴ /
۱۳۶

ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست / ۵ /
۱۰۷

ای خدای بی‌نهایت جز تو کیست
چون تویی بی‌حدّ و غایت جز تو کیست /
۴۴

ای کرده به علم مجازی خوی
نشینده ز علم حقیقی بوی / ۶ / ۱۶

پس رو و خاموش باش از انقیاد
 زیر سایهٔ شیخ و امرِ اوستاد^{۱۲} / ۱۱۷
 پس محمد صد قیامت بود نقد
 زانکه حلّ شد وز فنایش حلّ و عقد^{۱۳}
 ۸۹ /
 پهن ناخن برهنه پوست ز مو
 با دو پاره سپر به خانه و کو / ۳
 پیرو پیغمبرانی ره سپر
 طعنهٔ خلقان همه بادی شمر^{۱۴} / ۵۷
 پیری که اصول را بداند
 پیری که فروع را نماند / ۸۵

این علم دنی که تو را جان است
 فضلات فضایل یونان است^۱ / ۱۶
 ای هواهای تو خدا انگیز
 زین خداهای تو خدا بیزار / ۷
 بار دیگر بایدم جستن زجو
 کُلُّ شَيْئٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۲ / ۱۱
 با زبان حال می‌گفتی بسی
 که زمحشر حشر را پرسد کسی^۳ / ۸۹
 با که گویم در همه ده زنده کو
 سوی آب زندگی پوینده کو^۴ / ۹۸
 بر خیالی صلحشان و جنگشان
 بر خیالی نامشان و ننگشان^۵ / ۱۵
 بشوی اوراق اگر هم درس مایی
 که علم عشق در دفتر نباشد^۶ / ۸۴
 بلکه پیش از زادن تو سال‌ها
 دیده باشنت به چندین حال‌ها^۷ / ۷۹
 بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
 در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی^۸
 ۹۰ /
 بیزارم از این کهنه خدایی که تو دانی
 هرروزه مرا تازه خدایِ دگرستی / ۴۸
 بی‌عنایات حق و خاصان حق
 گر ملک باشد سیاهستش ورق^۹ / ۹۷
 بینی اندر دل علوم انبیا
 بی‌کتاب و بی‌مُعید و اوستا^{۱۰} / ۶۸
 بیهوده سخن به این درازی نبود / ۱۳
 پس چرا علمی بیاموزی به مرد
 کش بیاید سینه را زان پاک کرد^{۱۱} / ۳۸

۱. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۳.
۲. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۵ (با کمی اختلاف).
۳. همان، دفتر ششم، بیت ۷۵۳.
۴. همان، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۲.
۵. همان، دفتر اول، بیت ۷۱ (با کمی اختلاف).
۶. غزلیات حافظ، غزل ۱۶۲.
۷. مثنوی، کلاله خاور، ص ۲۴۴، س ۲۷.
۸. مرصادالعباد، ص ۳ (با کمی اختلاف).
۹. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹.
۱۰. همان، دفتر اول، بیت ۳۴۶۱.
۱۱. همان، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۶ (با کمی اختلاف).
۱۲. همان، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸ (با کمی اختلاف).
۱۳. همان، دفتر ششم، بیت ۷۵۰ (با کمی اختلاف).
۱۴. همان، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۹.

- پیری که بیادش کرامت
پیری که بیابد استقامت / ۸۵
پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا ز ایشان نهان و ساتر است^۱
پیش اهل دل ادب بر باطن است
زانکه دلشان بر سرایر فاطن است^۲
۱۱۱ /
تا چند ز فلسفه در لافی
وین یابس و رطب به هم بافی^۳ / ۱۶
تاکی به هزار شَعَف لیبسی
ته مانده کاسه ابلبسی^۴ / ۱۶
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
این ره که تو می روی به ترکستان است
۲۷ /
تو به غیر علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجا به شیطان می دهی^۵ / ۳۷
تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو بانگت بر زند اندر نهاد^۶ / ۵۹
تو زبیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین^۷ / ۵۹
تو یک چیزی ولی چندین هزاری
دلیل از خویش روشن تر نداری / ۴۶
جان نباشد جز خبر در آزمون
هرکه را افزون خبر جانش فزون^۸ / ۱۴
جمع صورت با چنین معنی ژرف
می نیاید جز ز سلطان شگرف^۹ / ۳۱
- جُنْشِی کرد بحر قلزمِ عشق
صد هزاران حباب پیدا شد / ۴۴
چند ازین فقه و کلام بی اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول^{۱۰} / ۳۷
چون دویم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علّت‌ها نهاد^{۱۱} / ۶۶
چون ز بی رنگی اسیر رنگ شد
موسیئی با موسیئی در جنگ شد^{۱۲} / ۵
چون طالب ره شوی به تدبیر
دریاب نخست صحبت پیر / ۸۵
چون که با شیخی تو دور از زشتی ای
روز و شب سیاری و در کشتی ای^{۱۳} / ۳۹
-
۱. همان، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹.
۲. همان، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰.
۳. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۳ (با کمی اختلاف).
۴. همان، ص ۱۸۲.
۵. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵ (با کمی اختلاف).
۶. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶.
۷. همان، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹.
۸. همان، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶.
۹. همان، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۳ (با کمی اختلاف).
۱۰. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵.
۱۱. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶ (با کمی اختلاف).
۱۲. همان، دفتر اول، بیت ۲۴۶۷ (با کمی اختلاف).
۱۳. همان، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰.

تا ببینی ذات پاک صاف خویش^۹ / ۶۸
 در این ره هرچه نه از باب فقر است
 همه اسباب استدراج و مکر است^{۱۰}
 ۱۰۷ /
 در راه طریقت او رو کن
 با نان شریعت او خو کن^{۱۱} / ۱۶
 درسشان آشوب و چرخ و ولوله
 نی زیادات است و باب و سلسله^{۱۲} / ۸۴
 در علم رسوم چه دل بستی
 بر اوجت اگر ببرد پستی^{۱۳} / ۱۶

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۴۱۸ (با کمی اختلاف).
۲. همان، کلاله خاور، دفتر سوم، ص ۲۰۲، س ۳۶.
۳. همان، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۲۲۷۴.
۴. همان، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۳ (با کمی اختلاف).
۵. همان، کلاله خاور، ص ۱۹۹، س ۳۸.
۶. همان، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۴۳۶ (با کمی اختلاف).
۷. همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۸ (با کمی اختلاف).
۸. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۶.
۹. همان، کلاله خاور، ص ۶۸، س ۲۰.
۱۰. مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، گلشن راز، به اهتمام صمد موحد، بیت ۸۹۰ (با کمی اختلاف).
۱۱. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۳.
۱۲. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۹ (با کمی اختلاف).
۱۳. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۲ (با کمی اختلاف).

چون نبی نیستی زامت باش
 چون که سلطان نئی رعیت باش
 ۱۱۷ /
 چون نماند خانه‌ها را قاعده
 مؤمنون مانند نفس واحده^۱ / ۲۶
 حاصل آن کز زهر نفس دون گریز
 نوش کن تریاق مرشد چست و تیز^۲
 ۴۰ /
 حدّ انسان به مذهب عامه
 حیوانی است مُستوی القامه / ۳
 حرف درویشان بدز دیده بسی
 تا گمان آید که هست او خود کسی^۳
 ۱۰۷ /
 حق جان جهان است و جهان جمله بدن
 اصناف ملائکه قوای این تن / ۴۶
 حکمت دُنبی فزاید ظنّ و شک
 حکمت عقبی بَرَد فوق فلک^۴ / ۳۳
 حمله دیگر بمیرم از بشر
 تا برآرم از ملایک بال و پر^۵ / ۱۱
 حیف می‌ناید که پیشت بیستند
 بر تو می‌خندند و عاشق نیستند / ۲۴
 خاک شو مردان حق را زیر پا
 خاک بر فرق حسد کن همچو ما^۶ / ۳۵
 خامشند و نعره تکرارشان
 می‌رسد تا عرش و تخت یارشان^۷ / ۸۴
 خوش تر آن باشد که سرّ دلبران
 گفته آید در حدیث دیگران^۸ / ۱۱۱
 خویش را صافی کن از اوصاف خویش

- در کف هرکس اگر شمعی بُدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی^۱ / ۳۴
دل که فارغ شد زمهر آن نگار
سنگ استنچای شیطاناش شمار^۲ / ۳۵
دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی^۳ / ۳۷
دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحب‌دلان^۴ / ۱۱۱
دید بر دانش بود غالب فزا
زان سبب دنیا بچرید عامه را^۵ / ۹۷
دَرّه‌ای عشق از همه آفاق به
دَرّه‌ای درد از همه عشاق به / ۵۲
راهرو بسیار دیدم در جهان
لیک یک رهرو ندیدم راه‌دان / ۸۵
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا زَايِنَجَاسْت
اضطرابش ز جذب نفس و هواست / ۶
رخت تلبیس ار براندازند
از سر خویش افسر اندازند / ۱۷
رساند گلشنی را تا به گلشن
دواند گلخنی را تا به گلخن / ۵۶
رو مجرّد شو، مجرّد را ببین
دیدن هرچیز را شرط است این^۶ / ۹۰
رها کن تَرّهات و شطح و طامات
خیال توبه و اسباب کرامات^۷ / ۱۰۷
ز ابلیس لعین بی‌شهادت
شود صادر هزاران خرق عادت^۸ / ۱۰۷
- زادهٔ ثانی است احمد در جهان
صد قیامت بود او اندر عیان^۹ / ۸۹
زاهد ششصد هزاران ساله را
پوزبندی ساخت آن گوساله را^{۱۰} / ۱۰۷
ز این قدم وین عقل رو بیزار شو
چشم غیبی جوی و برخوردار شو^{۱۱} / ۳۵
ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تاسرمن
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته^{۱۲}
۵۸ /
زو قیامت را همی پرسیده‌اند
کای قیامت تا قیامت راه چند^{۱۳} / ۸۹
-
۱. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۸.
۲. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵.
۳. همانجا.
۴. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸.
۵. همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۸ (با کمی اختلاف).
۶. همان، دفتر ششم، بیت ۷۵۶ (با کمی اختلاف).
۷. گلشن راز، بیت ۸۸۸ (با کمی اختلاف).
۸. همان، بیت ۸۹۱.
۹. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر ششم، بیت ۷۵۱.
۱۰. همان، کلاله خاور، ص ۲۳، س ۱۵.
۱۱. همان، طبع نیکلسون، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۳.
۱۲. کلیات فیض کاشانی، تصحیح محمد پیمان، ص ۳۵۵.
۱۳. مثنوی، کلاله خاور، ص ۳۶۳، س ۳۷.

صورت خود را شکستی سوختی
صورت کلّ را شکست آموختی^{۱۴} / ۸۸
طالب علم است بهر عام و خاصّ
نی که تا یابد ازین عالم خلاص^{۱۵} / ۲۳
ظاهرش بر کنار ساحل فرق
باطنش در محیط وحدت غرق / ۳
ظاهرش چون گور کافر پرحلل
اندرون قهر خدا عزّوجلّ / ۳۹
عاشق آن عاشقان غیب باش
عاشقان پنج روزه کم تراش^{۱۶} / ۲۴

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد^۱
۹۰ /
سرگرم به حکمت یونانی
دل سرد زحکمت ایمانی^۲ / ۱۶
سرمذد از سرفراز تاج ده
کو زپای دل گشاید صد گره^۳ / ۹۸
سلسله این قوم جعد مشکبار
مسئله دور است اما دور یار^۴ / ۸۴
سورّ آن جو که در عرصات
به شفاعت او یابی درجات^۵ / ۱۶
سورّ المؤمن فرمود نبی
از سورّ ارسطو چه می‌طلبی^۶ / ۱۶
سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه^۷ / ۹۲
سینه خود را برو صد چاک کن
دل از این آلودگی‌ها پاک کن^۸ / ۵۰
شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علّت‌های ما^۹ / ۶۵
شرم بادت زان که داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل^{۱۰} / ۳۷
شست‌وشویی بده آن‌گه به خرابات درآی
تانگردد ز تو این دیر خراب آلوده^{۱۱} / ۳۸
صد دلیل آرد مقلّد در بیان
از قیاسی گوید آن را نه از عیان^{۱۲} / ۲۲
صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدوم و دور فرزندان او^{۱۳} / ۶۷

۱. غزلیات حافظ، غزل ۱۴۳.
۲. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۲.
۳. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۱.
۴. همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۰ (با کمی اختلاف).
۵. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۳.
۶. همان، ص ۱۸۲ (با کمی اختلاف).
۷. مثنوی، کلاله خاور، ص ۸۱، س ۳۰.
۸. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵.
۹. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۲۳.
۱۰. نان و حلوا، ص ۱۵۵.
۱۱. غزلیات حافظ، غزل ۴۲۳.
۱۲. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۰.
۱۳. همان، دفتر ششم، بیت ۱۷۵.
۱۴. همان، دفتر سوم، بیت ۵۷۹ (با کمی اختلاف).
۱۵. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۱.
۱۶. همان، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۳.

- عاشقان را شد مَدْرَس حسن دوست
دفتر و درس و سبقشان روی اوست^۱
۸۴ /
- عاشق صنع خدا با فرّ بود
عاشق مصنوع او کافر بود^۲ / ۳۱
- عقل گردی عقل را بینی کمال
عشق گردی عشق را بینی جمال^۳ / ۹۰
- علم تقلیدی و تعلیمی است آن
کز نفور مستمع دارد فغان^۴ / ۲۳
- علم جویای یقین باشد بدان
وان یقین جویای دید است و عیان^۵
۴۷ /
- علم و گفتاری که آن بی جان بُود
طالب روی خریداران بُود^۶ / ۲۳
- علم‌های اهل تن آحمالشان
علم‌های اهل دل حَمالشان^۷ / ۳۳
- علم‌های اهل تن شد پوزبند
تا نگیرند شیر زان علم بلند^۸ / ۱۰۷
- علمی برخوان که کتابی نیست
یعنی ذوقی است و خطایی نیست^۹
۱۷ /
- علمی بطلب که به دل نور است
سینه ز تجلی او طور است^{۱۰} / ۱۷
- علمی بطلب که تو را فانی
سازد ز علایق جسمانی^{۱۱} / ۱۷
- علمی بطلب که جدالی نیست
حالی است تمام و مقالی نیست^{۱۲} / ۱۷
- علمی بطلب که گزارفی نیست
اجماعیست و خلافی نیست^{۱۳} / ۱۷
- علمی بطلب که نماید راه
از سرّ ازل کُنَدَت آگاه / ۱۷
- علمی که دهد به تو جان نو
علم عشق است ز من بشنو^{۱۴} / ۱۷
- علمی که مجادله را سبب است
نورش ز چراغ ابی‌لهب است^{۱۵} / ۲۵
- علمی که مطالب آن این است
وسواس و فریب شیاطین است / ۱۶
- علمی که نسازدت از دونی
محتاج به آلت قانونی^{۱۶} / ۱۷

۱. همان، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۷.

۲. همان، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱.

۳. همان، دفتر ششم، بیت ۷۵۸ (با کمی اختلاف).

۴. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۸.

۵. همان، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱.

۶. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۶.

۷. همان، دفتر اول، بیت ۳۴۴۶ (با کمی اختلاف).

۸. همان، دفتر اول، بیت ۱۰۱۶ (با کمی اختلاف).

۹. شیر و شکر، شیخ بهایی، ص ۱۸۵ (با کمی اختلاف).

۱۰. همان، ص ۱۸۴.

۱۱. همانجا.

۱۲. همان، ص ۱۸۵.

۱۳. همانجا.

۱۴. همانجا.

۱۵. همانجا.

۱۶. همانجا.

گر به فضلش پی ببردی هر فضول
 کی فرستادی خدا چندین رسول^{۱۰} / ۳۵
 گر تو خواهی ایمنی از اژدها
 دستش از دام مکن یک دم رها^{۱۱} / ۲۵
 گر چه شیری چون روی ره بی‌دلیل
 همچو روبه در ضلالتی و ذلیل
 ۹۲، ۷۱ /
 گر زبغداد و هری و از ری‌اند
 بی‌مزاج آب و گل نسل وی‌اند^{۱۲} / ۶۷
 گر کند میل این شود پس از این
 ور رود سوی آن شود به از آن / ۵
 گر نبینی آب کورانه به فن
 سوی جو آور سبو در آب زن / ۲۴

عنکبوتان مگس قدید کنند
 عارفان هر دمی دو عید کنند / ۴۸
 غیرتش غیر در جهان نگذاشت
 زان سبب عین جمله اشیا شد^۱ / ۱
 قدسیان را عشق هست و درد نیست
 درد را جز آدمی در خورد نیست / ۵۲
 کاملان از دور نامت بشنوند
 تا به قعر تار و پودت در روند^۲ / ۷۹
 کاین جهانی را همی بینند عین
 وان جهانی را همی دانند دین / ۹۷
 کرامات تو اندر حق پرستی است
 جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است^۳
 ۱۰۷ /
 کرامات تو گر از خودنمایی است
 تو فرعونتی و آن دعوی خدایی است^۴
 ۱۰۷ /
 کنگره ویران کنید از منجیق
 تا نماند تفرقه در این فریق^۵ / ۲۶
 که مرو زین سو میندیش ای غوی
 که اسیر رنج و درویشی شوی^۶ / ۵۹
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۷ / ۸۹
 گر بکاوی کوشش اهل مجاز
 توبه تو گنده بود همچون پیاز^۸ / ۳۵
 گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی
 ور بود خاری تو هیمه گلخن^۹ / ۱۴

۱. لمعات، عراقی، لمعه چهارم، تصحیح
 محمد خواجوی، انتشارات مولی، ص
 ۵۹ (با کمی اختلاف).

۲. مثنوی، کلاله خاور، ص ۲۴۴، ص ۲۷.
 ۳. گلشن راز، بیت ۸۸۹ (با کمی
 اختلاف).

۴. همان، بیت ۸۹۵ (با کمی اختلاف).
 ۵. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت
 ۶۸۹ (با کمی اختلاف).

۶. همان، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷ (با کمی
 اختلاف).

۷. دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۶.
 ۸. همان، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۰.

۹. همان، دفتر دوم، بیت ۲۷۸ (با کمی
 اختلاف).

۱۰. همان، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸.
 ۱۱. همان، کلاله خاور، ص ۱۷۷، ص ۳۵.

۱۲. همان، طبع نیکلسون، دفتر ششم،
 بیت ۱۷۷ (با کمی اختلاف).

- گفتمش پوشیده خوش تر سرّ یار
خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار^۱
۱۱۱ /
- لوح دل از فضلۀ شیطان بشوی
ای مدرّس درس عشقی هم بگوی^۲
۳۷ /
- مانع ادراک این حال است و قال
خون به خون شستن محال است و محال
۶۵ /
- متّحد جان‌های شیران خداست
جان گرگان و سگان از هم جداست^۳
۲۶ /
- مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم^۴ / ۱۱
- مستحقّ شرح را سنگ و کلوخ
ناطقی گردد مشرّح با رسوخ^۵ / ۷۱
- مشتتری ما خدای است و مرا
می‌کشد بالا که الله اشترّی^۶ / ۲۳
- مگسل از پیغمبر ایّام خویش
تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش^۷
۳۹ /
- می‌کند گستاخ مردم را به راه
اوبه جان لرزان تر است از برگ‌کاه^۸ / ۲۲
- نفس چون با شیخ بیند گام تو
از بُن دندان شود او رام تو^۹ / ۴۰
- نفس را چندین سرست و هر سری
از فراز عرش تا تحت الثّری / ۴۰
- نه فلک راست مسلّم نه ملک را حاصل
- آنچه در سرّ سُودای بنی آدم ازوست
۵۲ /
- نیست وّش باشد خیال اندر جهان
تو جهانی بر خیالی بین روان^{۱۰} / ۱۵
- و اندر آن سر برهنه جمعی را
پای بر فرق فرقدان بینی^{۱۱} / ۱۷
- ورنه گرچه مستعدّ و قابلی
مسخ گردی تو ز لاف کاملی^{۱۲} / ۱۱۷
- وعدۀ وصل تو هرکس که به فردا انداخت
دارم امید که ز امروز به فردا نرسد
۹۱ /
- وین خیالات محال و این صُور
فضلۀ شیطان بود بر آن حجر^{۱۳} / ۳۵

۱. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۵.

۲. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵.

۳. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴ (با کمی اختلاف).

۴. همان، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲.

۵. همان، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۳.

۶. همان، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۸ (با کمی اختلاف).

۷. همان، دفتر چهارم، بیت ۵۴۲ (با کمی اختلاف).

۸. همان، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸۲.

۹. همان، دفتر سوم، بیت ۲۵۴۵.

۱۰. همان، دفتر اول، بیت ۷۰ (با کمی اختلاف).

۱۱. دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۸ (با کمی اختلاف).

۱۲. همان، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۹.

۱۳. نان و حلوا، شیخ بهایی، ص ۱۵۵ (با کمی اختلاف).

یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم
چندان که خدا غنی است من محتاجم^{۱۲}
۳ /
یکی میل است با هر ذره رقاص
کشاند ذره را تا مقصد خاص / ۵۶

هرچه در این راه نشانت دهند
گر نستانی به از آنت دهند / ۱۱۱
هر چه گیرد علّتی علّت شود
کفر گیرد ملّتی ملّت شود^۱ / ۴۰
هر که او بی مرشدی در راه شد
او ز غولان گمره و در چاه شد^۲ / ۷۱
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کَلّی پاک شد^۳ / ۶۵
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما^۴
۲۷ /

هر مرتبه از وجود اسمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی^۵ / ۴۵
هر یکی از دیگری بی مغزتر
صادقان را یک ز دیگر نغزتر^۶ / ۳۵
هست اشارات محمّد المراد
کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد^۷ / ۶۷
همسری با انبیا برداشتند
اولیا را همچو خود پنداشتند^۸ / ۳۵
همه روی تو در خلق است زنهار
مکن خود را به این علّت گرفتار^۹ / ۱۰۷
هیچ چیز از بی نهایت بیشکی
چون برون نامد کجا ماند یکی / ۴۴
هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر^{۱۰} / ۲۵
هین مپر الا که با پرهای شیخ
تا ببینی عَوْنِ لشکرهای شیخ^{۱۱} / ۹۲

۱. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۶۱۳ (با کمی اختلاف).
۲. همان، کلاله خاور، ص ۵۹، س ۲۴.
۳. همان، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۲۲ (با کمی اختلاف).
۴. غزلیات حافظ، غزل ۱۱.
۵. لویح جامی، لایحه بیست و یکم.
۶. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۲۹۰۱ (با کمی اختلاف).
۷. همان، دفتر ششم، بیت ۱۷۴.
۸. همان، دفتر اول، بیت ۲۶۵.
۹. گلشن راز، بیت ۸۹۷.
۱۰. مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸.
۱۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۵۴۴.
۱۲. باقی کرمانی گلبنگ رباعی، به کوشش نکیسا عشرت قهرمان، ۱۳۶۵، چاپخانه دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۷۰.

فهرست كتب

بصائر الدرجات / ١٢٥	اثبات الهداة / ٥
تحف العقول / ١١٧	احاديث مثنوى / ١٢٤ ٤٦
تفسير آيه نور / ٤٥	احياء العلوم / ١٢٤
تفسير المحيط الاعظم / ٣٩	اسرار الامامة / ٤٥
تفسير صافى / ١١١، ٢١	اسفار / ٣٦
تفسير صدر المتألهين / ٣٩	اصول كافي ← الكافي ← كافي / ٨، ٢٨،
تفسير كبير / ٤٥	٤٢، ٤٩، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦٢
تفسير مجمع البيان / ١٠٤	٦٣، ٧٢، ٦٩، ٦٨، ٦٧، ٦٦، ٦٥، ٦٣
توحيد / ١٢٥، ٩٠، ٨٠	٨٧، ٨٣، ٨٢، ٨١، ٨٠، ٧٩، ٧٨، ٧٧
تورات / ٢٩	٩٠، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٩، ١٠٤،
تهذيب الاحكام / ١١٤	١١٣، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٦
جامع الاسرار / ٤١، ١٥	اعلام الدين ديلمى / ٩٢
جواهر السنیه / ٥٧	الغدير / ٨٠
حديقة الشيعة / ١٣٤	القضاء و الاحكام / ٢٨
زبور / ٢٩	امالى / ١٢٥
زيارت جامعه كبيره / ٨	انجيل / ٢٩
سعادت نامه / ٢	أنس التائبين / ١٢٤
سفينة البحار / ٤٥	اوستا / ٤٨
شرح اصول كافي / ٤٤	بحار ← بحار الانوار / ٦، ٧، ٢١، ٢٤، ٤٠،
شرح بحرالعلوم / ٤٤	٤٨، ٥٦، ٥٨، ٦٧، ٨٤، ٩٢، ١١٦، ١١٧
شرح دعای صباح / ١٥	بحر المعارف / ١٧، ٤٥، ٩٠

شرح صد کلمہ / ۳۸	مُجلی / ۱۲۹
شرح مثنوی حاج ملاہادی سبزواری / ۶۶	محجۃ البیضاء / ۶، ۹۱
علم الیقین / ۱۵	مستدرک الوسائل / ۱۱۶
غوالی اللثالی / ۱۷، ۹۰، ۱۲۹	مصباح الشریعة / ۵۴، ۱۱۶
قرآن / ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	مصباح الہدایة / ۱۲۴
کشف زمخشری / ۶۵	مفاتیح الغیب / ۲۲
کمال الدین / ۲۲	نفحات الانس / ۹۱، ۱۳۱
لطائف معنوی / ۶۶	نہج البلاغہ / ۸، ۲۳، ۳۰، ۴۳، ۹۷
	نہج الفصاحہ / ۲۵
	وافی / ۱۵

شرح اعلام

آدم: نخستین انسان ، نخستین بشر، عالی‌ترین موجود زنده روی زمین از لحاظ تکامل مغزی . آدم جامع اسماء و صفات الهی است به حکم آیه شریفه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» داود قیصری گوید: و تخصیص کلمه آدمیت را به حکمت الهی از آن جهت است که چون حضرت آدم برای خلافت روی زمین آفریده شده مرتبت جامع تمام مراتب عالم و مرآت مرتبت الهیت است و مظهر تمام اسماء غیب الغیوب است و آیینۀ تمام نمای وجود سرمدی است و مراد از کلمه آدمیت روح کلی است (شرح فصوص قیصری، ص ۵۹).

اباحیه: از اباحه و اباحت به معنی جایز شمردن، مباح کردن و مشترک دانستن اموال و املاک، مزدکیان و باطنیه را اباحی و اباحیه می‌نامند. بطور عموم منظور کسانی هستند که خود را مقید به قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و گویند تقیّد به احکام شریعت از وظایف عوام الناس است نه اهل حقیقت (کشاف، ج ۱، ص ۱۲۷).

ابلیس: ابلیس از کلمه دیابلس (Diabolos) یونانی مأخوذ است اما لغویون عرب ، آنرا از ریشه ابلاس به معنی نومید کردن و کلمه‌ای اجنبی گرفته‌اند که جمع آن ابالسّه و ابالیس است. در عربی حارث و در برخی از کتب لغت (از جمله : سامی‌الاسامی) نامها و القاب دیگری از قبیل : شیطان، عزرائیل ، خناس ، بوخلاف، ابومره، بومره، شیخ نجدی، ابولیبی، دیو و مهتر دیوان نیز برای او شمرده‌اند. در قرآن ۱۰ بار نام ابلیس در ارتباط با داستان آدم و یک بار هم جداگانه آمده است. ابلیس (شیطان) به اعتبار رانده شدن در قرآن به صفت رجیم (آل عمران/ ۳۶ و حجر/ ۱۷ و ۳۴ و نحل/ ۹۸ و ص/ ۷۷ و تکویر/ ۲۵) و به اعتبار گردنکشی به صفت مرید (نساء/ ۱۷ و حج / ۳) و مارد (صافات / ۷) موصوف شده است. شیطان یا ابلیس همیشه دشمن انسان و در معارف اسلامی مظهر طغیان و خودبینی و تفرعن معرفی شده که همواره کوشیده است آدمی را از راه سعادت به دور دارد. این نام گاهی برآدمیانی که به این صفت موصوفند نیز اطلاق می‌گردد (فرهنگ اساطیر، ص ۶۲).

ابن ابی جمهور آحسایی: محمد بن زین الدین علی بن ابراهیم بن حسن بن ابراهیم بن ابی جمهور احسایی یا لخصاوی (زنده در ۹۰۴ هـ. ق. / ۱۴۹۹ م) فقیه ، محدث، متکلم ، صوفی مشرب شیعی امامی است که تاریخ ولادت این دانشمند به درستی معلوم نیست. آنچه از منابع معتبر برمی‌آید اینست که ابن ابی جمهور در نیمه اول قرن (۹ هـ. ق. / ۱۵ م) در شهر لخصا یا احساء بحرین در خانواده‌ای از اهل علم و تقوا به دنیا آمد و پدر و اجدادش همه از علماء بزرگ شیعه بودند. ابن ابی جمهور مقدمات را نزد پدر فراگرفت و سپس در نجف در حلقه شاگردان شیخ شرف الدین فتال درآمد و از او اجازه روایت گرفت و پس از بازگشت از سفر حج به احساء بازگشت و بعد از زیارت عتبات عازم طوس شده و بقیه عمر خود را در خراسان گذرانید و در طوس علاوه بر تدریس و تألیف با علمای اهل سنت در اثبات حقانیت مذهب تشیع و

خلافت علی علیه‌السلام مناظراتی داشت که مهمترین این مناظرات با فاضل هروی است و او را مجاب نمود. از قرابین برمی‌آید که تا سال (۹۰۴ ه.ق) زنده بوده است. از جمله آثار مشهور ابن ابی جمهور کتاب غوالی اللثالی الغزیزیه فی احادیث الدینیّه است که جامع اخبار و روایات شیعه است و همواره مورد توجه علمای شیعه بوده‌است. دیگر کتاب ثجلی مرآت المنجی است در علم کلام، آمیخته با مباحث فلسفی و عرفانی و قواعد سیرو سلوک متصوّفه و خلاصه‌ای از تهذیب اخلاق و تألیف آن در صفر ۸۹۶ پایان یافته است. ابن ابی جمهور ۱۷ کتاب و رساله دیگر در علوم مختلف دارد. هدف ابن ابی جمهور در آثارش همان هدف سیدحیدر آملی است و به همین جهت از جامع الاسرار سیدحیدر آملی استفاده کرده و گاهی عین عبارات او را می‌آورد.

ابن ابی یعفور: ابومحمد عبدالله بن ابی یعفور اهل کوفه و از اصحاب جلیل‌القدر و مورد وثوق امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام بود. از فقهای معروف و از بزرگان طایفه امامیه است. امام صادق درباره او فرمود: من کسی را نیافتم که توصیه مرا قبول کند و امر مرا اطاعت نماید غیر از عبدالله بن ابی یعفور. او در زمان امام صادق ع از دنیا رفت.

ابن سینا: پزشک، فیلسوف و نویسنده بزرگ ایرانی. تولد بین ۳۶۳ تا ۳۷۳ هجری قمری در بلخ. در سال ۴۲۸ همراه علاءالدوله به همدان رفت و در آنجا درگذشت. آثار: شفاء، قانون، نجات، دانشنامه علایی، اشارات و حکمت‌المشرقیه. **ابن فهد حلّی:** شهاب‌الدین احمد بن فهد بن محمد بن ادریس بن فهد از علمای بزرگ و فقهاء متقی شیعه و شاگرد فخرالدین احمد بن متوج بحرانی و از تألیفاتش: عدة‌الدّاعی، خلاصة‌التقیح در شرح ارشاد. در اوائل قرن نهم در حله فوت نمود و در همانجا مدفون و مرقد او مشهور است (دائرة‌المعارف الاسلامیه الشیعه، حسن امین).

ابن میثم بحرانی: کمال‌الدین مفیدالدین ابوعلی میثم (م ۶۷۹ ق) فرزند علی بن میثم بحرانی از حکما و فقهای امامیه و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی. گویند او نزد خواجه حکمت و کلام آموخته و متقابلاً خواجه نزد او فقه و اصول خوانده است. بعضی از برجسته‌ترین شاگردان او عبارتند از: غیاث‌الدین سیدعبدالکریم فرزند احمد بن موسی حسنی حلّی، سعیدالدین محمد بن علی ربعی، سدیدالدین یوسف بن زین‌الدین علی بن مطهر حلّی (پدر علامه حلّی) او به دعوت علمای عراق علی‌الخصوص حله از گوشه‌انزوایش در بحرین بیرون آمد و به حله مهاجرت کرد پس از سالها اقامت در حله و عتبات مقدسه به ایران آمد و بعد از مدتی به زادگاهش بحرین بازگشت و در همانجا درگذشت. شیخ سلیمان بن عبدالله بحرانی (م ۱۱۲۱ ق) رساله‌ای پیرامون زندگی و شخصیت ابن میثم تحت عنوان: السّلافة البهیة فی الترجمة المیثمیه نوشته است که در جلد اول کَشکول شیخ یوسف بحرانی چاپ شده است. بعضی از آثار ابن میثم عبارتند از: استقصاء‌النظر فی الامامة الاثمة الاثنی عشر علیهم السلام، رساله در وحی و الهام و فرق آن دو، شرح سدکمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین ع به نام منهاج‌العارفین فی شرح کلمات امیرالمؤمنین ع که با تحقیق و مقدمه میرجلال‌الدین محدث در تهران در سال ۱۳۹۰ ق چاپ شده است، سه شرح کبیر، متوسط و صغیر بر

نهج البلاغه، قواعد المرام فی الحکمة و الکلام، المعراج السماوی، نجات القيامة فی تحقیق الامامة (دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۷۲).

ابوالقاسم فضیل بن یسار بصری: ثقه جلیل القدر و از رؤات و اصحاب امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است و از اصحاب اجماع است یعنی از کسانی است که شیعه امامیه بر تصدیق او اقرار نموده‌اند شهرت او به فقه و روایت است که حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمودند که هرکه دوست دارد نظر کند به سوی مردی از بهشت پس نظر کند به سوی این مرد و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات نمود و پسران او به نام قاسم و علاء و نواده او محمد بن قاسم همه از راویان مورد اطمینان می‌باشند (منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۷۴).

ابوبصیر: یحیی بن قاسم اسدی. طبق نقل شیخ نجاشی و علامه و شیخ طوسی همه علماء، اجماع و اتفاق دارند که از اولین اصحاب امام باقر و امام صادق بوده است و می‌گفتند: فقیه و دانشمندترین علماء اول، شش نفر بودند و اخبار بسیاری از او روایت شده و صاحب بصیرت قلبی بوده است. ابوبصیر بعد از امام صادق در سال ۱۵۰ از دنیا رفت (الکافی و الالقب، شیخ عباس قمی).

ابوجعفر محمد بن مسلم بن ریاح الطحان الثقفی الکوفی: از بزرگان اصحاب حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام و دارای ورع و پرهیزگاری و آفته مردم بود و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود از حضرت امام باقر علیه السلام استفاده احکام دین و معارف یقینی نمود و سپس از محضر امام صادق علیه السلام استفاده نمود و گفته است که سی هزار حدیث از امام باقر و ۱۶ هزار حدیث از امام صادق حفظ نموده‌ام. در سال ۱۵۰ ه. ق. وفات نمود (منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۷۷).

ابوجهل: عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی از شدیدترین دشمنان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله. جریان ابوجهل با رسول خدا و آزار او نسبت به آن حضرت مشهور است. وی در جنگ بدر (سال دوم هجری) کشته شد و روایت شده است که پیامبر درباره او فرمود: سرکشی و طغیان وی بر خدا از فرعون بیشتر بود زیرا فرعون موقعی که یقین به مردن کرد به یگانگی خدا قائل شد ولی ابوجهل وقتی یقین به هلاکت نمود باز هم به سوی دو بت لات و عزری دعوت می‌کرد.

ابوحنیفه: ابوحنیفه، نعمان بن ثابت پیشوای مذهب حنفی. اجداد او ایرانی بودند. ابوحنیفه گفته است که کسی را فقیه‌تر از حضرت صادق علیه السلام ندیدم (مناقب، شهر آشوب) او برخلاف اصحاب حدیث که یکسره اعتماد به نص و متن حدیث داشتند، تفکر و استدلال عقلی و رأی و قیاس و استحسان را وارد فقه کرد و از این رو دشمنی محدثان را برانگیخت. وی در قیام زید بن علی علیه السلام و نفس زکّیه علوی و ابراهیم بن عبدالله قتیل در باخمری با شیعیان همکاری نزدیک داشت. و خود را به خطر انداخت و سرانجام به زندان افتاد و در زندان درگذشت (دائرة المعارف تشیع،

ج ۱، ص ۴۰۲، با تلخیص).

ابوذر غفاری: از بزرگان صحابه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم‌بود و مورد احترام رسول خدا و عاّمه و خاصّه مسلمانان بود که تازمان عثمان حیات داشت و چون پس از وفات ابوبکر به شام رفت و به کارهای معاویه اعتراض می‌نمود و به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت، معاویه به عثمان از او شکایت کرد و عثمان او را به ربّذه تبعید کرد. وی در آنجا بود تا در سال ۳۲ هجری قمری درگذشت و در همانجا که در سه منزلی مدینه است، مدفون گردید. روایات زیادی در جلالت مقام او رسیده است از جمله پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم‌فرمود: ابوذر، در امت من از نظر زهد مانند عیسی بن مریم است.

ابوسعید ابی‌الخیر: ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷-۴۴۰ ق) فرزند ابی‌الخیر محمد بن احمد میهنی از اعاضم مشایخ صوفیه . درباره‌ی اصول و کرامات و سخنان او ، بازماندگانش دوکتاب نوشته‌اند: اولی تألیف یکی از نوادگان او جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله است که تحت عنوان حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر نگاشته شده و دومی تألیف پسر عموی این نویسنده به نام محمد بن منور است که به نام اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید است که شرح حالی کاملتر از اولی نوشته و از آن بهره گرفته است. پدر ابوسعید پیشه عطاری داشت و دوستدار اهل تصوف بود و او از ابتدا با صوفیه آشنا شد. در ابتدا به تحصیل صرف و نحو و فقه و تفسیر پرداخت و از مصاحبان دوره‌ی تحصیل او ابومحمد جوینی است. از همان صغر سنّ ریاضات شاقّه می‌کشید تا آنکه به دلالت لقمان سرخسی به ذیل تربیت و زیارت ارباب طریق از جمله عبدالرحمن سلّمی و در آمل به دیدار عارف مشهور ابوالعباس قصاب نائل شد و پس از سال‌ها ریاضت و مجاهدت در میهنه (زادگاهش بین ابیورد و سرخس) و نیشابور به راهنمایی و تربیت بندگان خدا پرداخت و بالاخره در زادگاه خویش وفات یافت . ابوسعید در میان صوفیه جایگاه بزرگی دارد و همواره او را در شمار بزرگترین مشایخ تصوف آورده و حتی از او بالقب سلطان یاد نموده‌اند بزرگانی همچون شیخ ابوالحسن خرقانی و فیلسوف بزرگ ابوعلی سینا با او ملاقات داشته‌اند و مکاتباتی بین آنها روی داده و در کتب بسیاری از جمله کشکول شیخ بهایی (۳/ ۴۵۷) و طرائق الحقایق (۲/ ۵۵۸-۵۶۱) مذکور است، ابوسعید نخستین کسی است از مشایخ صوفیه ایران که احوال و آراء خود را به زبان شعر درآورده است و رباعیات زیادی از او بجا مانده است. محمد حبله رودی در کتاب جامع‌التمثیل (۸۳) سخن از ابوسعید آورده که به زیارت عتبات عالیات رفته است (دایرة‌المعارف تشیّع، ج ۱، ص ۴۰۸، با تلخیص) .

ابوطالب: نامش عبدمناف . او پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و عموی پیامبر اکرم و پدر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود . او سید و بزرگ بطحاء و رئیس قریش و مکه بود. مردی تنومند و خوبروی بود و دارای حکمت و ریاست و حکم و بردباری و سیاست بود. در ماه رجب در سنه آخر دهم بعثت از دنیا رفت. پیامبر فرمود: قریش دائماً از من خوف و بیم داشتند تا حضرت ابوطالب از دنیا رفت.

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه: وفات ۴۲۱ هـ . ق . از بزرگان فلاسفه و حکما و مشاهیر و دانشمندان

اسلامی است. در لغت، منطق، فنون، شعر، ریاضیات، فلسفه و حکمت استاد بود. به خدمت عضدالدوله رسید و سمت ندیم و خازنی او را یافت. تألیفات بسیاری دارد که از آن جمله است: الطهارة فی علم الاخلاق، کتاب فی جواب المسائل الثلاث (در سه مسأله: اول در اثبات صانع، دوم در نفس و احوال آن، سوم در نبوت)، تهذیب الاخلاق، آداب العرب والفرس، جاویدخرد، کتاب العادة و تجارب الامم. ابن مسکویه در مابعدالطبیعه سه مسأله وجود صانع و نفس و نبوت را با روش تازه‌ای مورد مطالعه قرار داده است (فرهنگ فارسی، معین، ج ۵، ص ۸۷).

اخوان الصفا: در قرن چهارم هجری گروهی به این فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت به یکدیگر و آگاه کردن عامه از مبانی حکمت نظری و عملی رسالات مختصر و ساده‌ای بدون ذکر نام مؤلف بنویسند و انتشار دهند. این عده خود را «اخوان الصفاء و خلان الوفا» می‌نامیدند. گروه مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمانان آنها را با اقوال حکما منطبق می‌کرده یا در شرح برخی از مسائل مذهبی به روش فلاسفه متوسل می‌شده و برای تزکیه باطن و صعود به مدارج کمال علاوه بر توسل به فلسفه معتقد به تمسک به دین نیز بوده‌اند. اینان برآن بودند که به یاری علم و اعتقاد به دین می‌توان به تصفیه باطن نائل آمد و به مرحله‌ای از کمال - که غایت شرایع و ادیان است - رسید و حقایق آنها را نیکو فهمید. آنان رسالاتی می‌نوشتند و در آنها تمایل مؤلفان بیشتر به عقلای یونان و فلسفه ایران و هند است. نام هرمس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو غالباً در این رسایل آمده و از آنان تکریم شده. از جمله نویسندگان این رساله‌ها ابوسلیمان محمد بن معشر بستی معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابواحمد مهرجانی، ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی و زید بن رفاعه را نام برده‌اند. این قوم با یکدیگر به صداقت و طهارت و یکرنگی به سر می‌برده‌اند. رسایل آنها شامل کلیه مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی و حکمت عملی است (فرهنگ فارسی، معین ج ۵، ص ۱۰۷).

ارسطو: ارسطاطالیس Aristotle (۳۸۴-۳۲۲ قبل از میلاد) فیلسوف یونانی متولد استاگیرا. وی در ۱۸ سالگی وارد آکادمی افلاطون در آتن شد. حدود بیست سال از افلاطون تعلیم گرفت و تامرگ استاد همراش بود. نفوذ عقاید استاد در آراء این شاگرد محسوس است، حتی در مسائلی که بر ضد افلاطون رأی داده است. ارسطو صدها کتاب و رساله بزرگ و کوچک نوشت و بعضی از قدما چهارصد جلد کتاب به اونسبت داده‌اند که مهمترین آنها منطقیات اوست عبارت از مقولات، جدلیات، انالوطیقای اول و دوم، قضایا و ابطال مغالطات که مشائون متأخر آنها را جمع نموده و ارغنون نامیده‌اند. ارسطو را معلم اول و واضع علم منطق می‌دانند. ارسطو اصطلاحات فلسفه و علوم را بوجود آورد. ارسطو دارای آراء و نظریاتی در زیست‌شناسی، ماوراءالطبیعه، ذات واجب الوجود، روانشناسی و هنر، اخلاق و حقیقت سعادت، فیزیک، سیاست، تعلیم و تربیت می‌باشد (فرهنگ فلسفه و اعلام وابسته، علی علمی اردبیلی، ج ۱، ص ۱۲۹).

اسرائیل: لقب حضرت یعقوب (فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم) علیهم السلام است و به این عنوان در آیه ۹۳ سوره آل عمران و آیه ۵۸ سوره مریم از او یاد شده است و اسمی است که در تورات به یعقوب پیغمبر داده شده است

(سفری‌پدایش، تورات / ۳۲-۲۸). اسباط دوازده گانه و به طور کلی بنی اسرائیل که از بزرگترین و اصلی‌ترین شاخه قوم یهودند از نسل او هستند.

اسرافیل: اسرافیل (در عبرانی به معنی بنده خدا) یکی از چهارفرشته مقرب درگاه خدا و معروف است به نامه‌های فرشته صور، صاحب، خداوند، ملک بعث، حامل عرش و صاحب نفخ صور که قبل از همه فرشتگان به آدم سجده کرد. در کتب عرفانی هنگام تطبیق اجزای عالم صغیر (انسان) برعالم کبیر (جهان) اسرافیل، سرور ملائکه آسمان چهارم (فلک شمس) و فرشته موکل بر حیات و سبب حیات انسان معرفی شده است.

اشراقیون: گروهی از فلاسفه افلاطونی مشرب در عالم اسلام که مؤسس آن سهروردی است. بالجمله معرفت به مبدأ و معاد از دو راه حاصل می‌شود که یکی طریقه اهل نظر و استدلال است و دیگر طریقه اهل ریاضت و مجاهدت. سالکان طریقه اول هرگاه پیرو ملت و دینی باشند متکلم می‌گویند و اگر دنبال مذهب و دینی نروند حکیم و فیلسوف مشاء نامند و سالکان طریقه دوم اگر موافق با شریعتی باشند صوفیه متشرعه خوانند و اگر موافق با شریعتی نباشند یعنی طریقه بحث علمی آنان با قطع نظر از شریعتی باشد حکماء اشراق می‌نامند. این نکته قابل ذکر است که در وجه تسمیه فلسفه اشراق و مناسبت آن با روش اشراقی شیخ شهاب‌الدین سهروردی علامه قطب‌الدین گوید که فلسفه مشرق همان فلسفه اشراق است یعنی فلسفه مشرق زمین و حکمت رایج میان حکماء فرس که شیخ شهاب زنده کننده آن می‌باشد همان فلسفه اشراق است و وجه نامگذاری شیخ فلسفه خود را به حکمت اشراق مناسب با حکمت مشرق زمین است.

اصحاب صفه: اصحاب صفه یا اهل صفه گروهی از صحابه پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله از مهاجرین و انصار تهیدست مدینه که بواسطه بی‌بهره بودن از خواسته و خانواده در صفه (سکوی) مسجد پیامبر زندگی می‌کردند. اصحاب صفه شبها تا دیر هنگام به عبادت و فراگرفتن قرآن می‌پرداختند و چون زمان جنگ می‌رسید زودتر از دیگران سلاح برمی‌گرفتند. شمارشان ثابت نبود و از کمتر از ده تا بیش از هفتادتن نوسان می‌کرد اما می‌گویند مجموع کسانی که در زمره اصحاب صفه به حساب می‌آمدند از چهار صدتن بیشتر بوده است. برخی مشاهیر اهل صفه عبارتند از: بلال حبشی، سلمان فارسی، عمار یاسر، مقداد، ابوذرغفاری، ابو عبیده جراح (دائرة‌المعارف تشیع، ج ۲، ص ۲۱۲، با تلخیص).

افلاطون: در حدود سال ۴۲۷ پیش از میلاد مسیح به دنیا آمد. در سال ۳۸۸ مدرسه فلسفه آکادمی را در آتن ایجاد کرد و استاد ارسطو بود. وی در سال ۳۴۷ پیش از میلاد از دنیا رفت. وی معتقد بود که نباید فکر را فدای عمل و عمل را فدای فکر کنیم. آثار مهم او: جمهوریت، قوانین، آپولوژی، فایدروس، فایدون و....

امام فخر رازی: ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبرستانی (۵۴۳-۶۰۶) معروف به ابن خطیب و مشهور به امام فخر رازی در شهر ری به دنیا آمد. او در اصول پیرو طریقه اشعریان و در فقه تابع عقاید شافعیان بود.

اما در علم کلام و معقولات سرآمد عصر بود و در فنون گوناگون تألیفات مهم دارد. او در اغلب اصول فلسفی شک کرده است و بر فلاسفه مقدم ایرادهایی وارد آورده است و به سبب همین قدرت در شک کردن است که او را «امام المشککین» لقب داده‌اند. *نهایة العقول*، کتاب الاربعین، *محصل الافکار المتقدمین و المتأخرین*، *البیان و البرهان فی الرد علی اهل الزیغ و الطغیان*، *المباحث العمادیه فی المطالب المعادیه*، *تهذیب الدلائل و عیون المسائل*، *اشار و النظر الی لطائف الاسرار*، *تحصیل الحق*، *مفاتیح الغیب*، *شرح کلیات قانون ابن سینا*، *مباحث المشرقیه* از جمله آثار امام فخرالدین رازی است. او به سال ۶۰۶ ه. ق. درگذشت.

انجیل: اصل این کلمه از "اوانگلیون" یونانی به معنای مژده و بشارت است. کتاب مقدس مسیحیان است. کلمه انجیل ۱۲ بار در قرآن آمده است. اناجیل چهارگانه به نامهای انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل لوقا و انجیل یوحنا به ضمیمه چند رساله دیگر به عهد جدید معروفند.

اهل بیت: اصطلاحی قرآنی است که دوبار در قرآن به کار رفته است و طبق روایات متواتر از فریقین و حدیث مشهور تقلین و طبق عقیده و نظر بسیاری از علماء اهل سنت و همه علماء شیعه منظور از اهل بیت در آیه ۳۳ سوره احزاب، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می‌باشند. سپس به همه ائمه اثنی عشر علیهم السلام اهل بیت اطلاق می‌گردد.

بقراط: پزشک بزرگ یونانی، متولد در سال ۴۶۰ قبل از میلاد در جزیره‌ای یونانی، متوفی ۳۷۷ قبل از میلاد (بنابه عقیده گروهی) از مهمترین آثار او می‌توان کتاب جراحات سر را نام برد.

بیضاوی: قاضی ناصرالدین عبدالله الشافعی البیضاوی مکنی به ابوسعید از مردم بیضا و صاحب تفسیر معروف موسوم به *انوار التنزیل و اسرار التأویل* و مشهور به تفسیر بیضاوی است و پس از تفسیر کشاف هیچ یک از تفاسیر مانند آن مورد توجه واقع نگشته است و نزدیک پنجاه حاشیه و تعلیقه بر آن نوشته‌اند و دیگر کتابی در تاریخ به فارسی تصنیف کرده موسوم به *نظام التواریخ* از آغاز جهان تا غلبه مغول به طور اختصار. دیگر از کتب او *منهاج* است در اصول و شرح آن و شرح مختصر ابن حاجب در اصول، شرح منتخب امام فخر رازی و شرح مطالع در منطق، ایضاح در اصول دین و *غایة القصوی* در فقه و *طوالع* در کلام و شرح کافیة ابن حاجب و شرح مصابیح بغوی و شرح فصول خواجه نصیرالدین طوسی و *منتهی المنی*؛ فی شرح اسماء الله الحسنى. بیضاوی در علوم معقول و منقول در هر دو بارع بود و از معاصران اباقاخان و ارغون خان بوده است. گویند بیضاوی چون از منصب قضاء شیراز معزول گردید برای اعاده آن منصب به تبریز رفت اما با آنکه مورد توجه اولیای دولت و علمای آنجا شد به مقصود خود نایل نگردید و بدانجا درگذشت و گفته‌اند منصب قضا بار دیگر به او داده شد، اما او به نصیحت یکی از مشایخ صوفیه به نام محمد کتخایی از قبول آن امتناع ورزید. در تاریخ وفات او اختلافات عجیبی است و بین سالهای ۶۸۵ تا ۷۱۶ ذکر کرده‌اند. مدفن وی در چرنداب تبریز می‌باشد.

تابعین: کسانی هستند که صحابه را ملاقات کرده باشند و براسلام مرده باشند.

جبرئیل: جبرئیل یا جبریل که به صورتهای مختلف در فرهنگها آمده است اصلاً کلمه‌ای عبری و به معنی مردخدا یا قوت خدا است. جبرئیل در اسلام یکی از چهار فرشته مقرب، امین وحی و به نامهای روح الامین، روح القدس، ناموس اکبر، طاووس الملائکه، طاووس عرش، عقل اول و در مسیحیت به اقوم سوم معروف است. این نام سه بار (بقره / ۸- ۹۷، تحریم / ۴) در قرآن مجید آمده است. جبرئیل بنا بر روایت با پیامبران ارتباط داشت و حامل وحی الهی بود و به موجب آیه (بقره / ۹۷) قرآن را بر قلب پیامبر نازل کرد (فرهنگ اساطیر، ص ۱۶۰).

جذبی، حاج سید هبه‌الله: آن جناب فرزند مرحوم حاج میرزا محمد هاشم از سادات خاتون آباد ساکن محله پاقعه اصفهان و نسبت ایشان با بیست و نه واسطه به سیدالساجدین و زین العابدین حضرت علی بن الحسین علیهم‌السلام می‌رسد و اجداد ایشان همه از سادات جلیل‌القدر و از علماء بزرگ شیعه بودند. آقای حاج سید هبه‌الله جذبی در تاریخ ۱۴ شعبان ۱۳۱۴ هجری قمری در اصفهان متولد و پس از تحصیلات ابتدایی از محضر بزرگان علماء اصفهان استفاده و در علوم ادبی و فقه و اصول و هیئت و نجوم و ریاضیات ممتاز گردیدند. ولی علوم صوری عطش معنوی ایشان را برطرف ننموده در پی یافتن خضر راه و پیر دل آگاه برآمده تا اینکه خدمت مولانا الغریب عالم ربانی و قطب سلسله نعمت‌اللهی گنابادی حضرت آقای حاج م‌ل‌علی نورعلیشاه قدس سره به شرف فقر و ایمان مشرف گردیدند و با نهایت صدق و اخلاص مراحل سلوک را پیموده و در تاریخ ۲۰ محرم ۱۳۷۶ هجری قمری از طرف حضرت آقای صالح علیشاه نورالله مرقد مجاز در امامت جماعت و در تاریخ عرفه ۱۳۸۳ قمری مأذون در ارشاد طالبین و به لقب ثابت‌علی ملقب گردیدند و تا پایان عمر پربرکت خود در دستگیری طالبین راه و تربیت سالکین و رفع گرفتاری و مشکلات بندگان خدا با کمال خوشرویی و تواضع می‌کوشیدند و از خود آثار ارزنده‌ای بجای گذاشتند و در چاپ و نشر آثار عرفانی سعی و جدّ بلوغ داشتند. کتاب باب ولایت و راه هدایت ایشان یکی از منابع آموزنده عرفانی می‌باشد. جناب آقای حاج سید هبه‌الله جذبی در عصر روز جمعه ۲۹ جمادی‌الثانیه ۱۴۰۵ مطابق با دوم فروردین ۱۳۶۴ شمسی در ۹۳ سالگی دعوت حق را لبیک و در کنار مرقد بزرگان سلسله در شهرری در جوار حضرت عبدالعظیم مدفون گردیدند. رساله جذیه (چاپ دوم، ۱۳۷۸) تألیف و تدوین فرزند ارشدشان جناب آقای مهندس علیرضا جذبی (ثابت‌علی) در شرح احوال و آثار آن بزرگوار است.

جهنم: جهنم که در فرهنگها، دوزخ، سقر، مزغان، مرزغن، دمنان، جحیم نیز ضبط شده واژه‌ای است که برخی آنرا عبری و از ریشه جهینون (Gehinon) و بعضی فارسی و مأخوذ از واژه گشنام اوستایی می‌دانند که با کیهان و گیتی هم‌ریشه است. در اندیشه زردشتی، دوزخ که به معنی جهان زشت و بد آمده در زیرزمین قرار دارد. یونانی‌ها، آشوری‌ها و بابلی‌ها هرکدام به چیزی مانند جهنم معتقدند. در قرآن کریم نیز جهنم با هفت در توصیف شده است که از هر در گروهی وارد می‌شوند. (حجر / ۱۵) در نظر حکما و عرفا، جهنم به عذاب درون و غلبه شهوات و حرمان از لقای حق

تأویل می‌شود (فرهنگ اساطیر، ص ۱۶۸).

خضر علیہ السلام: بعضی خضر را از پیامبران بنی اسرائیل و برخی بنده‌ای از بندگان خدا همچون لقمان دانسته‌اند که علم بسیار داشت و بدان جهت بدین نام خوانده شد که روزی روی سنگی بنشست چون برخاست از زیر آن سنگ، گیاه سبز رُسته بود. خضر، راهنمای دریاهاست. نام خضر در قرآن نیامده اما بسیاری از مفسرین آیه ۶۵ سوره کهف را مربوط به او دانسته‌اند و نوشته‌اند که حضرت موسی علیه السلام به طلب خضر شد تا از او علم بیاموزد. عرفاء، خضر و الیاس را در زمره اولیاء شمرده‌اند و خضر نمونه عشق و موسی مظهر عقل است. معروف است که خضر آب حیات نوشید و بقاء و عمر ابدی یافت (فرهنگ اساطیر، ص ۱۸۳). داستان موسی و خضر داستانی عرفانی و دارای نکات رمزی و لطیف و در سوره کهف در قرآن آمده است.

خواجه نصیرالدین طوسی: ابوجعفر محمد بن حسن مشهور به "شیخ الحکماء"، فیلسوف و دانشمند بزرگ اسلامی که به مناسبت تولدش در طوس به طوسی مشهور شده است. ولادتش در ۱۱ جمادی الاولی سال ۵۹۷ ه. ق.، وفاتش در ۱۸ ذیحجه سال ۶۷۲ ه. ق. و در جوار آرامگاه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید. خواجه از حکما و ریاضی دانان و عرفا و شعرا و منجمین نامی و دارای تألیفات زیادی است، از جمله: اخلاق ناصری، تذکره نصیری، اساس الاقتباس، اوصاف الاشراف و کتب و رسائلی به عربی و فارسی دارد.

ذوالفقار: نام شمشیر معروف منته بن الحجاج یا عاص بن منته است که حضرت محمد ﷺ در غزوه بدر آنرا به غنیمت گرفت و چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرها یا خراشهای پست و هموار بود آنرا ذوالفقار (دارنده مهره‌های پشت) می‌نامیدند. در جنگ اُحد هنگامی که شمشیر حضرت علی علیهما السلام شکست پیامبر آنرا به وی بخشید. بنابراین روایت از حضرت رضا علیهما السلام نقل شده که جبرئیل آن را از آسمان آورده است (روضه کافی، ص ۲۶۷).

راغب اصفهانی: حسین بن محمد بن مفضل از دانشمندان و قرآن پژوهان و اهل وعظ و تدریس و تألیف و مناظره و صاحب حسن خلق بوده و از مشایخ طریقت نیز شمرده شده است. راغب شعر نیز می‌سروده و از وی ابیاتی باقی مانده است. بیشتر تلاش خود را در راه دانشهای قرآنی به کار برده است. تاریخ وفاتش به طور دقیق مشخص نیست ولی حدود سال ۵۰۲ نوشته‌اند. از آثار اوست: المفردات فی غریب القرآن که به مفردات راغب مشهور است، تفسیر قرآن، محاضرات الادباء، الذریعه الی مکارم الشریعه، تفصیل النشأتین و تحصیل السعادتین.

رافضی: در لغت به معنای ردکننده، رها کننده، واگذارنده و نزد اهل تسنن منظور شیعه است که ترک بیعت با خلفاء راشدین را نموده است.

زبور: کتاب مقدس نازل شده بر حضرت داود علیه السلام (نساء / ۱۶۳). برای کلمه زبور و جمع آن زُبور معانی دیگری از قبیل: نامه اعمال، پند و موعظه، کتب آسمانی پیشین، فرقه، دسته، حزب و به معنی قطعه و پاره هم آمده است. کتاب زبور به نام مزامیر هم خوانده می‌شود. زبور فعلی که در دست یهودیان و مسیحیان است شامل صد و پنجاه مزمور

است که به پنج کتاب تقسیم می‌گردد و هفتاد و سه مزمور آنرا به حضرت داود نسبت می‌دهند و بقیه به اشخاص دیگر یا مؤلفان مجهول منسوب می‌باشد.

زُرَّارَةُ بنِ اَعْيَنِ بنِ سُنَّسَنِ ثِيبِيَانِي: از اصحاب امام باقر عليه السلام و امام صادق عليه السلام و همچنین او را از اصحاب حضرت کاظم دانسته‌اند. از بزرگان رجال شیعه و حدیث و کلام و تشیع است. زراره در سال ۱۵۰ ه. ق. درگذشت و در ر جال‌کشی احادیثی که دلالت بر عدالت او می‌کند نقل نموده است از جمله این که امام صادق علیه السلام فرموده است زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است (رجال مامقانی (تنفیح المقال)، ج ۱، ص ۴۳۹).

زمخشری: ابوالقاسم محمد بن عمر، جارالله زمخشری خوارزمی (۴۶۷-۵۳۸ یا ۵۴۸ هجری قمری) از علمای اهل سنت است که در فقه و حدیث و تفسیر و نحو و لغت و بیان و ادبیات عرب استاد بوده است. او به فخر خوارزم نیز شهرت داشته و دارای تألیفات متعددی است. الامالی، الامودج، رثوس المسائل، شرح ابیات الکتاب سیویه، المفصل فی صناعة الاعراب، المقامات، مقدمه الادب و تفسیر الکشاف از آثار زمخشری است.

سَجِّين: در لغت به معنی ثابت و شدید و به نظر برخی از ماده سِجِن (زندان) است به جهت مبالغه و در اصطلاح قرآن (مطففین/۷) جایی است که نامه اعمال فجّار و کافران در آن باشد. مفسّرین آرای مختلفی در معنی و چگونگی آن آورده‌اند که از آن جمله است: درخت سیاهی در زیرهفتم زمین که در آن اسم هر شیطنی نوشته است. در روایتی دیگر (منقول در تفسیر کشف الاسرار) نقل شده که سَجِّين خزانه ارواح کفار است. طبق روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نام چاهی است سرگشوده در جهنّم با هول و هیبت (فرهنگ اساطیر، ص ۲۴۱).

سعادت‌علیشاه، حاج محمد کاظم اصفهانی: نام شریفش محمدکاظم معروف به زین‌الدین و از احفاد شیخ زین الدین معروف به اصفهانی که هم دارای علوم ظاهری و هم سالک مسالک طریقت و عرفان بوده‌اند. جناب سعادت علیشاه سی و سومین قطب سلسله نعمت‌اللهیه و جانشین حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی اعلی الله مقامه بودند. ایشان قریب به شانزده سال (از سال ۱۲۷۸ قمری بعد از رحلت جناب رحمت‌علیشاه تا سال ۱۲۹۳ قمری) قطب سلسله نعمت‌اللهیه و به ارشاد و هدایت طالبین و تربیت سالکین اشتغال داشتند و در ۲۲ محرم ۱۲۹۳ قمری روح شریفش به شاخسار جنان پرواز نمود و در شهرری در جوار حضرت عبدالعظیم در صحن امامزاده حمزه علیه‌السلام مدفون گردیدند. کتاب سعادت‌نامه را جانشین ایشان مرحوم سلطان‌علیشاه به نام مرشد خود به این عنوان خوانده است.

سلسله صفویه: منسوب به صفی‌الدین اردبیلی، سلسله صفویه نام سلسله‌ای از پادشاهان است که در ایران (از سال ۹۰۷ ه. ق. = ۱۵۰۲ م تا ۱۳۱۱ ه. ق. = ۱۸۹۳ م) سلطنت کرده. ظهور این سلسله در ایران از چند نظر واجد اهمیت است که مهمترین آنها مسئله وحدت ملی ایرانیان و رسمی شدن مذهب تشیع و ترقی هنر و صنایع است. مؤسس این سلسله، شاه اسماعیل، توانست که اساس وحدت ملی را برپایه محکم (مذهب) بناگذارد. وی نه فقط سراسر کشور را تحت یک حکومت درآورد بلکه بواسطه رسمی کردن تشیع هم مردم ایران را با یکدیگر متحد و متفق کرد و هم آنان را

بر این داشت که دیگر زیر بار اقوام مسلمان کشورهای اطراف مخصوصاً دولت عثمانی نروند. نسب صفویان به شیخ صفی الدین اردبیلی عارف معروف می‌رسد. پس از شاه اسماعیل ده تن از اخلاف وی به سلطنت رسیدند که عبارتند از: طهماسب اول، اسماعیل دوم، محمد خدابنده، شاه عباس اول، صفی، عباس دوم، سلیمان اول، شاه سلطانحسین، طهماسب دوم.

سلمان فارسی: یکی از مشاهیر صحابه پیغمبر و از شخصیت‌های بسیار بزرگ اسلام است. وی ایرانی و دهقان زاده و از ناحیه جی اصفهان بود. به قولی دیگر از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است نام اصلی او «ماهویه» یا روزبه است. در کودکی به دین عیسوی گرایید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبری تازه نزدیک شده است خانه پدر را ترک گفت و در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت و در بلاد عرب به اسارت بنی کلب افتاد و مردی از بنی قریظه او را خرید و به یثرب برد. در این شهر از ظهور پیغمبر آگاه شد و چون نشانه‌هایی را که از کشیش مراد خود شنیده بود در پیغمبر دید به زودی اسلام آورد. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را از خواجه‌اش خرید و آزاد کرد. گویند کندن خندق در غزه خندق به اشارت سلمان بود. طبق روایتی مشهور رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سلمان را از اهل بیت شمرده است سلمان نزد علی عَلِيٌّ منزلتی بزرگ داشت در خلافت عمر به حکومت مدائن منسوب شد. وفات او در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری اتفاق افتاد و قبر او در مدائن در نزدیکی بغداد است و به نام سلمان پاک شهرت دارد (فرهنگ دهخدا، ج ۲۶).

سُلَیْم بن قیس هلالی: شیخ ابوصادق سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام است و به قولی به خدمت امام باقر علیه السلام نیز رسیده است. سلیم در نزد معصومین علیهم السلام مورد وثوق بوده و از علوم سرشار آنان بهره‌مند شده است و نزد آنان محبوبیت خاصی داشته است. سلیم در سال قبل از هجرت پیامبر به دنیا آمد و در هنگام رحلت آن حضرت، دوازده سال داشت. در جنگ‌های جمل، صفین، نهروان در ملازمت امیرالمؤمنین فداکاری می‌نمود و حضرت درباره او دعا نمودند که خدایا او را از اولیاء من قرار بده. سلیم در راه مسافرت خود و در تبعیدی ناخواسته با جوانی بنام ابان بن ابی عیاش ملاقات کرد و مدتی مهمان او شد. در آن زمان سلیم ۷۷ سال داشت و ابان ۱۴ سال در نتیجه الفت و دوستی که بین آنها برقرار شد سلیم او را مورد اعتماد تشخیص داد و کتابی را که از اسرار و احادیث آل محمد علیهم السلام گردآورده بود و در حفظ و نگهداری آن می‌کوشید به ابان سپرد و شرط کرد که تا زنده است از آن کتاب کسی آگاه نشود. سلیم بن قیس در حدود سال ۷۶ هجری اندکی پس از سپردن کتاب به ابان در سن ۷۸ سالگی در نوبندجان از دنیا رفت. کتاب سلیم بالاخره توسط ابان به خدمت امام زین العابدین عَلِيٌّ رسید و درباره آن فرمودند: سلیم راست گفته است خدا او را رحمت کند، همه این احادیث ما است که از آن خبر داریم. شیخ حر عاملی و علامه مجلسی با طرق متصل خود کتاب را از شیخ طوسی نقل نموده‌اند و نسخه شیخ حر عاملی هم‌اکنون در کتابخانه آیت الله حکیم در نجف به شماره ۳۱۶ نگهداری می‌شود (کتاب اسرار آل محمد).

سیدابن طاووس: سید رضی الدین علی بن موسی (م ۶۶۴ ق) از علمای ربانی و زاهد مشرب امامیه که در عین استادی در فقه از فرط تقوا در عمر خود، فتوی نداد و به ادعیه و اوراد و سیر باطن مشغول بود. آورده‌اند که با امام غایب ملاقات داشته و به خود وی هم کراماتی نسبت می‌دهند. ابن طاووس روایاتی را که در قدح غلات آمده است حمل بر تقیه می‌کرد و می‌گفت از آن جهت بوده که اسرار به دست اغیار نیفتد. وی در دوران زندگی و پس از مرگ مورد احترام فریقین بود. مدفن او در حله است. ابن طاووس از عالمانی است که عرفای متأخر شیعه وی را از پیشروان خود شمرده‌اند. از آثار اوست: الامان عن اخطار الاسفار و الزمان، مهج الدعوات و منهج العبادات، جمال الاسبوع، الملهوف علی قتلی الطفوف، الفتن و الملاحم، فتح الابواب بین الالباب و رب الارباب (دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۴۰).

شافعی: محمدبن ادريس شافعی یکی از رؤسای مذاهب فقهی چهارگانه اهل سنت. در سال ۱۵۰ هـ. ق که سال درگذشت ابوحنیفه است به جهان آمد. در مکه نزد بزرگانی چون سفیان بن عیینه ۱۹۶ هـ. ق و دیگران فقه آموخت. در نوجوانی به مدینه و نزد مالک بن انس شتافت و از او کسب دانش کرد تا در سال ۱۷۹ هـ. ق درگذشت. آنگاه به یمن رفت و در آنجا به علویان انس گرفت و سرانجام با گروهی از آنان دستگیر شد و هارون وی را در رقه عفو کرد و از آن پس با حنفی مشهور محمدبن حسن شیبانی ارتباط یافت (۱۷۹ هـ. ق) و از او فقه را به روش عراقیان آموخت و جامع علم اصحاب حدیث و اصحاب رای شد. در سال ۱۸۸ هـ. ق از حران و سوریه گذشت به مصر رفت و در آنجا نخست در جرگه شاگردان مالک درآمد. در سال ۱۹۵ هـ. ق به بغداد رفت و در آنجا به تعلیم پرداخت. در سال ۲۰۰ هـ. ق به مصر رهسپار شد و تا پایان عمر در آنجا بماند. وی به قول مشهور در سلخ رجب ۲۰۴ هـ. ق در ۵۴ سالگی یا ۵۸ سالگی در فسطاط درگذشت.

شهید ثانی: زین الدین بن الشیخ الامام نورالدین، شاگرد علامه بن شرف جباعی عاملی شامی معروف به ابن الحجة که فقیهان شیعه او را شهید ثانی می‌خوانند زیرا در پنجاه و چهارسالگی در سال ۹۶۵ هـ. ق به درجه رفیع شهادت رسید. از بزرگترین علمای شیعه و دانشمندی است که در فقه و فلسفه و عقیده شناسی و اصول و ادب و علوم طبیعی و ریاضیات متبحر بود. وی در سیزدهم شوال ۹۱۱ هـ. ق متولد شد و مقدمات علوم را از پدرش فراگرفت و بعد از درگذشت او به میس هجرت کرد و پس از مدتی به کربک رفت و در سال ۹۳۴ به جباع برگشت. در دهکده میس از درس شیخ علی بن عبدالعالی میسی (م ۹۳۸) استفاده نمود و در کرک از درس سید بدرالدین حسن اعرجی (م ۹۳۳) استفاده نمود و در دمشق از درس فیلسوف محقق شمس الدین محمدبن مکی بهره‌برد و در مصر نزد استادان متعددی از جمله شیخ احمد رملی شافعی چندین رشته از علوم را فراگرفت و از او اجازه نامه یافت. شرح حال نویسان در ستایش وی و بیان مقامات بلند و مقام علمی و فقهی او و فضائل و کمالات والای اخلاقی او بسیار سخن گفته و داستان‌هایی آورده‌اند که می‌توان در این باره به کتاب‌هایی مانند: امل الامل، المقابس، روضات الجنات، لؤلؤة البحرین و شهداء الفضیلة

مراجعه نمود. آثار این عالم بزرگوار بسیار زیاد و حتی تا دوهزار کتاب از وی یاد نموده‌اند که مهمترین آنها عبارتند از: *الروضه البهیة* در فقه (شرح لمعه شهید اول)، شرح نفیة، رساله در تحقیق اسلام و ایمان، رساله در عدالت، مسالک (در ۷ جلد)، رساله در اجتهاد، درایه و شرح آن، منظومه در نحو و شرح آن، اسرار روزه و ارشاد، مناسک حج، اسرار صلوة، حاشیه قواعد علامه و غیره. این عالم و فقیه ربانی در سال ۹۶۵ طبق فتوای قاضی القضاة (به نام قاضی صیدا) و توسط مأمورین سلطان سلیم عثمانی در ساحل قسطنطنیه به قتل رسید و جسدش را به دریا انداختند.

شیخ بهایی: محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی حارثی همدانی (بهایی، شیخ بهایی، بهاء‌الدین) عالم امامی، فقیه، مفسر، ریاضی دان، متکلم عارف، متولد در بعلبک، ساکن در اصفهان و قزوین و مشهد، متوفی در اصفهان، مدفون در مشهد. پدرش عزالدین از عالمان دینی بود. در زمان شاه طهماسب به ایران مهاجرت کرد، شیخ بهایی نزد پدرش و ملا عبدالله یزدی و حکیم عمادالدین محمود و دیگر بزرگان کسب علم کرد و در علوم عقلی و نقلی تبحر یافت. بابزرگانی چون میرداماد معاصر و از ملازمان شاه عباس بود. به تدریس و تألیف اشتغال داشت از جمله شاگردانش: عزالدین حسینی کرکی عاملی، شیخ محمدتقی مجلسی اول، ملامحسن فیض کاشانی، محمدباقر سبزواری، محمد صالح مازندرانی و نظام الدین ساوجی می‌باشند. اشعاری با مضامین عرفانی دارد و توجه به عرفان سبب رواج اشعارش گردید. از آثار او: *ککشول*، *خلاصة الحساب*، *تشریح الافلاک*، *فوائد البیان*، *صمدیه*، *مفتاح الفلاح*، *الاربعین*. برخی گفته‌اند که آثار او متجاوز از هشتاد کتاب و رساله است. شیخ بهایی در ۱۴ ذی الحجة ۹۳۵ ه. ق. در بعلبک به دنیا آمد و در شوال ۱۰۳۶ ه. ق. در اصفهان فوت کرد. جنازه او را با تجلیل به طوس منتقل و در جوار مرقد مطهر حضرت رضا ع دفن نمودند.

شیخ جنید بغدادی: ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بن خزازی قواری، تولدش در سال ۲۰۷ هجری قمری، اصلش از نهاوند و مولدش بغداد است و به واسطه شغل پدرش به قواری یعنی شیشه فروش معروف و چون گاهی هم خَز می‌فروخته به خَزازی مشهور است. آن جناب پس از مراجعت از مکه در خدمت سرّی سقطی بود و ضمن طی مدارج سلوک در تحت تربیت سرّی سقطی به درجه کمال رسید و به دریافت اجازه ارشاد و هدایت با تأییداز طرف حضرت امام علی نقی علیه السلام مفتخر گردید و اجازه او از طرف حضرت امام حسن عسکری توشیح یافت و سه امام را درک نمود. و اجازه ارشاد او از طرف قرین الشرف امام عصر عجل الله فرجه نیز تأیید گردیده است و لذا او را اول الاقطاب فی الغیبة و سید الطائفة می‌خوانند. وفات جناب جنید بنا بر اختلاف اقوال در سال ۲۹۷ تا ۲۹۹ نوشته‌اند. خلیفه و جانشین ایشان، شیخ ابوعلی رودباری بوده و مدت قطبیت ایشان را ۳۶ تا ۴۴ سال نوشته‌اند. آرامگاه جناب جنید در بغداد در شونیزیه در جوار مدفن سرّی سقطی است. در کتاب رجال مامقانی جلالت مقام جنید بیان گردیده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی: شیخ الاسلام ابو حفص عمر بن محمد بکری، ملقب به سهروردی در اواخر ماه رجب یا اوایل شعبان سال ۵۳۹ هجری قمری در سهرورد (سهراوگرد یا سُرخاب کرت)، بخش قیدار زنجان که سابقاً شهرکی

بوده متولدشد و به بغداد رفت و تحت تعلیم و تربیت عموی خود شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی علوم ظاهری و باطنی را فراگرفت و کراراً در کتاب عوارف المعارف خود به این ارادت و شاگردی افتخار نموده است. شیخ بزرگوار سعدی شیرازی افتخار شاگردی شهاب‌الدین سهروردی را داشته و از او چنین یاد می‌کند:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدبین مباش
دگر آنکه در نفس خودبین مباش

سهروردی فقیهی عارف و حکیمی واعظ و عارفی کامل بود و هر سال به زیارت مکه مکرمه و مدینه منوره می‌رفت. وی با تألیفات گرانقدر خویش و روش علمی در تصوف و تربیت شاگردان و مریدان به عرفان و تصوف اسلامی خدمات ارزنده‌ای نمود. شیخ در اواخر عمر بیمار گردید و سرانجام در اول ماه محرم سال ۶۲۳ هجری قمری درگشت و در «وردیه» بغداد مدفون شد و مزارش ملجأ و زیارتگاه صاحب‌دلان است. از آثار اوست: اعلام الهدی و عقیده اهل الثقی، جذب القلوب الی مواصلة المحبوب، رشف النصائح الایمانیه، عوارف المعارف.

شیخ صفی الدین اردبیلی: شیخ العارفین صفی الدین ابوالفتح اسحاق بن امین الدین جبرئیل موسوی اردبیلی عارف مشهور قرن هشتم هجری قمری و جدپادشاهان صفوی، تولدش در سال ۶۵۰ هجری قمری و نسب وی به امام موسی کاظم علیه السلام می‌رسد. ساکن قریه کلخوران نزدیک اردبیل بود. مدت ۲۵ سال از مریدان شیخ زاهد گیلانی بود و پس از مرگ استاد، جانشین او شد و طریقه او در تصوف بنام صفوی معروف شد و چون پیروان وی کلاه سرخ به سر داشتند به قزل باش یا سرسرخ معروف بودند و صفویه چون به دعا و همت او به سلطنت رسیدند همان کلاه سرخ را تاج سلطنت قرار دادند. صفی الدین اردبیلی در ماه محرم سال ۷۳۵ هجری قمری در اردبیل درگذشت و پادشاهان صفوی بنای باشکوهی بر قبرش ساختند که هنوز با رونق و از آثار تاریخی و زیارتگاه است و در اردبیل به بقعه شاه صفی معروف است. از او دیوان شعری باقی مانده است.

شیخ طوسی: ابوجعفر، محمد بن حسن طوسی، معروف به شیخ طوسی در سال ۳۸۵ هجری قمری متولد شد، وی از علمای بزرگ اثنی عشریه و مرجع فضلالی زمان خود و در فقه و حدیث توانا بود. او نخستین کسی است که نجف اشرف را مرکز علمی دین قرار داد. اخبارالمختار ابن ابی عیبه الثقفی، اختیارالرجال، الاستبصار فی ما اختلف فیہ من الاخبار، اصول العقاید، نُس الوحید، تهذیب الاحکام از جمله تألیفات ارزنده شیخ است. او در سال ۳۶۰ هجری قمری در نجف اشرف بدرود زندگی گفت و در خانه خود مدفون شد. آرامگاهش معروف و به صحن مقدس متصل است.

شیخ محمود شبستری: شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی عارف نامی، شاعر، تولدش در ۶۸۷ هجری قمری در شبستر و وفاتش در ۷۱۸ یا ۷۱۹ یا ۷۲۰ هجری قمری در همانجا و آرامگاهش مورد توجه اهل دل است. وی در تصوف مرید و شاگرد شیخ بهاء‌الدین یعقوب تبریزی بود. مدتی به کرمان رفت و فرزندان

وی در آن منطقه، طایفه‌ای به نام خواجهگان را تشکیل دادند. از آثارش گلشن راز است که پاسخ سوالات عارف نامی میرحسینی هروی است و شامل ۹۹۳ بیت در مسائل الهی و عرفانی می‌باشد و تاکنون شرح‌های بسیاری بر آن نوشته اند که مشهورترین آنها شرح شیخ محمد لاهیجی به نام مفاتیح الاعجاز می‌باشد. از دیگر آثار وی سعادتنامه و رساله حق‌الیقین فی معرفة رب العالمین است.

عاملی: شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی (۹۱۸-۹۸۴ ه.ق) پدر شیخ بهایی. وی به حارث بن عبدالله همدانی که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین بوده نسب می‌رساند و از شاگردان شهید ثانی و سید حسن کرکی است و استادی عارف و محقق و ادیب و شاعر بوده است و شاگردان بسیاری به درس وی حاضر می‌شده‌اند. از آثار اوست: در ایه‌الحديث، اربعین و شرح القواعد.

عبدالرحمن جامی: نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد دشتی، از اساتید مسلم نظم فارسی در قرن نهم هجری است. رضی الدین عبدالغفور که از خواص شاگردان اوست در شرح احوالات وی آورده: ولادت حضرت ایشان در خرجرد جام بوده است (شب بیست و سوم شعبان سال ۸۱۷ ه.ق) لقب اصلی ایشان عمادالدین و لقب مشهور نورالدین است و نیز به جهت ارادتی که به شیخ الاسلام احمد جام (متوفی ۵۳۶ ه.ق) داشته به جامی تخلص کرده است. پدر وی از مردم دشت اصفهان بوده و فرزند دختر امام محمد شبیانی بوده است. جامی به اعتبار موطن اصلی خود دشتی تخلص می‌کرده است. وی در فنون طریقت پیرو سلسله نقشبندیه و از مریدان سعدالدین محمد کاشغری خلیفه شیخ بهاءالدین عمرنجاری (متوفی ۷۹۱ ه.ق) مؤسس یا مجدد سلسله نقشبندیه بوده و به شرف دامادی وی اختصاص یافته است. و به سه واسطه به حضرت خواجه بزرگ بهاءالدین معروف به نقشبند می‌رسد، جامی با مشایخ عصر خود ملاقات‌هایی داشته است. عبدالرحمن جامی در ۱۸ محرم الحرام سال ۸۹۸ ه.ق در هنگام اذان صبح در سن ۸۱ سالگی وفات نمود و در تخت مزار شهره‌رات مدفون گردید. جامی از عارفان و شاعران پرکار و دارای تألیفات زیاد می‌باشد. آنها عبارتند از: شواهد النبوة، اشعة اللمعات، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، لویح، شرح اربعین حدیث، هفت اورنگ که شامل هفت مثنوی است. تحفة الاحرار، سبحة الابرار، لیلی و مجنون، بهارستان، نفحات الانس و دیوان اشعار که شامل قصاید، غزلیات و رباعی است.

عبدالعال کرکی: ابو محمد، عبدالعال بن علی بن عبدالعالی، عاملی کرکی، فقیه امامی، محقق، متکلم. متوفی در اصفهان از شاگردان پدر بزرگوارش (محقق کرکی) و دیگر بزرگان وقت بود و از پدرش روایت نموده است. رساله لطیفی راجع به قبله عموماً و در باب قبله خراسان خصوصاً تألیف کرده است. شیخ عبدالعال در سال ۹۹۳ هجری درگذشت و در ماده تاریخش گفته شد (این مقتدای شیعه). از آثار او تعلیقات بر رساله علی بن هلال جزایری، شرح الارشاد فی فقه الامامیه، شرح الفیه شهید است.

عبدالعزیز بن مسلم: از بزرگان اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که حدیث شریف آن حضرت را درباره مقام و

منزلت امام روایت نموده است.

عثمان: عثمان بن عفان؛ بین سالهای اول تا سوم دعوت حضرت رسول به وسیله ابوبکر قبول اسلام کرد و پس از عمر به خلافت رسید. وی داماد حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود و چون دو دختر از دختران حضرت رسول را به نام‌های رقیه و ام‌کلثوم، یکی پس از دیگری به عقد خویش درآورده بود، به او ذوالنورین لقب داده بودند. در مدت خلافت عثمان که ۱۲ سال به طول انجامید حرکاتی از وی سرزد که برای مؤمنان غیر قابل تحمل بود و سرانجام نیز به خانه‌اش حمله کردند و با وجود دفاع پسران طلحه و زبیر و حسن بن علی علیه السلام، بر او دست یافتند و او را درحالی که روزه داشت و مشغول به خواندن قرآن بود در ۱۸ ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری مقتول ساختند. عثمان در موقع مرگ ۸۱ سال داشت.

علی بن عبدالعال: نورالدین ابوالحسن علی بن الحسین عبدالعالی از اهالی جبل عامل و شهرک کزک. در عصر خویش معروف بود به شیخ علائی و مولای مروّج و محقق ثانی. وی از علمای بزرگ شیعه در قرن دهم هجری و دوره صفویه بوده و فقیهی وارسته و خردمندی شهیر و صاحب فضلی کثیر و جامع علوم معقول و منقول و صاحب تألیفات ارزنده بوده است و در راه اشاعه و ترویج شریعت مقدسه اسلام بسیار کوشید و به دعوت شاه طهماسب صفوی از جنوب لبنان به ایران آمد. بعضی از علماء شهادت محقق کزکی را در عید غدیر سال ۹۴۰ نوشته‌اند ولی علامه امینی در شهداء الفضیله شهادت آن عالم ربّانی را در اثر مسموم شدن در روز ۱۲ ذیحجه ۹۴۵ می‌نویسد و قبرش در نجف اشرف و در جوار ضریح مطهر حضرت مولی علی علیه السلام می‌باشد. وی در زمینه‌های گوناگون علوم اسلامی مخصوصاً در فقه دارای آثار مهمی است از جمله: جامع المقاصد در فقه، شرح شرایع، شرح الفیه، حاشیه ارشاد علامه، رساله جعفریه و رساله منصوریه. این عالم بزرگوار از شیخ شمس الدین محمد بن داود و شیخ علی بن هلال جزائری و شیخ شمس‌الدین عاملی روایت می‌کند و جمعی کثیر مانند شیخ نعمت الله بن احمد عاملی و شیخ برهان الدین ابواسحاق اصفهانی و شیخ کمال الدین درویش عاملی و سید امیر محمد استرآبادی از وی روایت می‌نمایند.

عمر بن خطاب: ابو حفص عمر بن خطاب بن نفیل خلیفه دوم از خلفای چهارگانه و یکی از صحابه رسول خدا (ص) و ملقب به فاروق. او را عمر خطاب نیز می‌گویند. سال تولد عمر به درستی معلوم نیست به موجب روایتی عمر چهار سال قبل از هجرت پیامبر (ص) اسلام آورد. عمر مردی بود با مهابت و خشونت طبع. پس از درگذشت ابوبکر (۱۳ هـ ق) و به موجب عهدی (فرمانی) که به دست عثمان نوشته شده بود، عمر را جانشین خود ساخت، مدت خلافت عمر را ۱۰ سال و چند ماه نوشته‌اند. او به هنگام نماز به دست ابو لؤلؤ، غلام نصرانی مغیره بن شعبه به قتل رسید. از اقدام‌های معروف عمر که مسلم و مشهور است نهی او از دو متعه است که در زمان پیامبر اسلام عمل می‌شد. او گفته: دو متعه در عهد رسول خدا (ص) بود که من از آن دو نهی و به آن مجازات می‌کنم، مفسرین شیعه و سنی در ذیل آیه ۲۴ سوره نساء به این مسئله اشاره کرده‌اند (دانشنامه قرآن، ج ۲، ص ۱۴۹۶).

فارابی: ابونصر فارابی اولین فیلسوف بزرگ ایرانی بعد از اسلام است. وی در ۲۶۰ ه. ق در نزدیک فاراب به دنیا آمد. به سبب مطالعات زیادش در آثار ارسطو او را ارسطوی دوم یا معلم ثانی لقب داده‌اند. وفات او در سال ۳۳۹ ه. ق است. آثار مهم او عبارتند از: الموسیقی الکبیر، رساله تحقیق غرض ارسطاطالیس فی کتب مابعدالطبیعه، آراء اهل مدینه فاضله، عیون المسائل، مقاله فی معانی العقل، فصوص الحکم و مایصح و مالا یصح من احکام النجوم.

فیثاغورث: اهل ساموس و شاگرد طالیس ملطی بوده، و در سال (۵۲۵ قبل از میلاد) به همراهی کمبوجیه به بابل رفته، و دوازده سال در آنجا اقامت داشته، سپس در سن پنجاه و شش سالگی به ساموس بازگشته و انجمن‌های دینی و اخلاقی تشکیل داده، و بین افراد انجمن برادری برقرار ساخته، آنان را به ریاضت و پاکدامنی و تقوی دعوت می‌نموده، شاگردان وی لباس خاصی داشتند و پابرهنه راه می‌رفتند، از خوردن گوشت و ماهی و پوشیدن لباس پشمی پرهیز می‌کردند، و زندگی به درویشی می‌گذراندند، ایشان می‌پنداشتند که ممکن است روح انسان به طور موقت یا دائمی از بدن خارج شود و به بدن دیگران یا به جسد جانوران درآید و شاید در اثر ترقیبات اخلاقی به عالم لاهوت وارد گردد و سعادت ابدی دریابد.

فیض کاشانی: محمد بن شاه مرتضی معروف به ملامحسن و ملقب به فیض کاشانی در سال ۱۰۰۷ هجری قمری در کاشان متولد شد. پس از طی دوران اول زندگانی به شیراز رفت و علوم دین و فقه را از سید ماجد بحرانی و فلسفه و حکمت و تصوف را از صدر المتألهین شیرازی معروف به ملاصدرا فرا گرفت و داماد او شد و صدرا به او لقب فیض داد. فیض کاشانی حکیمی متکلم، فقیهی عارف، محدثی زاهد، شاعری برجسته و مفسری دانشمند بوده است. همانطور که هر عارف و متفکر اندیشمندی، بدخواهانی دارد، فیض کاشانی نیز به سبب دفاع از عقاید عرفانی، بدخواهانی داشته که او را به جای محسن (نیکوکار)، مُسئی (بدکردار) می‌خوانده‌اند. فیض کاشانی در زمینه‌های مختلف تفسیر، حدیث، فقه، اخلاق و فلسفه دارای آثار ارزنده‌ای است و برخی از مترجمان حدود ۱۰۰ جلد از آثار او را نام برده‌اند، از کتاب‌های معروف او: صافی که در تفسیر قرآن است و خلاصه آن اصفی و دیگر وافی که محتویات کتب اربعه حدیث شیعیه را در بردارد (در حدیث) و المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء که تلخیص و توضیح احیاء علوم الدین غزالی است، کلمات مکنونه، حق‌الیقین، ابواب الجنان، خلاصه‌الاذکار، حقایق، دیوان غزلیات و شوق مهدی علیه السلام. در سال ۱۹۰۱ در کاشان فوت نمود و در همانجا مدفون گشت و آرامگاهش، زیارتگاه عموم است.

قاضی نورالله شوشتری: سید ضیاءالدین قاضی نورالله بن سید شریف تستری مرعشی که نسبش به امام چهارم امام زین‌العابدین (ع) می‌رسد از پرچمداران تشیع و از علمای عظیم الشان دوره صفوی بود. وی معاصر شیخ بهایی است. در سال ۹۵۶ ه. ق بدنیاً آمد و پس از تحصیلات در ایران و عراق (عتبات و حله و شام و جبل عامل) به هندوستان رفت و در آنجا به تدریس و تحقیق اشتغال داشت درحالی که مذهب خود را مخفی می‌داشت. اکبر شاه سلطان هندوستان به سبب فضل و لیاقتش منصب قاضی‌القضاة کشور هندوستان را به او سپرد. مدت‌ها بدین منوال گذشت تا

پس از مرگ اکبر شاه پسرش جهانگیر شاه به جای پدر نشست و مغرضان و حسودان بر علیه قاضی نورالله شوشتری به توطئه و سعایت پرداختند و این عالم ربانی را به جرم تشیع در سال ۱۰۱۹ هجری قمری با تازیانه و خاریبانی آنقدر زدند که به شهادت رسید. قاضی شهید در اکبر آباد هندوستان (آگره) مدفون شد و مرحوم علامه حامد حسین هندی مقبره او را به طرز زیبایی در سال ۱۳۰۰ تجدید بنا نمود. آرامگاهش زیارتگاه عاشقان ولایت و تشیع است. وی دارای آثار و تألیفات گرانبهایی است از جمله: احقاق الحق که سبب قتلش شد در اثبات وصایت علی علیه السلام، مجالس المؤمنین در شرح حال رجال نامدار شیعه، شرح دعای صباح، انس الوحید، خیرات الحسان، نورالعین، تحفة العقول، شرح بر رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیر، دیوان قصاید و موائدالانعام.

کلینی: ابوجعفر، محمد بن یعقوب رازی معروف به ثقة الاسلام، از بزرگان مشایخ شیعه و علمای امامیه است و نخستین کسی است در اسلام که به لقب ثقة الاسلام ملقب شده و در زمان غیبت امام مروج مذهب شیعه بوده است. معروفترین کتاب او به نام کافی است که حاوی شانزده هزار و یکصدونود و نه حدیث است. رسائل الاثمه، کتاب الرجال و تعبیر الرؤیا از دیگر تألیفات اوست. کلینی در شعبان سال ۳۲۹ هجری قمری در بغداد درگذشت.

مجنوب‌علیشاه، حاج دکتر نورعلی تابنده: ایشان سومین فرزند بزرگوار حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره العزیز قطب وقت سلسله نعمت‌اللهی گنابادی، در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۰۶ برابر با ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۶ هجری قمری مصادف با روز تولد جدشان حضرت آقای ملاعلی نورعلیشاه نورالله مرقد در بیدخت گناباد متولد شدند و به‌همین جهت پدر بزرگوارشان، ایشان را نورعلی نامیدند. تعلیم و تربیت اولیه ایشان و تحصیل مقدمات علوم اسلامی در تحت سرپرستی و مراقبت حضرت آقای صالح‌علیشاه بود و سپس برای ادامه تحصیلات به تهران آمده و در سال ۱۳۲۴ شمسی از دبیرستان علمیه تهران بارتبه اول به دریافت دانشنامه دیپلم ادبی نائل و سال بعد از همان دبیرستان دیپلم طبیعی گرفتند و سپس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تحصیلات دانشگاهی را ادامه داده و در سال ۱۳۲۷ در رشته قضایی به دریافت درجه لیسانس موفق و در سال ۱۳۳۱ شمسی در خدمت پدر بزرگوارشان به تشریف ایمانی و فقر سلسله نعمت‌اللهی نائل گردیدند و در سال ۱۳۳۶ شمسی دکترای حقوق و تحصیل در رشته ادبیات فرانسه را در پاریس به پایان رسانیده و به ایران بازگشتند و در مشاغل مختلف قضایی در وزارت دادگستری و تدریس در دانشکده حقوق مشغول شدند. در تمام این مدت به حسن شهرت و امانت و صحت و صداقت در رفتار و گفتار نزد همگان مشهور و به تقید به آداب شریعت و طریقت و احترام به قانون و اجرای دقیق آن معروف و توصیه ایشان به همگان همین است. ایشان در دوران حضرت آقای رضاعلی‌شاه و حضرت آقای محبوب‌علیشاه قدس سرهما سمت مشاورت آن جنابان را داشته و پس از رحلت قطب وقت سلسله حضرت آقای محبوب‌علیشاه در ۲۷ دی ماه ۱۳۷۵ به‌موجب فرمان وصایتی مورخه ۲۸ مهر ۱۳۷۱ (۲۲ ربیع‌الثانی ۱۴۱۳) از جانب معظم‌له به مقام جانشینی ایشان با لقب طریقتی "مجنوب‌علیشاه" نایل گردیدند. ایشان از بدو قطبیت تاکنون با صدور اعلامیه‌ها و بیانات خود در مجلس برادران و جلسه

خواهران ایمانی و همچنین شرح رساله شریفه پند صالح در مجالس شبهای جمعه نکات دقیق اخلاقی، اجتماعی، عرفانی و تربیتی را تذکر داده‌اند. تألیفاتشان به جز گفتارهای عرفانی که هنوز به چاپ نرسیده، عبارتست از مجموعه‌ای از مقالات فقهی و حقوقی و اجتماعی که برخی از آنها تحت همین عنوان چاپ شده (مجموعه مقالات فقهی و حقوقی، تهران، ۱۳۷۸) همچنین ترجمه چند کتاب از زبان فرانسه به فارسی.

محقق سبزواری: علامه محمدباقر بن محمد مؤمن مشهور به محقق سبزواری، یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن یازدهم هجری است. معظم له عالمی فاضل، حکیمی عارف، متکلمی ماهر، فقیهی اصولی و محدثی مطلع از علم رجال بوده است. در ابتدای جوانی مدتی در زادگاه خود سبزواری به تحصیل مقدمات علوم پرداخت و سپس به دارالعلم اصفهان رفته و از حضور دانشمندان و اساتیدی همچون شیخ بهایی و محقق خوانساری استفاده نموده و سالها در سبزواری در حوزه اصفهان به تدریس و تألیف اشتغال داشت و نیز سالها در سبزواری و مشهد به سمت قضاوت و شیخ الاسلامی و اقامه جمعه و جماعت اهتمام می‌ورزید. از او آثار ارزنده‌ای به جای مانده از جمله: مفاتیح النجاة در ادعیه، روضة الانوار و ذخیره المعاد در شرح ارشاد علامه که کتاب فقهی ارزشمند و مورد استفاده فضلا و مراجع است. محقق سبزواری به صاحب ذخیره هم معروف است. او در سال ۱۰۹۰ هجری قمری وفات نمود و در مشهد در مدرسه میرزا جعفر (دانشگاه فعلی) در جوار مرقد مطهر مولایش حضرت رضا علیه السلام مدفون گردید.

محمد بن ابوبکر: محمد ابن ابوبکر بن قحافه مکنی به ابوالقاسم و مادرش اسماء بنت عمیس خثعمیه (که بعد از فوت ابوبکر با علی علیه السلام ازدواج کرد). وی در ۲۵ ذوالقعدة سال حجة الوداع (۱۰ ه.ق) در ذوالحلیفه میان مکه و مدینه متولد شد. پس از مرگ پدر علی علیه السلام او را تربیت کرد. در جنگ جمل و صفین همراه علی علیه السلام بود و در ماه رمضان سال ۳۷ ه.ق از جانب علی علیه السلام حاکم مصر شد. در حکومت وی بر مصر معاویه سپاهی به فرماندهی عمرو بن العاص به جنگ او فرستاد. پس از مقابله و درگرفتن جنگ، ناگزیر از فرار شد و به خرابه‌ای (خانه زنی) پناه برد. او را از آنجا بیرون کشیدند و در ماه صفر سال ۳۸ ه.ق به قتل رساندند و جسد او را سوزانیدند. علاوه بر آنچه گفته شد روایت دیگری است که وی را عمرو العاص با شکنجه به قتل رسانید. محمد بن ابی‌بکر از اصحاب علی علیه السلام است و مردی پارسا و عالم بود. پس از قتل محمد، عایشه عهده‌دار تربیت ابوالقاسم فرزند او شد و او نیز مردی باتقوی و درستکار بود.

مقدس اردبیلی: عالم ربانی احمد بن محمد اردبیلی مشهور به مقدس اردبیلی از مفاخر علمای امامیه، فقیهی متعبد و زاهدی متکلم و محقق کم نظیر بوده و بحرانی در لؤلؤ بحرینی گوید: مانند او در زهد و ورع شنیده نشده و دارای مقامات و کراماتی بوده است. و مرحوم مجلسی در بحار الانوار گوید: به فیض ملاقات حضرت ولی عصر عجل الله فرجه مفتخر گردیده است. تاریخ تولد مقدس اردبیلی در دست نیست. ولی تاریخ وفات او در ماه صفر ۹۹۳ در نجف اشرف اتفاق افتاده و در ایوان طلای بارگاه قدس امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون گردیده است. از آثار اوست: شرح تجرید

قوشچی، حاشیه شرح مختصر الاحوال عضدی، استیناس المعنویه در کلام، اثبات الواجب و اصول الدین، زبده‌البيان فی آیات الاحکام، الخراجیه، مجمع الفائدة و البرهان و حقیقه‌الشیعه که جمعی کلّ یا قسمتهایی از آن را از او ندانسته و منسوب به او گفته‌اند.

ملا احمد نراقی: احمد بن محمد مهدی بن ابی‌ذر نراقی متوفی به سال ۱۲۴۴ ه. ق. فقیه و محدث و در رجال و ریاضی و علوم عقلی، استاد و به زهد و تقوی مشهور بود. بیشتر علوم را از محضر پدرش ملا محمد مهدی نراقی که از نوادر روزگار بود، استفاده کرد. استادان دیگر وی سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف‌الغطاء بودند. وی استاد شیخ انصاری و سید محمد شفیع جاپلقلی است از آثار اوست: معراج السعاده، منهاج الوصول الی علم الاصول، مستندالشیعه و دیوان شعر فارسی.

ملا خداداد: مرحوم ملا خداداد نعمت‌اللهی خیبری از فقرای بسیار متدین و روشن ضمیر و اهل خیبری از دهات مرکزی گناباد و از ارادتمندان حضرت آقای سلطان علی‌شاه شهید و جانشینان ایشان بود که قریب نودسال عمر کرد و حضرت آقای رضاعلی‌شاه طاب ثراه قرآن مجید و چند جلد کتاب فارسی را نزد ایشان تلمذ نموده بودند تا دو سال قبل از فوت خود، مرتباً پنجشنبه و جمعه ماه رجب و شعبان را حتی در گرمای تابستان روزه می‌گرفت. نسخه خطی از کتاب شریف سعادت‌نامه به خط ایشان بجای مانده که با نسخه حاضر مقابله گردید. مرحوم ملا خداداد در روز سه‌شنبه چهار ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و هفتاد و یک هجری قمری رحلت نمود (اقتباس از کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد تألیف حضرت رضاعلی‌شاه).

ملا صدرا: ملا صدرا از بزرگترین فیلسوفان اسلامی است. نامش صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی می‌باشد که در شهر شیراز متولد شده است. او پس از این سینا مشهورترین دانشمند و حکیم ایرانی است. وی پس از تحصیلات مقدماتی به اصفهان رفت و نزد شیخ بهایی و میرداماد به تحصیل علم پرداخت. چند سفر پیاده به مکه رفت. مطالعه آثار او از عهده همگان بیرون است و بیشتر آنها به زبان عربی است. او در فلسفه افکاری نو و نظریاتی بدیع آورده است. آثار مهمش عبارتند از: اسفار، شواهد ربوبیه، مبدأ و معاد، مشاعر، عرشیه، شرح هدایه‌الایرینه، شرح اصول کافی و غیره. ملا صدرا در سال ۱۰۵۰ در راه سفر حج در بصره زندگانی فانی را بدرود گفت.

ملا عبدالرزاق کاشانی: ابوالفنائم کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق کاشانی سمرقندی عالم امامی، صوفی، محقق، متوفی در شیراز و از مشایخ سهروردی و از اصحاب نجیب الدین علی بن برغمش شیرازی بود که در قرن هشتم می‌زیسته است. از آثارش: اصطلاحات الصوفیه، تأویل الآیات یا تأویلات القرآن، القضاء، شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین است.

ملا عبدالرزاق لاهیجی: عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی جیلانی قمی (فتیاض لاهیجی) عالم امامی، متکلم، محقق، شاعر متوفی در سال ۱۷۰۲ هجری قمری و مدفون در قبرستان شیخان قم، شاگرد و داماد ملا صدرا شیرازی

بوده است. از جمله شاگردان او قاضی سعید قمی و میرزا حسن لاهیجی بوده‌اند. از وی حدود پانزده جلد کتاب بجا مانده که مهمترین آن‌ها: شوارق الالهام، گوهر مراد، حاشیه بر اشارات و سرمایه ایمان است.

ملاعلی لنجانی (بهمن علی): اهل لنجان اصفهان قریه مورکان بوده است در طفولیت برای تحصیل به اصفهان و سپس به عراق رفته و چند سال در نجف به درس خارج فقه و اصول اشتغال داشته و از ابتدا به زهد و تقوا و حسن خلق و فضایل انسانی مشهور بوده است. چون از تحصیل علوم رسمی مقصود اصلی را حاصل نمی‌نماید به سیاحت در بلاد اسلامی می‌پردازد و مدت چهار سال با علماء و عرفاء معاشرت و ملاقات می‌نماید و به دنبال راه خدا و سلوک الی الله بوده است. تا آنکه در سفری در ماهان شبی در مقبره حضرت شاه نعمت الله ولی او را به شیراز هدایت می‌فرمایند و او به شیراز حرکت نموده و به طور غیرمترقبه با حضرت آقای حاج زین العابدین رحمت علیشاه ملاقات و خدمت ایشان به شرف فقر و ایمان مشرف شده و مورد عنایت آن جناب بوده و سپس با جانشین ایشان حضرت آقای سعادت علیشاه تجدید عهده نموده و مشمول لطف آن حضرت بوده و با اینکه آن حضرت در دوره قطبیت خود شیخ تعیین نفرمودند ولی به مرحوم آخوند ملاعلی لقب "بهمن علی" عنایت می‌فرمایند. بعد از رحلت ایشان با جانشین منصوص آن جناب یعنی حضرت آقای سلطان علیشاه شهید تجدید بیعت نموده و بی‌نهایت مورد الطاف ایشان بوده است. مرحوم بهمن علی از تاریخ رحلت حضرت آقای سعادت علیشاه در مقبره ایشان واقع در زاویه صحن حضرت امامزاده حمزه علیه السلام واقع در شهر ری معتکف و منصب خدمت آنجا را افتخاراً داشته است و پس از وفات در همانجا مدفون می‌گردد. و بعداً هم فرزندان ایشان مفتخر به خدمت در مقبره سعادتیه بودند. اشعار ابتدای کتاب در وصف سعادتنامه سروده وی است.

ملا محمد باقر مجلسی: معروف به علامه مجلسی، فرزند ملا محمد تقی مجلسی از بزرگان علمای شیعه است که در سال ۱۰۳۷ قمری به دنیا آمد و در سال ۱۱۱۱ قمری وفات یافت و در جامع عتیق اصفهان مدفون گردید. دارای تألیفات زیادی است از جمله بحار الانوار، مشکوة الانوار، عین الحیات، حیات القلوب و حلیة المتقین.

ملا محمد تقی مجلسی: ملا محمد تقی مجلسی فرزند مقصود علی اصفهانی، از علمای بزرگ شیعه اثنی عشری است که احادیث و اخبار شیعه امامیه را جمع‌آوری کرده است. او از شاگردان شیخ بهایی بود و وفاتش به سال ۱۰۷۰ هجری قمری اتفاق افتاده و در جامع عتیق اصفهان مدفون شده است. این دانشمند در زمان شاه عباس کبیر می‌زیسته و پدر ملا محمد باقر مجلسی است. از آثار وی روضة المتقین، شرح تهذیب طوسی و شرح صحیفه کامله را می‌توان نام برد. او کتاب اصول کافی را حاشیه نمود و رسائلی در عبادات نیز به رشته تحریر برد.

منصور بن حازم: ابویوب بجلّی کوفی از اصحاب مورد وثوق حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام و از آن دو بزرگوار حدود ۳۶۰ حدیث روایت نموده است.

میر داماد: میر محمد باقرین میر شمس‌الدین محمد حسینی، استرآبادی فیلسوف حکیم، عالم در علوم معقول و منقول،

فقیه، متکلم، شاعر، مادرش دختر محقق کرکی و پدرش ملقب به داماد و به‌همین سبب او لقب میرداماد گرفت. با شیخ بهاء‌الدین عاملی دوست و هم‌تا بود و هر دو نزد شاه عباس تقرّب داشتند. نزد شیخ عبدالعالی کرکی و میرفخرالدین محمدسماکی استرآبادی و شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهایی تلمذ نمود و خود نیز مدرس بود و از جمله شاگردانش ملاصدرای شیرازی را می‌توان نام برد. تاریخ ولادتش به درستی معلوم نیست. اصلاً از استرآباد ولی همواره در اصفهان می‌زیسته است. در حکمت و فلسفه و ریاضی و طبیعیات و لغت و شعر و ادب مهارت کامل داشت و متعبد و زاهد و پرهیزگار بود. از آثارش قبسات، صراط‌المستقیم، خلسة‌الملکوت، تقویم‌الایمان، الافق‌المبین، الرواشح‌السماویه، جذوات، جبل‌المتین، دیوان شعر، مرآة‌الزمان، عیون‌المسائل و السبع‌الشّداد است. در سال ۱۰۴۱ هجری قمری در نجف درگذشت و در جوار مرقد مطهر حضرت علی علیه‌السلام مدفون گردید.

میکائیل: میکائیل (میکائیل) فرشته مقربی است که نام وی فقط یکبار در قرآن مجید آیه ۹۳ سوره بقره آمده است. بنابر احادیث اسلامی جبرئیل و میکائیل اولین فرشتگانی هستند که به حضرت آدم سجده نمودند. یعقوبی در تاریخ خود قصه‌ای نقل می‌کند که خداوند روزی مقرر فرمود که از جبرئیل و میکائیل یکی باید بمیرد. هیچ یک از آنها حاضر نشد که برای رفیق خود فداکاری کند. خداوند فرمود: از علی ع عبرت بگیرید که در شب هجرت جان خود را فدای جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمود.

نَوَاب اربعه: امام زمان عجل الله فرجه الشریف دو غیبت دارند: ۱- غیبت صغری (کوچکتر) که از سال ۲۵۵ یا ۲۶۰ شروع و تا سال ۳۲۹ ه.ق پایان پذیرفت. در این مدت که ۷۴ یا ۶۹ سال می‌شود چهارتن از مردان دانشمند و متدین که در بین شیعیان به بزرگواری و امانت شهرت داشتند واسطه میان حضرت و شیعیان بودند و آنها را نواب اربعه می‌نامند. اینان به ترتیب عبارتند از: عثمان بن سعید، فرزندش محمدبن عثمان، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری که بعد از درگذشت او در سال ۳۲۹ دوره غیبت کبری آغاز و تاکنون ادامه دارد و هر وقت خدا اراده فرماید آن حضرت ظهور خواهند فرمود.

هشام بن الحکم: ابومحمد هشام بن الحکم اصلش از کوفه و تولد و پرورشش در واسط و در محله کرخ بغداد تجارت می‌کرد. از بزرگان اصحاب حضرت صادق ع و بسیار متقی و احادیث زیادی از او نقل شده است و امام صادق ع درباره او فرموده است: **هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده**. در سال ۱۹۰ هجری قمری در دوران هارون الرشید در کوفه از دنیا رفت.

معانی لغات مشکل

أَفَاق: جمع افق، کنارها، کرانه‌ها، کشورها.

أَبَاحَه: مباحات کردن، جایز شمردن.

أَبْتَدَالَ: خوارکردن، پستی و کهنگی، صرف کردن، کهنه کردن چیزی.

أَتْبَاع: جمع تبع، پیروان.

أَتَّحَدَ: جمع شدن گرد یکدیگر، بهم پیوستن.

أَتَّصَفَ: ستوده شدن، به صفتی موصوف شدن.

أَثْنَاء: بین‌ها.

أَحْتَرَّاز: پرهیز کردن.

أَخْتَتَمَ: ختم کردن.

أَخْتَلَطَ: آمیختن، درهم شدن.

أَخْتَلَالَ: درهم برهم شدن، تباه شدن، بهم خوردگی و آشفتگی.

أَخْضَرَ: سبز، سبزرنگ.

أَخْلَاء: جمع مکسر خلیل، دوستان.

أَدْلَه: دلیل‌ها.

أَرْتَحَالَ: درگذشتن، کوچ و رحلت کردن.

أَسْتَحْسَانَ: نیکو شمردن، خوب پنداشتن چیزی، نیکو جلوه دادن.

أَسْتَخْفَفَ: سبک شمردن، خوارکردن، خفیف کردن.

أَسْتَدَامَهُ: به طور مداوم.

أَسْتَشْهَدَ: دلیل خواستن، گواهی خواستن.

أَسْتَنْجَا: خلاص شدن، خودرا از نجاست پاک کردن، رستن.

أَسْتَهْلَاكَ: هلاک و نابودکردن، وام را اندک اندک دادن، اداء قرض به تدریج.

أَسْتَدَادَ: سخت و استوار شدن، استواری.

أَصَالَت: بااصل بودن، ریشه داربودن، نیک‌نژاد بودن.

اصطكاك: بهم واكوفتن دوچيز، مالش دوچيز به هم.

اطلاق: رهاكردن، گشودن، روان كردن.

اطوار: جمع طور، نوعها، روشها.

اعتساف: ستم كردن، ظلم و بيداد نمودن، بيراهه رفتن، از راه راست منحرف شدن.

اعداء: دشمنان.

أَعْلَى اللَّهِ مَقَامُهُ: خداوند مقام او را بلند گرداند.

اعوان: جمع عون، ياران.

اعوجاج: كج شدن، كجی.

اغماض: چشم پوشی.

افاده: فايده رسانيدن، درفارسى به معنى خودبينى.

افهام: فهم ها.

اقتدا: پيروي كردن.

اقتصار: كوتاه كردن، اكتفا كردن.

اقتضا: خواهش، درخور و مناسب بودن، وام را بازخواستن، مطالبه كردن و گرفتن بدهى كسى را.

اقصر: کوتاه تر.

اقطاب: قطب‌ها، بزرگان سلاسل.

الحداد: ازدين برگشتن.

الصاق: چسباندن، چسبانيدن.

القاء: مطلبى را به فكر يا ذهن كسى افكندن، انداختن.

الهام: باخبر كردن.

اماته: ميرانيدن.

امتثال: فرمانبردارى و اطاعت كردن.

امتنان: ممت داشتن، سپاس داشتن، نعمت دادن، ممت پذيرفتن.

امجاد: جمع مجد = بزرگى.

امساك: پرهيزكردن، خوددارى كردن.

انابه: بازگشت.

انتزاع: بركندن، بركنده شدن.

انتظام: منظم شدن ، نظم داشتن، در رشته کشیده شدن مروارید.

انتفاء: دور شدن ، نیست شدن.

انتفاع: سودبردن، نفع گرفتن.

انتهی: تا پایان مطلب، تا نهایت.

اندراس: کهنه شدن.

انذار: ترسانیدن، بیم دادن ، آگاه کردن.

انزوا: گوشه نشینی.

انصات: سکوت نمودن ، حرف نزدن.

انطباع: نقش پذیرفتن ، چاپ شدن.

انعام: نعمت دادن، بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری ، بخشش شخص بزرگ به کوچکتر از خود.

أنعام: نعمتها ، جمع نعمت.

أنفس: جمع نفس = جان، خون، شخص انسان، حقیقت هرچیز.

انفکاک: ازهم جدا شدن ، بازشدن.

انقیاد: فرمانبرداری و فروتنی.

انکشاف: برهنه شدن، آشکارشدن.

اوصیاء: جمع وصی ، جانشینان.

اوهام: وهمها، پندارها، جمع وهم، گمانها.

اهتمام: سعی و کوشش.

اهمال: سستی و تنبلی و سهل انگاری کردن.

ایتمام: اقتدا نمودن، پیروی کردن از امام.

ایصال: رسانیدن، وصل و پیوند کردن.

ایماء: اشاره.

باحث: بحث کننده، جستجوگر.

بالتبع: به پیروی ، به دنبال.

بالذات: ذاتی ، درونی ، ذاتاً.

بالعرض: سطحی ، عارضی ، ظاهری.

بالمرة: با استمرار و تداوم، بطور مداوم و همیشگی.

بَدُو: آغاز، ابتدا، صحرا و بیابان.

بَدَوًا: درابتدا.

بَرِي: بی‌گناه، خالص، بیزار، پاک از چیزی، خالی.

بِضَاعَت: سرمایه، دارایی، کالای بازرگانی.

بِلايَا: جمع بلیه = مصیبت، رنج، پیش آمد بد.

بِوَالعَجَب: اصل آن ابوالعجب بوده است و به کسی گفته می‌شود که کارهای شگفت آور انجام می‌دهد.

بِوَالفُضُول: بیهوده گو، یاوه گو، کسی که سوال بیجا کند.

بِهيمِي: منسوب به بهیمه = معنی چهارپا.

بِيدا: بیابان.

بِيضَاء: سفید.

بِیِّنَات: دلیل‌ها، جمع بینه.

تَبَسُّط: گشایش، از ریشه بسط، حالت شادی و انبساط.

تَبَعِيَّت: پیروی نمودن.

تَتَبَّع: تحقیق، پژوهش.

تَجَافِي: فرارنگرفتن برجای، دورشدن، دوری کردن.

تَحَدِيث: حدت و گمان کردن، حدیث گفتن، حدیث روایت نمودن؛ تَحَدَّث: حدیث کردن.

تَحْرِیص: حریص گردانیدن، آزمند ساختن.

تَحَقَّق: حقیقت پیدا کردن، راست و درست شدن.

تَحْلِيل: حلال کردن، حل کردن، گشودن، حل کردن غذا در معده.

تَخْوِیْف: ترسانیدن.

تَدْقِيق: دقت کردن، باریک بینی کردن.

تَدَلَّى: فرو آویختن، درآویختن، فروهشته شدن.

تَذْكَر: یادآوری، آنچه موجب یادآوری شود، یادداشت.

تَرْتَب: راست و درست شدن، پشت سرهم واقع شدن.

تَرْغِيب: راغب کردن، تشویق نمودن، مایل گردانیدن.

تَرْهَات: سخنهای بیهوده، جمع ترهه.

تَرْكِيه: پاکیزه کردن، زکاة دادن.

تزییف: ناسره و ناروا کردن مسکوک.

تسرّع: سریع انجام دادن کاری.

تسلّی: آرامش.

تشرّف: مشرّف شدن، بلندی جستن.

تصریح: سخنی را صریح گفتن، امر یا مطلبی را آشکار کردن.

تصویب: راست و درست دانستن، براستی حکم کردن، رأی موافق به لایحه قانونی دادن از طرف مجلس.

تطابق: برابری، مطابق بودن، باهم برابر شدن، باهم متّفق و همانند شدن.

تطمیع: به طمع انداختن، کسی را به طمع آوردن و به کاری وادار کردن.

تطویل: به طول انجامیدن.

تعبد: عبادت، خداپرستی.

تعذّر: دشوار شدن، امتناع ورزیدن، عذراوردن.

تعصّب: سخت‌گیری، پایبندی.

تعقل: هوش و خرد پیدا کردن، از روی فکر و خرد درکاری اندیشیدن.

تعلیق: آویختن، معلق کردن، آویزان کردن چیزی به چیز دیگر.

تعمیم: عمومیت دادن.

تغایر: باهم اختلاف داشتن، به هم رشک بردن.

تفرعن: تکبر و خودنمایی کردن، گردنکشی و زشت‌خویی.

تفسیق: فاسق شمردن، نسبت فسق به شخصی دادن.

تفقه: فقه خواندن، فقیه شدن، علم دین آموختن، دانا شدن.

تفویض: واگذار کردن، کاری یا چیزی را به کسی وا گذاشتن و سپردن، اختیار داشتن انسان در اعمال خویش.

تقیّد: بندشدن، دربند بودن، خودرا پایبند به امری کردن.

تقیّه: پنهان کردن عقیده.

تکافؤ: باهم برابر شدن، برابر ایستادن، مساوی شدن، بس شدن.

تکریم: بزرگ دانستن.

تکفیر: پوشاندن، کفاره دادن، نسبت کفر به شخصی دادن، به کفر و بی‌دینی نسبت دادن.

تلازم: وابسته به هم بودن، همراه هم بودن.

تلبیس: پوشاندن، پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم، فریب و خُده به کار بردن.

تلطیف: لطیف کردن و زیبا و دلپسند کردن.

تلقین: فهماندن و یاددادن کلامی به شخصی، مطلبی را زبانی به شخصی گفتن و فهماندن.

تمتعات: جمع تمتع، برخورداری یافتن، حظاً و بهره‌بردن.

تمجید: بزرگ شمردن، شخصی را به نیکی ستودن، گرامی داشتن.

تمسک: چنگ درزدن به چیزی.

تنبّه: بیدار شدن، به خودآمدن، آگاهی و هوشیاری.

تنبیه: آگاه نمودن.

تنزیه: پاک و بی‌آلایش، کسی را از عیب و آلایش دورکردن.

تئمیه: نمودادن، رشد دادن، هیزم به آتش نهادن و افروختن آتش، سخن چینی کردن.

تواژد: پیاپی واردن شدن، دریک وقت وارد شدن، دراصطلاح ادب آن است که دو شاعر بی‌خبر از هم هرکدام شعری بگویند که از حیث لفظ و معنی مانند هم باشند طوری که گمان برده شود که یکی از آن دونفر از دیگری نقل کرده است، موارد هم می‌گویند.

توبه: بازگشتن، پشیمان شدن.

توطن: وطن اختیار کردن، شهری را وطن خود کردن، جاگرفتن.

توقیح: دستخط و امضای امیر یا بزرگی بر فرمان و نامه.

تولی: دوستی، محبت.

توهم: گمان بردن، خیال و گمان کردن.

تهلیل: تسبیح کردن، لاله‌الله گفتن.

تهیأ: آماده ساختن، مهیا کردن.

ثناء: ستایش، سپاس، درود.

جاذبیت: جذب کردن، کشش.

جدال: خصومت و ستیزه، کشمکش.

جزا‌ئقال: حرکت دادن و برداشتن بارهای سنگین.

جزیل: بزرگ، عظیم، بسیار، فراوان، سخن فصیح.

جلی: واضح، روشن، آشکار، پرداخت شده.

جنان: جمع جنت = باغ، بهشت، فردوس.

جنة‌المأوی: یکی از بهشتهای هشتگانه، در فارسی جنت مأوی نیز گفته می‌شود.

جنود: لشکرها ، سپاهها، جمع جُنْد.

جُوَالِه: بسیار جولان کننده، بسیار گردش کننده.

جهل مرکب: نادانی کامل.

جیفه: لاشه، مردار، جسد مرده که بوگرفته و گندیده باشد.

حاذق: ماهر، استاد، زیرک.

حاشا و کلاً: هرگز و ابداً.

حاوی: دربردارنده.

حَبْدًا: از افعال مدح، مرکب از دو کلمه حَبَّ = فعل ماضی + ذَا = اسم اشاره؛ به معنای چه نیکوست، خوشا، آفرین.

حَدَّث: نو، امری که تازه واقع شده.

جرمان: بازداشتن، منع کردن، بی بهره کردن، بی روزی کردن، بی بهره ماندن، نومیدی.

خَزَم: استوار کردن امری، هوشیاری و آگاهی و دوراندیشی در امری.

حصار: دیوار، بارو.

حصن: قلعه، دژ، پناهگاه.

حُلَل: جمع حُلَّة، زیورها، پیرایه‌ها، لباس و لباسهای نو، جامه‌ها، بردهای یمانی.

حلیه: حلیت، زیور، آرایش.

حمیت: غیرت.

حیاکت: بافتن، بافتگی، جولاهی.

خازن: خزانهدار، نگهبان خزانه.

حَبَث: زشتی، پلیدی.

خیبر: آگاه، باخبر.

ختمی مآب: آخرین پیامبر، حضرت خاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٌ مِصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

خذلان: درماندگی، بازماندگی، خودداری از یاری کردن کسی.

خَرَق عادت: شکستن عادت.

خُسْران: زیانکاری، زیان دیدن.

خفایا: جمع خَفِيَّة، پنهانی‌ها، رازها.

خلعت: جامه دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.

خلقت: آفرینش، پدید آوردن.

خَلَل: اشکال.

خواجه لولاک: منظور حضرت محمد ﷺ که خداوند درباره آن حضرت فرمود: لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ (اگر تونبودی جهان را نمی آفریدم).

خیاطت: خیاطی، دوزندگی.

خَيْرُ الْاَنَامِ: بهترین مردم، غالباً در اشاره به حضرت رسول اکرم (ص) به کار می رود.

خیل: گروه اسبان، گروه سواران.

دَارُ الْاِزْشَاد: خانه هدایت و راهنمایی.

داعی: دعا کننده، خواهنده، کسی که مردم را به دین و مذهب خود دعوت کند، دعوت کننده.

درایت: دانستن، آگاهی داشتن، دریافتن.

دعوی: ادعا.

دَعْل: عمل تغییر دادن متاعی برای گمراه کردن خریدار، تباهی، فساد، نادرستی، مکر و حيله.

دَعْل: نادرست، حيله گر، مکار، کسی که چیزی را برای گمراه ساختن خریدار تغییر صورت بدهد.

دغلی: ناراستی و نادرستی.

دَق: کوبیدن.

دَنِي: ناکس، ضعیف، پست فطرت.

دَوْران: گردش، در فارسی به سکون واو هم می گویند به معنی روزگار و عهد و زمان.

دَه اسبه: خیلی تند تاختن.

رادعیّت: رادع، مانع.

راسخ: ثابت، پابرجا، استوار، پایدار.

ربویی: منسوب به رب.

ربویّت: خداوندی.

رذیله: پستی، ناکسی، ضد فضیلت.

رَطَب: تر و تازه، ضدّ یابس.

رطب اللسان: ترزبان، خوش بیان، شیرین زبان.

رطب و یابس: تر و خشک، کنایه از سخنان درست و نادرست.

رَفَض: رد کردن، ترک نمودن.

رفق: سازش، دوستی.

ریاضات: جمع ریاضت = سختی کشیدن.

ریب: شک.

زرق: ریاکاری، تزویر، بانیزه زدن، خیره شدن به خشم.

زلل: لغزش، گناه، جمع زلت.

سابق: سبقت گیرنده، پیشی گیرنده، پیش افتاده، پیشین، جمع سابقون و سابق.

سابق الانعام: منعم قدیم، ولی نعمت دیرین.

سابق الحاج: پیشرو حجاج.

سابق الذکر: درپیش ذکر شده، پیش گرفته شده.

ساتر: پنهان کننده.

ساحت: فضای خانه، میدان، ناحیه، حیاط و زمین که سقف نداشته باشد.

سباع: جمع سبُع، درندگان، جانوران.

سبُعی: درندگی، وحشیگری.

سبیل اطلاق: به طور کلی.

سبیل حصر: راه را برکسی بستن یا راه را برکسی تنگ گرفتن؛ سبیل = راه، طریق، روش؛ حَصْر = تنگ گرفتن برکسی و

احاطه کردن بر او، شمردن.

ستر عورت: پوشاندن عورت.

سَخَط: خشم گرفتن برکسی، ناخوش داشتن چیزی، خشم، غضب، ناخشنودی.

سدّ رمق: رفع گرسنگی.

سَدید: استوار، محکم، راست و درست.

سریر: تخت، تخت پادشاهی، اورنگ؛ اَسیرَه، سُرر = جمع سریر.

سَطوت: اِبْهَت، حمله، قهر و غلبه.

سُفْتَه: سوراخ شده.

سُفْلَى: پست، پایین و پست.

سُفْهًا: جمع سَفیه = نادان، بی‌خرد، بی‌حلم.

سلاسل: جمع سلسله.

سَلَب: ربودن، کندن و جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

سَلَف: کسانی که پیشتر بوده‌اند از پدران و خویشان، گذشته و درگذشته، معامله‌ای که بهای جنس را پیشکی دهند و

بعد از مدتی جنس را تحویل گیرند.

سِنَخ: بنیاد، اصل، ماده، بیخ.

سُوْر: باقیمانده غذا.

سَهْلُ الْوُصُول: آسان رسیدن و آسان به دست آوردن.

سَبِيْر: خلق و خویها.

شَاقَّة: مونث شاق، مشکل و دشوار، شکافنده، اعمال شاقه، تکالیف شاقه.

شئونات: جمع شئون، شأن، مقام، مرتبه.

شخصِ اوّل امکان: منظور وجود مقدس حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ = انسان کامل است.

شَطَاح: گستاخ و بی‌شرم، در اصطلاح صوفیه کسی که شطحیات بگوید یعنی سخنان خلاف شرع یا کلماتی که مخالف ظاهر شرع باشد به زبان آورد، مثل اناالحقّ گفتن منصور حلاج.

شَطْر: جزء، پاره، نیمه چیزی.

شُعَب: جمع شعبه، شاخه، فرقه، دسته، جوی آبی که از رود بزرگ جدا شود.

شُعْف: خوشدل گشتن، شادمانی.

شِقَاوَت (شِ یا شَ): بدبخت شدن، بدبختی، سخت دلی، نقیض سعادت.

شُهَب: جمع شهاب = شعله، شعله آتش، ستاره، ستاره روشن، شعله‌ای مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود و آن به صورت گلوله‌ای مشتعل به سرعت از سوئی به سوئی می‌رود.

شِهْوَد: حاضر شدن، دیدن چیزی، گواه شدن.

شِیْم: جمع شیمه = خلق، خوی، طبیعت، عادت.

صَانَعِيْت: آفرینندگی، خلاقیت.

صِبْغَةُ اللهِ: دین خدا، دین اسلام، صبغۀ به معنی رنگ است.

صَبِيَان: جمع صبی = کودک، پسر بچه.

صُحُف: جمع صحیفه = نامه، کتاب، روزنامه.

صَدَقَات: خیرات، جمع صدقه.

صُفَّه: ایوان، جای سایه دار؛ اهل الصفه = غریبان یا مهمانان اسلام که خانه نداشتند و در صُفَّه مسجد حضرت

رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به سر می‌بردند.

صَلَا: خواندن و دعوت کردن.

صُنْع: ساختن، آفریدن، نیکویی کردن، احسان، رزق.

صیام: روزه گرفتن، امساک.

صیقل: زداینده، جلادهنده شمشیر.

ضالالت: گمراهی و پیروی از راهی که انسان را به مقصد نمی‌رساند یا دریافت نمودن وسیله نیل به مقصد می‌باشد.

طاغیان: شورشیان، سرکشان.

طامات: جمع طامه = حادثه عظیم و بلای سخت و روز قیامت. در فارسی به تخفیف «میم» سخنان بی‌اصل و لاف و گزاف.

طهور: پاک، پاک کننده، آنچه با آن چیزی را بشویند و پاک کنند مثل آب.

طینت: خلقت، طبیعت، سرشت.

ظلام: تاریکی، تاریکی شب.

عالی شأن: والا مرتبه، بزرگ.

عبث: کاربیهوده، ارتکاب امری که فایده آن معلوم نباشد.

عبرت: از «عبر» گذشتن و عبور از حالی به حالی دیگر، معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن ذهن است از غفلت به آگاهی.

عتاب: سرزنش.

عُجب: غرور، خودسری.

عرش: تخت، سریر، سایبان، سقف، قصر، کاخ، رکن چیزی؛ اعراش و عروش و عرشه = جمع عرش.

عَرَصَات: جمع عَرَصه، و کنایه از روز قیامت و صحرای محشر، عرصه = ساحت خانه، فضای جلوی عمارت، حیاط، میدان.

عِرْض: نفس، ذات، ناموس، آبرو و شرف، حسب و نسب.

عُرُوهُ وَتَقَى: دستاویز محکم، مأخوذ از آیه ۲۵۶ سوره بقره.

عَزَّ وَوَصَلَ: با سربلندی رسیدن، رسیدن با عزت.

عِظَام: بزرگان، جمع عظیم = بزرگ؛ جمع عظم = استخوانها.

عُقْبَى: جزاء، سزای کردار، آخرت، پایان و عاقبت امری.

عَلِيَّه: بلند مرتبه.

عُمَان: نام دریا.

عِنَايَت: توجه.

عَزَاء: زیبا، نیکو.

غِش: خیانت، حقد، کینه، آلودگی.

غَبْرُذَلِكْ: غیر از آن.

فَأَنْزَ: پیروز، رستگار.

فَاطِن: زیرک، دانا.

فَایض: فرو ریزنده، فیض رساننده، سرشار، آبی که بعد از پر شدن ظرف از اطراف آن فروریزد.

فتوحات: گشایش‌ها، فتح‌ها.

فَرَقْدَان: تنبیه فرَقْد، ستاره‌ای است در صورت فلکی دُب اصغر از ستارگان قطبی و نزدیک آن ستاره دیگری است و هر دو را فرقدان می‌گویند و در فارسی دو برادران و دو برار هم گفته می‌شود.

فَرید دهر: یگانه دهر، یکتای روزگار.

فُسْحَت: فراخی، گشادگی، میدان.

فَضَلَات: جمع فضله = باقیمانده، بقیه طعام.

فَضیحت: بدنامی، رسوایی.

فَیضَان: لبریز شدن، فراوان شدن آب و روان شدن آن.

قَدید: گوشت خشک و نمک.

قَوَام: پایه، ستون، آنچه که کاری یا چیزی به آن قائم باشد، نظام.

قیافه: تتبع اثر، پی‌جویی، مجموعه اندام و هیكل شخص، چهره، سیما.

کاسد: بی‌رونق، بی‌رواج.

کرام: بزرگواران، جمع کریم.

کرامات: جمع کرامت، کارهای خارق‌العاده بزرگان، بزرگواریها.

کلفت: عایله، اهل بیت.

کلفت: مشقت، رنج و زحمت، زن خدمتکار.

کَمَا سَبَقَ: مانند پیش، مثل سابق.

کنز: گنج.

کهنات: کاهنی، فالگویی، پیشگویی.

لا حِق: رسنده، پیوسته، رسیده به کسی یا چیزی.

لَا سِيْمًا: کلمه‌ای است که در مورد ترجیح دادن اسم مابعد به ما قبل استعمال می‌شود، به معنی علی‌الخصوص، بالخصوص، بویژه، صحیح آن «ولاسيما» است. گاه بدون واو و گاه بدون واو و لا می‌آید (سِيْمًا).

لامحاله: ناچار، ناگزیر.

لجاج: سرکشی، عداوت.

مایه الاشتراک: آنچه موجب شراکت و مشترک بودن است.

مایه الامتیاز: آنچه موجب تفاوت است.

مأثور: حدیث نقل کرده شده، حدیثی که از زمانهای قدیم از یکی به دیگری رسیده باشد.

مادام الحیاة: دارای عمر طولانی و همیشگی.

مادون: پست‌تر، پایین‌تر.

ماسبوا: به غیرآن، جزآن، خارج ازآن.

مالایطاق: طاقت فرسا، آنچه که فوق طاقت است.

ماوراء: پشت سر، آنچه در پس و پشت چیزی قرار دارد.

مایملک: دارائی، هستی شخص.

مباین: از یکدیگر جداشدن، مخالف یکدیگر، ناسازگار باهم.

مبزات: خیرها، خوبیها.

مبزی: کسی که پاک است از نسبتی که به او داده‌اند و تهمت‌ی که زده‌اند.

مبطلین: باطل‌کنندگان.

مبغوض: دشمن داشته شده، مورد بغض و خشم واقع شده.

مترتب: چیزی که راست و درست و به ترتیب خود و به جای خود برقرار باشد.

متظاهر: تظاهر کننده و ظاهر نما، هم پشت.

متعذر: عذراورنده، دشوار.

متعسر: دشوار، سخت، مشکل.

متمثل: شبیه و مانند، مقلد، مثل آورنده.

متمکن: جاگرفته، جایگزین، کسی که توانایی و مکنت دارد.

متوحشین: کسانی که از چیزی ترس و وحشت دارند.

مجازی: غیرحقیقی.

مُجْمَل: کلامی که معنی آن محتاج به شرح و تفصیل باشد. مختصر، کوتاه، خلاف مفصل.

مُحَاجَه: مخاصمه، خصومت ورزیدن، حجت آوردن.

مُحَال: ناشدنی، غیرممکن، سخن بی‌سروته و ناممکن.

محامد: خوبیها، صفات پسندیده.

محتوی: چیزی که چیز دیگر را دربردارد.

مُحَلِّی: به زیور آراسته شده.

مُخْبِر: خبردهنده، آگاه کننده.

مُخْتَفی: پنهان، نهان و پوشیده، درعربی به معنی کفن دزد و کسی که پنهانی گورها را می‌شکافد.

مُخَذول: بی‌بهره، سرافکننده، کسی که از یاری کردن به او خودداری کنند.

مُذْرکات: دریافته‌ها.

مَدْعُو: دعوت شده، خوانده شده.

مذَلَّت: پستی.

مذمت: بدگویی، نکوهش.

مرآت: آینه.

مرئی: نمایان، پدیدار.

مَرَبِض: جایگاه چارپایان.

مرجُو: امیدوار، امیدداشته.

مرجوم: ملعون، نفرین شده، رانده شده، سنگسار شده.

مرضیه: راضی شده.

مروج: رواج دهنده.

مستتر: پنهان.

مستحدث: تازه به وجود آمده، نوپیدا شده.

مستحق: سزاوار، شایسته، درخور.

مستطاب: پاک و پاکیزه.

مستفاد: استفاده شده.

مستلذات: از مصدر استلذذ، لذت برده، تمتع گرفته، لذت جوینده.

مستور: پوشیده، در پرده، پاکدامن، عقیف.

مشحون: پر شده، مملو.

مشرع: جای ورود به آب.

مشعوف: شیفته و دلباخته، درفارسی به معنی خوشحال و خوشدل.

مشکوة: منفذ و جایی که در آن چراغ بگذارند، هرجایی که در آن یاروی آن چراغ گذاشته شود.

مشهود: حاضر و دیده شدن، آن چه برآن گواه شوند.

مصدق: گواه و گواهی و دلیل راستی.

مضیق: جای تنگ، تنگنا، تنگه که دو دریا را به هم وصل می‌کند، جمع مضیقه.

مظنه: جای گمان بردن، جایی که گمان وجود چیزی درآن برود. درفارسی نرخ و ارزش کالا را گویند.

مظنه: چیزی که برای آن بخل می‌شود، آنچه که بدان بخل ورزند.

معارج: جمع معراج = بالا رفتن.

معارض: مخالف.

معاقب: دنبال کننده.

معاند: دشمن

معاندت: دشمنی.

مُعاوق: بازدارنده، مانع.

معزول: ازکار برکنار شدن، بی‌کار و گوشه نشین.

مُعسکر: لشکرگاه، اردوگاه.

مَغلف: آخور.

مُعید: حاذق، باتجربه در امور، کسی که کاری را تکرار کند، آنکه درس را برای شاگردان تکرار کند.

مَغیبات: پنهان شدن‌ها.

مُفاد: معنی، مفهوم.

مفطور: خلق شده و پیدا گردیده، سرشت و نهاد آفریده شده.

مُفلس: نادار، بی‌چیز، تهیدست، نابودمند.

مفیض: فیض دهنده.

مقت: دشمن داشتن کسی، ازکسی بیزار بودن.

مقصور: کوتاه شده، مختصر کرده شده.

مکمون: پنهان، مخفی.

مکنونات: جمع مؤنث مکنون (مکنونه) = پوشیده و مخفی.

مُلحد: کافر.

ملذی: لذت بخش، نشاط‌آور.

ممتحن: امتحان شده.

مناط: آویختن به چیزی ، درآویختن، جای آویختن، محل تعلیق، مجازاً به معنای ملاک و میزان.

مناقات: یکدیگر را راندن و دورکردن ، مخالف هم بودن.

منافی: مخالف، طردکننده، نفی کننده.

مناقب: جمع منقبت، هنر و کار نیکو که موجب ستایش شود ، آنچه مایه افتخار و مباحات باشد.

منا یا: جمع منیه ، اجل ، مرگ.

منتج: نتیجه دهنده، سودمند.

مَنْ سَبَقَ: آنکه گذشت ، آنکه در گذشته بود.

منصوص: حدیث یا سخنی که با نص گفته شده یا از روی تفحص و تحقیق ثابت شده.

منظر: دیدگاه.

مواسات: یاری دادن به هم.

مورث: ارث برنده.

مَهْبَط: محل هبوط، جای فرود آمدن ؛ مهابط = جمع مهبط.

مهجور: جدا کرده شده، دورافتاده ، جدامانده، متروک.

مُهْلِك: هلاک کننده و کُشنده.

مؤلمه: دردناک، دردآورنده.

ناجی: نجات یابنده، نجات دهنده، خلاص شونده، رستگار.

نجوی: صدای کم.

نَسَخ: باطل و رد کردن ، برگرداندن چیزی.

نصب العین: جلو چشم قراردادن ، پیش نظر قراردادن ، منظور نظر داشتن.

نُفُور: دمیدن ، بیرون رفتن، دورشدن و نیز به معنی روان شدن حجاج از منی به سوی مکه.

نوامیس: جمع ناموس = شرف ، عفت ، عصمت ، راز و سرّ.

نیران: جمع نار = آتش.

نیرنجات: سحرها، افسونها، جمع نیرنج = جادو.

وبال: سختی، عذاب ، سوءعاقبت.

وحید عصر: یگانه دوران.

ودایع: جمع ودیعه، سپرده شده‌ها، امانت‌ها.

وُسع: فراخی، گشایش ، طاقت ، توانایی.

وقاع: جمع وقیعه = آسیب، صدمهٔ جنگ، کارزار، حادثه، غیبت و بدگویی از کسی و گودال که آب در آن بایستد.

وقاع: مجامعت کردن، آمیزش.

وَلَا: محبت، دوستی.

هَالِك: هالک شونده، نیست شونده، هُلَاک و هوالک جمع هالک می‌باشد.

هَبُوط: فرود آمدن.

هَمَج: پشه، مردم پست و فرومایه و احمق.

هَوَى (هوا): آرزو، میل نفس، هوس.

یَابَس: خشک، سفت و سخت.

یَسِير: کم، آسان.

شرح اصطلاحات علمی

آخرت: به معنی بازپسین و مهلت و همیشه است. این واژه مؤنث کلمه آخر، و صفتی است که موصوف آن حذف شده است یعنی اصل آن «دار آخره» یا «نشأة الاخرة» (فصص، ۸۳/۲۸) است. متکلمان امامیه، آخرت را در معنی آن سرای و آن جهان و نیز در معنی رستاخیز یا مطلق معاد اعم از جسمانی و روحانی بکار می‌برند و برآنند که به سبب تأخر آن جهان بر این جهان آنرا به آخرت موسوم ساخته‌اند. مراد از آخرت به گفته ابوالفتوح رازی همه کارهایی است که در آن جهان انجام می‌پذیرد یعنی رستاخیز یا بعث و نشور، رسیدگی به کردارهای نیک و بد مردم یا حساب و کتاب و سرانجام‌دادن.

آینه: سطح صیقلی از شیشه صاف یا فلز که تصویر اشیاء را منعکس سازد؛ مرآت به زبان عربی. در اصطلاح صوفیه انسان را از جهت مظهریت ذات و صفات و اسماء آینه گویند و این معنی در انسان کامل که مظهریت تامه دارد اظهار است. آینه عبارت از مظهر است خواه علمی باشد و خواه ذهنی و خواه خارجی. عارفان این کلمه را به استعارات به معنای قلب انسان کامل می‌دانند. (ریاض العارفین، ص ۳۸).

اباحه: (اصطلاح فقهی) و در لغت اظهار، اعلان و اذن است و به معنی مباح گردانیدن است.

ابد: مدتی که پایان آن در اندیشه آدمی نگنجد.

ابراز: (اصطلاح عرفانی و اخلاقی) یعنی نیکان و خوبان و عبارتند از متوسطان در سلوک و از بندگان خاص خداوند که مدارجی از سیر الی الله را طی کرده باشند.

ابطال: ابطال به معنای استدلال در مورد بطلان چیزی است و تفاوت آن با ایراد این است که ایراد، اشکالی را مطرح می‌سازد و به نشان دادن نقاط ضعف یک قول اکتفا می‌کند بی آنکه به اثبات بطلان آن بپردازد درحالی که ابطال آن را رد و تخطئه می‌کند.

ابن الوقت: این الوقت به سالکی اطلاق می‌شود که در حال حاضر به وارد قلبی خود مشغول است و به گذشته و آینده توجهی ندارد. همیشه پاسدار دل خود است و مراعات دل خویش می‌کند. مراقب باطن و دل خویش است و با وقت خود مشغول است و به هیچ امری از امور دنیا جز این مرتبه مشغول نیست و اگر سالک در فکر فردا یا دیروز باشد ابن الوقت نیست.

نیست فردا گفتن از شرط طریق

هست را از نسیه خیزد نیستی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

تومگر خود مرد صوفی نیستی

هست صوفی صفاجو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

اتحاد: در اصل به معنای یکی شدن دو چیز متفاوت است. یکی شدن مراتبی دارد که پایین‌ترین آنها، اشتراک در امور عَرَضی است و بالاترین آنها اتحاد یا وصل صوفیانه است. مراد از اتحاد این نیست که چیزی، تبدیل به چیز دیگر شود، و باز مقصود این نیست که یکی از آن دو زوال یابد و دیگری برجای ماند، بلکه مراد از اتحاد، وجود رابطه‌ای میان دو چیز است که هر دو در آن مشترک باشند و در عین حال هریک هویت خود را حفظ کنند. مثلاً: اتحاد از طریق ترکیب، به معنای آن است که چیزی به چیز دیگری بپیوندد و چیز سومی از آنها به دست آید؛ و از این روست که ابن سینا می‌گوید: «اتحاد، آن است که از گرد آمدن اجسام بی‌شمار، جسمی حاصل شود که از لحاظ عددی واحد باشد» (رسالة الحدود). لازمه هر اتحادی این است که ذاتهای داخل در آن به صورتی باقی بمانند که وجود هریک متمایز از دیگری باشد، مانند اتحاد نفس با بدن. چنین اتحادی اتحاد جوهری نام دارد و مانع از آن نمی‌شود که خرد ما حدود و اجزای آنرا به گونه‌ای روشن و مشخص تصور کند. اتحاد یا وصل نزد صوفیان عبارت است از: شهود واحد مطلق از آن لحاظ که تمامی اشیاء به خاطر وجود آن واحد مطلق موجودند و در نفس خود معدوم می‌باشند.

اجتهاد: واژه اجتهاد از ریشه جُهد گرفته شده و جُهد عبارتست از بکارگیری تلاش و سعی در انجام کار. بنابر تعریف برخی از عالمان اصولی، معنای اجتهاد عبارت است از بکارگیری مجتهد تمام توانایی خویش را برای بدست آوردن عناصر خاصه و مشترک و پایه‌های شناخت و منابع معتبر شرعی، از نظر شیعه مجتهد کسی است که حکم شرعی فرعی را از منابع معتبر شرعی (کتاب، سنت، اجماع، عقل) بدست آورد.

اجماع: عبارت است از اتفاق تمام فقهای امامیه یک عصر در مسئله‌ای از مسائل دینی، علمای امامیه اجماع را فقط از حیث اینکه کاشف از رأی معصوم است معتبر می‌شناسند بطوریکه اگر این جنبه از آن سلب شود به طور قطع از حجیت ساقط می‌گردد.

احتیاط: اصطلاح اصولی و فقهی، در مورد آن مسائلی اطلاق می‌شود که تکلیف قطعی و یقینی آن معلوم نباشد.

احدیّت: به فتح اول و دوم و تشدید یاء، اسم آن مرتبه است که در آنجا اعتبار اطلاق ذات نمایند، و ملاحظه عدم تقید او به تعدد نعوت و صفات کنند (مرآت‌العشق). احدیت در نزد حکما عبارت است از عدم تقسیم ذاتی واجب به اجزاء. و نزد صوفیان مرتبه‌ای است برای فیضان اعیان و استعدادهای آن در حضرت علمیه در مرحله اول، و منبع فیضان وجود و کمالات آن است در حضرت عینیه به حسب عوالم و اطوار روحانی و جسمانی در مرحله ثانی. برای وجود حق، سبحانه، هفت مرتبه قائل شده است که به اختصار عبارت‌اند از، اول مرتبه بدون تعین و اطلاق و ذات بحت که احدیت است، دوم مرتبه تعین اول که آنرا وحدت و حقیقت محمدیه نامند، سوم مرتبه تعین ثانی که واحدیت و حقیقت انسانی نامیده می‌شود، چهارم مرتبه ارواح، پنجم عالم مثال، ششم عالم اجسام، هفتم مرتبه‌ای که جامع جمیع مراتب مذکوره جسمانی و نورانی وحدت و احدیت است که آن انسان کبیر یا انسان کامل است (کشاف، ص ۱۴۶۳). سید حیدر املی در

تفسیر «قل هو الله احد» آورده است: از او به احدیت اخبار کنند چون دال است بر اینکه کثرت اعتباریه در حقیقت و نفس الامر چیزی نیست و احدیت او را باطل نمی‌کند و اثری در وحدت او ندارد بلکه حضرت واحدیت به حسب حقیقت، عین حضرت احدیت است مانند توهم قطرات آب در دریا (جامع الاسرار، ص ۵۱). احدیت و واحدیت حق تعالی، چون احدیت و واحدیت عدد نیست. برای اینکه اگر چنین بود باید داخل در موجودات می‌شد، کما اینکه واحد عددی داخل در جمیع معدودات است یا مبدأ آنهاست. و باری تعالی اصلاً داخل در اعداد موجودات نیست و مبدأ آنها نیز نمی‌باشد. (جامع الاسرار، ص ۳۱۶) او نیز برای احدیت مراتبی قائل شده است که به اختصار عبارت است از «احدیت حقیقیه» که به معنی وحدت و یگانگی جمع و تفرقه است. (ص ۳۴۱) و احدیت ذاتی که رسیدن به مقام «او ادنی» و مشاهده و دیدن حضرت احدیت است. (جامع الاسرار، ص ۲۹۴) و «احدیت محض» که چشم پوشیدن و عدم مشاهده کلی هستی است جز مشاهده ذات و وجود محض حضرت احدیت (جامع الاسرار، ص ۲۹۴).

اخبار: (اصطلاح عرفانی) جمع خیر است و در اصطلاح سالکان، اخبار هفت تن را گویند که از جمله سیصد و پنجاه و شش مردان غیب‌اند و آنها را ابرار نیز خوانند.

ادب: مجموعه خصلت‌های خیر و نیکویی‌هاست بنابراین شخص مؤدب کسی است که جامع جمیع مکارم اخلاقی باشد.

ادراک: دریافتن، فهم کردن، درک کردن. در اصطلاح صوفیان ادراک یا بسیط است و یا مرکب. ادراک بسیط علم به اشیاء با عدم توجه و علم بدان علم است. ادراک بسیط، ادراک وجود حق است باذلول از این ادراک و از آنکه ادراک وجود حق است. ادراک مرکب عبارت از ادراک وجود حق است با شعور به آن ادراک و به آن که مدرک حق تعالی است و این ادراک محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع بدان می‌باشد و فضیلت اهل معرفت به آن است (کشاف، ج ۱، ص ۴۸۴) مانند علم مرکب و بسیط و جهل مرکب و بسیط.

ارضین سبع: هفت طبقه زمین به عقیده پیشینیان.

استحسان: (اصطلاح اصولی و عرفانی) و در لغت به معنای نیکو شمردن چیزی یا نیکو دانستن آن است و عده‌ای از علمای اسلام عمل به استحسانات می‌کنند و گویند هر حکمی که بنظر فقیه مستحسن آمد روا باشد بدان عمل کند.

استدراج: در لغت به معنی کسی را به تدریج به سوی چیزی نزدیک کردن و مهلت و فریب دادن است و در اصطلاح متکلمان در دو معنی به کار می‌رود: ۱- گونه‌ای کار خارق العاده ۲- غافلگیر ساختن و در بلا انداختن. استدراج در معنی دومین آن، آنست که حق تعالی چون بخواهد بنده‌ای را نگون بخت سازد بدو مهلت می‌دهد و خواسته‌هایش را برآورده می‌سازد و بی‌آنکه بنده خود بداند به تدریج او را از رحمت خود دور می‌سازد و به کیفر خویش نزدیکش می‌کند چنانکه درباره فرعون چنین کرد و این معنایی است که در آیه سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (اعراف/۱۸۲- قلم/۴۴) آمده است. امام صادق علیه السلام نیز در تأیید این معنی می‌فرماید: چون خداوند بخواهد بنده‌ای را غافلگیر و نگون بخت سازد، در

پی ارتکاب هرگناه بدو نعمتی می‌بخشد تا استغفار را از یاد ببرد و به گناهکاری خود ادامه دهد (دائرةالمعارف تشیع، ج ۲، ص ۱۰۰). استدراج در معنی نخستین، کاری است خارق‌العاده که از سوی کافران و فاسقان و اهل اهواء و مطابق ادعای آنان صورت می‌پذیرد. کارهای خارق‌العاده راهبان و مرتاضان را می‌توان استدراج به شمار آورد و آنرا عوضی دانست که حق تعالی در این جهان در برابر تحمل ریاضت‌ها و سختی‌ها بدانها می‌بخشد.

استنباط: دریافتن امری بقوه فهم و اجتهاد خود، بیرون آوردن و درک مطلبی از مطلب دیگر. در اصطلاح فقهی، قوه استخراج حقایق و مطالب.

اسطرلاب: آن آلتی است که دوائر کره را بدان مقیاس نمایند و آنرا در علوم غریبه و تفأل و ادعیه زیاد بکار دارند و آینه را بدان پیش‌گویی نمایند و احوال بنی نوع انسانی را بدان نمایند. (فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سجادی، ص ۱۸، ج ۱).

اسم: یعنی نام و کلمه‌ای که به وسیله آن چیزی یا کسی را می‌خوانند. و در اصطلاح صوفیه عبارت از ذات است به اعتبار ائصاف به وصفی از اوصاف و نعتی از نعوت و اسماء ذاتیه عبارت از ذات است به وصفی که اعتبار ائصاف ذات به آن وصف موقوف بر امری غیر از محض ذات باشد. اسم حرفی است که برای راهنمایی معین وضع شده است و مقصود از اسم بالعرض است نه بالذات و آنچه بالذات منظور است مسمی است نه اسم. ذات با صفت معینی از صفات و اعتبار خاصی از تجلیات خود به نام اسم نامیده می‌شود. مثلاً رحمان ذاتی است که برای آن رحمت است و قهار ذاتی است که برای آن قهر است و اسماء ملفوظ عبارت از اسماء آنهاست و اسم عین مسمی است و گاهی اسم بر صفت اطلاق می‌شود. (شرح فصوص قیصری به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفا، دکتر سجادی).

اسماء الحسنی: منظور از اسماء الحسنی یا اسماء الله الحسنی نامها و صفات نیکوی خداوند است. در چهار آیه قرآن مجید به اسماء حسنی اشاره شده است: (اعراف / ۱۸۰) - (اسراء / ۱۰) - (طه / ۸) - (حشر / ۲۴). تعداد اسماء حسنی بنا بر تحقیق علامه محمد حسین طباطبایی علیه‌الرحمة ۱۲۷ اسم در قرآن مجید است. طبق روایات شیعه اطلاق اسماء الحسنی به مقام ولایت ائمه اثنی عشر علیهم السلام شده است.

اصالت وجود: (اصطلاح فلسفی) از مسائل مهم در فلسفه اسلامی که خصوصاً پس از مآلصدرا مورد توجه قرار گرفت. بنا بر اصالت وجود آنچه در عالم خارج متحقق است یعنی اصالت دارد وجود است و ماهیات اعتباری می‌باشند و حدود وجودند و اصالتی ندارند.

اصول فقه: به یک تعبیر اصول فقه، علم اجتهاد یا منطق فقه است. به تعریف دیگر علم به قواعدی است که برای استنباط احکام شرعی فرعی به وسیله ادله تفصیلی خود تهیه و تمهید شده است. غایت یا فایده اصول فقه همانا قدرت بر استنباط احکام شرعی از مدارک معین آن و استخراج تکالیف شخصی دینی از روی ادله است. ادله اربعه یا منابع اربعه عبارتند از کتاب (=قرآن)، سنت (گفتار و کردار و تقریر رسول اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام) اجماع و عقل (اهل سنت

به جای عقل، قیاس را دلیل می‌شمردند). مباحث علم اصول در طی سیزده قرن که از تأسیس آن می‌گذرد تحول و تکامل شگرفی طی کرده است. علم اصول فقه در نیمه اول قرن اول هجری و حداکثر در نیمه دوم آن جوانه زده است. در علم اصول کتب زیادی در طی ۱۳ قرن نوشته شده است که مهمترین آنها کفایة‌الاصول آخوند ملامحمد کاظم خراسانی است که برآن شروح زیادی نوشته شده است و هنوز هم از کتب درسی مراکز علمی شیعه می‌باشد. (با تلخیص از دائرة‌المعارف تشیع، ج ۲، ص ۲۵۰-۲۴۶)

اطوار سبعة: اطوار جمع طَور: طریق‌ها، روش‌ها، حال‌ها (اصطلاح عرفانی) جلوه‌ها و مظاهر دل را گویند و مراد از اطوار سبعة یا هفتگانه نزد صوفیان عبارت از طبع، نفس، قلب، روح، سرّ، خفّی و آخفی است. همچنین برای دل هفت طور قائلند به این ترتیب: طور اول: صدر، که معدن گوهر اسلام است. طور دوّم: قلب، و آن معدن ایمان است. طور سوّم: شغاف و آن معدن محبّت بر خلق است. طور چهارم: فؤاد که معدن مشاهده و محلّ رؤیت است. طور پنجم: خبّه القلب که معدن محبت حضرت حق است. طور ششم: سُوداء که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است. طور هفتم: مهجّة القلب که معدن انوار تجلی است و صفات الهی در آن تجلی کند. این اطوار هفتگانه مأخوذ از آیات قرآنی است.

افلاک: حکما عالم جسمانی را مرکب از نه فلک تودرتو می‌دانستند که فلک بالائین محیط به فلک زیرین است. آخرین فلک که محیط به تمام افلاک است فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اقصی و محدود الجهات نامیده‌اند و فلک زیرین آن یا فلک دوم را فلک ثوابت نامیده‌اند از آن جهت که محل کواکب ثابت است و هفت فلک دیگر که هریک حامل سیاره خاصی است که به ترتیب مذکور در محل خود هریک محاط دیگری است. افلاک سبعة سیارات را به نام آباء سبعة نامند. (فرهنگ لغات فلسفی، ص ۳۳)

الحداد: در لغت به معنی خمیدن و میل کردن است و در اصطلاح علم کلام هرگونه بازگشت از راه حق و صواب، الحداد شمرده می‌شود و آن کس که از راه حق و صواب بازگردد و به گمراهی و بی‌راهی درافتد ملحد خوانده می‌شود. الحداد را می‌توان در دو معنی خاص و عام مورد مطالعه و بررسی قرارداد: ۱- الحداد در معنی خاص: شامل انکار وجود خدای یگانه و بازگشت از آیین اسلام. از این دیدگاه تقریباً الحداد مرادف کفر به شمار می‌آید و همچنین الحداد در این معنی شامل ارتداد نیز می‌شود و مرتد یعنی مسلمانی که از آیین اسلام روی گرداند نیز ملحد شمرده می‌شود. ۲- الحداد در معنی عام، انکار هرگونه باوردینی، ناباوری نسبت به هریک از باورهای اصولی اسلام، بازگشت از راه صواب و درافتادن به گمراهی و بیراهی و الحداد بشمار می‌آید. معمولاً مراد از الحداد، نخستین معنی خاص آن است و آنچه عوام و حتی خواص بطور کلی از الحداد اراده می‌کنند چیزی جز انکار وجود خدا نیست. (با تلخیص از دائرة‌المعارف تشیع، ج ۲، ص ۳۰۸).

الزام: ناگزیر ساختن کسی به قبول یک حکم، ناگزیر شدن کسی به قبول یک حکم و آن غرض از فن جدل است چه جدل در مقام آن نیست که قضیه‌ای را با قضایای حقیقی و یقینی برهانی سازد بلکه در پی آنست که طرف بحث را به اقرار و تصدیق به امری ناگزیر سازد.

أُمُّ الْكِتَابِ: منظور کتاب قرآن است؛ در نزد عرفا عبارت از عقل اول است.

امام مبین: راغب اصفهانی در مفردات با اشاره به آیه ۱۲ سوره یس، امام مبین را لوح محفوظ می‌داند. با توجه به برخی روایات از طریق شیعه مراد حضرت علی علیه‌السلام است و با توجه به معنی لغت امام که شیخ صدوق در معانی الاخبار آورده است وجود آن حضرت معیار معارف ربوبی می‌باشد زیرا تمام علومدر وجود آن حضرت به ودیعه نهاده شده است. **امت:** در اصطلاح متکلمان بر پیروان پیامبران اطلاق می‌گردد، یعنی به کسانی که به یکی از فرستادگان خدا ایمان آورند و پیامبری وی را از سوی خدا بپذیرند. چنانکه پیروان حضرت محمد ﷺ را امت محمدی خوانند و پیروان عیسی علیه‌السلام را امت مسیح گویند. در قرآن کریم امت به معانی مختلف بکار رفته است: ۱- گروه و جماعت (۲۳/قصص) ۲- روش و طریقت و گروه همکیش و متحد در عقیده (۲۱۳/بقره) ۳- مقتدا و پیشوا و اسوه (۱۳۷/بقره) ۴- اجل و زمان و مدت (۸/هود). طبق حدیثی از امام صادق علیه‌السلام که در پاسخ سوال ابوبصیر که سوال نموده بود امت پیامبر ﷺ چه کسانی هستند، فرمود: امت کسانی هستند که آنچه رسول خدا از جانب او آورده بپذیرند و به دو امانت گرانمایه او (ثقلین) کتاب خدا و عترت او ایمان آورده و پیرو آن دو باشند. (تلخیص از دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۴۹۴).

امت مرحومه: مردمی که مورد لطف و رحمت حق قرار گرفته‌اند. اشاره است به حدیث: **إِنَّ أُمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ؛** همانا امت من مورد مهر و رحمت حق تعالی هستند. (احادیث مشنوی، ص ۳۲).

امر: فرمودن، دستور دادن. مقابل نهی. عالم امر عالمی است که به امر موجد کل بدون زمان و مدت موجود گشته باشد مانند عقول و نفوس و این عالم را عالم امر و ملکوت و غیب می‌نامند که به یک نفس رحمانی که عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرت ظهور یافته است و همان نفس رحمانی که فیض عالم بر تمام موجودات است سیر نزولی فرموده تا به نهایت مراتب تنزلات که مرتبت انسانیت است رسیده باز همان نفس رحمانی از مرتبه انسانی به سیر رجوعی که عکس سیر اول است باز پس شده یعنی از نقطه آخر به اول رسیده و مطلق گشته پس عالم خلق و امر هر دو به یک نفس رحمانی موجود گشت (فرهنگ مصطلحات عرفا). در قرآن مجید آمده: **الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ** (سوره اعراف آیه ۵۳)

امکان: (اصطلاح فلسفی) کلمه امکان از نظر مفهوم عامی آن مقابل امتناع است و عبارت از سلب و ضرورت از جانب مخالف و یا از طرف و یا سلب امتناع ذاتی است.

امور عامه: (اصطلاح فلسفی) امور عامه یا الهی به معنای اعم در فلسفه بحث از مسائلی می‌کند که اختصاص به یک قسم از موجودات نداشته باشد مثل مسأله علیت.

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ: چند حدیث است که تحت عنوان احادیث اوائل در کتب نثر و نظم عربی و فارسی مخصوصاً کتب عرفانی آمده است و متضمن خلق نخستین است که در هر کدام: عقل، قلم، روح، نور، عرش، نور محمدی، روح محمدی، جوهر، قلم اعلی، اولین خلق نامیده شده‌اند و بعضی نویسندگان عرفا از جمله نجم‌الدین دایه سه ضبط عقل، قلم و روح محمدی را یکی دانسته و گفته‌اند: استنباط یکی بودن آنهاست که آدمی را از سرگردانی و تحیر نجات می‌دهد و درباره

آنها در کتب عرفانی تعابیر مختلفی شده است. نجم الدین دایه، عزیزالدین نسفی، سعدالدین حمویه دربارهٔ احادیث اوائل به توجیه و تأویل و تفسیر پرداخته اند. (به رسائل ابن عربی، ص ۱۳۷؛ مرصاد العباد، ص ۱۳۰؛ نصوص الخصوص، ص ۱۲۰-۱۱۸؛ المصباح، ص ۶۰ مراجعه شود)

ایجاد: هست کردن، هستی دادن، هست گردانیدن (فرهنگ فارسی، دکتر معین). ایجاد در اصطلاح عبارت از ظهور تعیین علمی است بواسطهٔ قدرت یعنی انبساط امر وجود الهی به تعیین علمی ارادی (مصباح الانس، ص ۴۱). در دستور العلماء ایجاد، مراد ابداع آمده؛ ملاصدرا می‌گوید: غرض از ایجاد عالم ایصال هر ممکنی است به کمال مطلوب خود و به درجهٔ خیر محض و وصول باعلی مراتب ممکن می‌باشد. (اسفار، ج ۴، ص ۱۷۲؛ دستور العلماء، ج ۱، ص ۲۲۳ و اسفار، ج ۲، ص ۱۵۹؛ به نقل از فرهنگ علوم عقلی)

ایقان: (اصطلاح عرفانی) ایقان عبارت از علم به‌شیء است به‌واسطه استدلال و از این جهت است که علم خدارا موصوف به ایقان نکنند.

ایمان: (اصطلاح کلامی و عرفانی) ایمان به معنی گرویدن و تصدیق و وثوق و اطمینان و مقابل کفر است و بمعنی خضوع و تصدیق مطلق و ثبات و فضیلت نیز آمده است.

باطل: بیهوده، بی‌فایده، نادرست، دروغ، ناحق. ج. اباطیل. از نظر فلاسفه هر فعلی که مطابق و موافق با غایت مناسب آن نباشد یعنی مناسب با غایت مالاجله الحركة نباشد باطل است و به عبارت دیگر هرگاه غایت مناسب با مبادی فعل محقق نشود آن فعل انجام شده باطل است.

بدیهیات سته: (اصطلاح فلسفی و منطقی) بدیهی یعنی آنچه بدون تأمل و فکر و استدلال حاصل شود، معارف بدیهی یعنی معارفی که در حصول آن شخص نیازی به برهان و فکر و تعمق ندارد. تصورات و تصدیقاتی که حصول آن مبتنی بر کسب و استدلال نیست مانند گرم بودن آتش. بدیهیات شش نوعند: ۱- اولیات: مانند کل از جزء بزرگتر است. ۲- فطریات: مانند زوج بودن عدد چهار. ۳- مشاهدات: آنچه با حواس ظاهر درک می‌شود. ۴- متواترات: قضایای مشهور و اجماعی مانند وقوع جنگ جهانی اول و دوم. ۵- حدسیات: که بر مبنای حدس و گمان باشد ۶- تجربیات: قوانینی که بوسیله تجربه و آزمایش بدست می‌آید. (اسفار، ج ۱، ص ۳۲۶)

برزخ: در لغت به معنی حائل و حاجز میان دو چیز است. اصطلاحاً عالمی است میان مرگ و روز رستاخیز که در سوره مؤمنون آیه ۱۰۰ و ۱۰۱ بدان تصریح شده است و همچنین برزخ اصطلاحاً بر جهانی میان بهشت و دوزخ اطلاق می‌شود که در منابع اسلامی آنرا اعراف گویند چنانکه در سوره اعراف آیات ۴۹ و ۴۶ بدان اشاره شده است. برزخ بین العالمین یعنی عالمی که واسطه و حایل و فاصله بین عالم دنیا و عالم آخرت است.

برزخ جامع: (اصطلاح عرفانی) برزخ جامع باصطلاح عرفا و متصوفه حضرت واحدیت است و تعیین اول که اصل مجموع برازخ است و این برزخ را برزخ اول و اعظم و اکبر می‌خوانند.

برهان: عبارت از اقامه دلیل جهت اثبات مطلوب است و به معنای حجت و دلیل است و نزد منطقیان قیاسی است که مقدمات آن از یقینات باشد اعم از بدیهیات یا اکتسایات که منتهی به بدیهیات می‌شود. برهان یکی از صناعات خمس است که گاه برهان مطلق گویند و گاه صنعت برهان نامند و آنرا مبادی و مقدمات خاصی است. (دستورالعلم، ج ۱، ص ۲۳۶). در منطق، برهان، قیاسی است مرکب از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگری را که یقینی بود نه ظنی، چنانکه گویند: هر انسان حیوان است، و هر حیوان جسم است، پس نتیجه یقینی بدست آید که هر انسان جسم باشد (فرهنگ فارسی، دکتر معین، ج ۱، ص ۵۱۶).

بسیط: ساده، آنچه از اجزاء مختلف فراهم نیامده باشد.

بسیط الحقیقه: بسیط الحقیقه موجودی است که به هیچ نحو از انحاء و به هیچ یک از اقسام ترکیب خارجی و ذهنی مرکب نباشد نه مرکب از اجزاء خارجی مانند ماده و صورت و نه عقلی مانند جنس و فصل و نه اعتباری و نه اتحادی و نه مقداری و نه انضمامی و نه علمی و نه وصفی و نه اسمی و نه رسمی و اینگونه موجود در عالم، یکی است که واجب الوجود بالذات و من جمیع الجهاتست و تمام اشیاء است. صدر المتألهین گوید: واجب الوجود بالذات که بسیط الحقیقه است تمام اشیاء هم اوست فهو کل الوجود و کله الوجود پس مبدأ تمام اشیاء باید تمام اشیاء باشد بوجه ارفع و تمام اشیاء هم اوست به نحو ارفع و اکمل و اشرف خلاصه آنکه واجب تعالی مبدأ فیاض تمام حقایق و ماهیاتست.

بشرط لا، بشرط شیئی: ماهیت را به واسطه اعتباراتی تقسیم نموده‌اند: الف: لاشروط مقسمی - و آن ماهیتی است که به هیچ قیدی (حتی لاشروط) مقید نباشد و همانست که مقسم تمام انواع می‌گردد. ب: لاشروط قسمی - و آن ماهیتی است که مقید به لا بشرط باشد (کلی طبیعی) ج: بشرط شیئی - و آن ماهیتی است که مشروط به وجود خارجی باشد. د: بشرط لا (اول) و آن ماهیتی است که از تمام قیدها حتی وجود برهنه باشد. ه: بشرط لا (ثانی) و آن ماهیتی است که دارای وجود ذهنی می‌باشد، ولی هرگاه چیزی را با وی تصور نماییم خارج از حقیقت آنست اگرچه به یک وجود موجود باشد. شیخ اشراقی برای اعتبارات ماهیت نام‌گذاری دیگری نموده‌است: ماهیت مطلقه (ماهیت لاشروط به هر دو قسم) مانند: انسان. ماهیت مخلوطه (ماهیت به شرط وجود) مانند: انسان دانشمند. ماهیت مجرد (دو قسم ماهیت بشرط لا) مانند: انسان بی‌سواد.

بصیرت: بینش، دانایی، در اصطلاح عرفانی عبارت از قوه قلبی است که به نور قدس روشن باشد و با آن قوه حقایق و بواطن اشیاء را ببیند.

بقا: زندگی، جاویدانی، و در اصطلاح عرفا، عبارتست از بدایت سیر فی‌الله چه سیر الی‌الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی‌الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناى مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلق به اخلاق ربانی ترقی کند. (نفحات، ص ۵). بقا نام است برای آنچه باقی و پایدار ماند بعد از فنا شواهد و سقوط آن و به عبارت دیگر آنچه را بنده مشاهده

می‌کند و ادراک می‌نماید به حکم «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى».

بیعت: ابن منظور در لسان العرب در ماده بیعت می‌گوید: دست دادن به یکدیگر برای انعقاد دادو ستد و بستن پیمان و اطاعت را بیعت می‌گویند و بیعت، بستن پیمان و اطاعت است. (لسان العرب، ج ۸، ص ۲۶). اعراب وقتی چیزی را می‌فروختند با یکدیگر دست می‌دادند و این نشانه خرید و فروش نزد آنها به شمار می‌رفت. اسلام این عادت معروف عرب را که هنگام دادو ستد طبق آن عمل می‌کردند، برای اطاعت، در مورد عهد و پیمان با امام بکار برد. در حقیقت، بیعت، مجرد کامل انسان مؤمن از جان و مال خویش برای خداوند است. آیه ۱۱۱ سوره توبه می‌فرماید: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ...* (خداوند از مؤمنان جان و مالشان را خریده است که بهشت برای آنان باشد). بیعت عبارتست از اینکه انسان از مال و جان خود به خاطر خدا دست بردارد و تمام کارهای خود را به او واگذارد و این همان حقیقت تعهد کامل در مورد اطاعت و فرمانبرداری است که کلمه بیعت شامل آن می‌شود. مقصود از بیعت در اسلام این است که انسان با خداوند با واسطه نماینده و خلیفه‌اش پیمان ببندد که در تمام موارد از او اطاعت نماید. بیعت در حقیقت همان حالت عهد و میثاق با خداوند است که در فطرت انسانها ریشه دارد و قرآن در آیات متعددی از جمله (۱۱۱ / توبه، ۱۲/ممتحنه، ۱۸و۱۰/فتح) به آن اشاره فرموده است و مسلمانان هرچند ظاهراً با پیامبر یا امام بیعت می‌کنند ولی در واقع آنها با خدا بیعت می‌کنند (آیه ۱۰، سوره فتح) بیعت از مبانی اسلام و تشیع بوده و نسخ نشده است. **پیر:** در لغت به معنای سالخورده و مُسنّ و در اصطلاح عرفانی به معنای راهنما و شیخ است. وجود پیر در طریقت تصوف از ضروریات ولوازم اولیه عرفان است. زیرا که طی این راه پر خوف و خطر بدون دلالت پیر مجرب و راهدان که در طی طریقت مجاهده بسیار کرده باشد غیر ممکن است، و سالک بدون راهنمایی پیران مجرب و کارآزموده محال است بتواند به مقصود خود نائل آید... غرض از پیر طریقت، هر کس که موی سپید داشته باشد نیست، بلکه مقصود کسی است که موی سیاه و ظلمانی هستی را که علت همه گمراهی‌هاست در نوردیده و از همه خودبینی‌ها و خودخواهی‌ها و آشفتنگی‌های ظاهری و باطنی رها شده باشد. اوصاف بشریت را پشت سر گذاشته و متخلق به اخلاق الهی شده باشد.

تأویل: تأویل از ریشه «أَوَّلٌ أَوْلاً = رَجَعَ رُجوعاً = بازگشتن) گرفته شده است و معنی بازگرداندن می‌دهد و بهمین جهت تأویل و ارجاع به یک معنی هستند جز آنکه تأویل بیشتر در امور معنوی بکار می‌رود پس تأویل، تفسیر و توضیحی است که علاوه بر رفع ابهام، دفع شبهه نیز می‌کند و بیننده یا شنونده را که حیرت زده است، در مقابل حقیقتی قابل قبول قرار می‌دهد، خضر هنگامی که موسی بر کارهای شگفت‌انگیز او خرده گرفت می‌گوید: *سَأْتِيكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا* (۷۸ / کهف) اکنون تورا بر حقیقتی که نتوانستی بر ظاهر آن شکبیا باشی آگاه می‌سازم. سپس در پایان گفتار خود افزود: *ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا* (۸۲ / کهف) این بود تفسیر و توضیح آنچه نتوانستی بر آن شکبیا باشی.

تأویل در چهار معنی استعمال شده است که سه مورد آن در قرآن به کار رفته و مورد چهارم بیشتر در کلام گذشتگان آمده است. ۱- توصیه نمودن متشابه: آیه ۷ عمران. ۲- تعبیر خواب: یوسف / ۴، ۴۵، ۴۸. ۳- عاقبت امر و سرانجام کار: اسراء /

۳۵. ۴- برداشت‌هایی کلی و همه‌جانبه را که از آیه استفاده می‌شود تأویل می‌گویند در مقابل تنزیل که خصوص مورد نزول، مقصود است. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: **مافی القرآن آیهٌ إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ** در قرآن آیه‌ای نیست مگر آنکه علاوه بر دلالت خاص و ظاهری آن دلالتی دیگر گسترده و همه‌جانبه دربردارد. از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدند مقصود از ظاهر بطن چیست؟ فرمود: **ظَهْرُهُ تَنْزِيلُهُ وَبَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ** منه ما قد مضى ومنه ما لم يكن يجرى ماتجرى الشمس والقمر. ظاهر آیه همان است که با در نظرگرفتن موردنزول فهمیده می‌شود ولی دلالت نهفته که در بردارد برداشت‌های کلی و قابل انطباق در هر زمان و مکان مقصود می‌باشد که جان کلام را تشکیل می‌دهد. برخی گذشته و برخی هنوز نیامده است. قرآن پیوسته مانند آفتاب و ماه جریان دارد و زنده است. (بصائر الدررجات، ص ۱۵۹) تنزیل تفسیر ظاهری کلام است و تأویل معنی گسترده و قابل انطباق بر هر زمان و مکان که به بطن قرآن هم تعبیر شده است.

تجوید: در لغت نیکو نمودن و سره کردن و حروف به مخارج ادا کردن و در اصطلاح عالمان دین، تلاوت قرآن است به نحوی که هر حرفی از آن از مخرج خود ادا شود و ویژگی‌های لازم برای هر حرفی بجا آورده شود و راه کسب تجوید به غیر از دانستن مبادی، فراگرفتن از زبان اساتیدی است که به شیوه ادا کردن عالم و آگاه‌اند. گفته‌اند که تجوید سه مرتبه دارد: ترتیل، حدر و تدویر. ترتیل: خواندن به آرامی و آهستگی، حدر: تند خواندن و پیوسته خواندن؛ تدویر: روش میانه در قرائت است. از مباحث مهم علم تجوید، شناختن مخارج حروف و صفات حروف و وقف واقسام آن و اظهار و اخفاء است. (اقتباس از آشنایی با علوم قرآنی، ص ۱۵۹).

تدبیر المنزل: یکی از شعب حکمت عملی است و موضوع آن تنظیم امور خانه و معاش خانوادگی است.

تسبیح و تنزیه: تسبیح به معنی منزّه دانستن حق است و تنزیه (اصطلاح عرفانی) عبارت از انفراد قدیم است باسما و اوصاف و ذات او آنطور که مستحق است و منزّه کردن عبد از صفات حق.

تشکیک: (اصطلاح فلسفی) در لغت به معنای شک و تردید است و در اصطلاح به این معنی است که یک لفظ دارای مفهوم واحدی باشد.

تصور و تصدیق: تصور عبارت از ادراک امور و تجزیه آنها از یکدیگر است یعنی ادراک امور به طور جداگانه و مجزای از یکدیگر بدون ادعان و انتساب. تصدیق عبارت از ادعان به نسبت میان امور است؛ و در هر تصدیقی بنابر مشهور سه تصور لازم است: ۱- تصور موضوع ۲- تصور محمول ۳- تصور نسبت میان موضوع و محمول.

تضایف: (اصطلاح فلسفی) نسبت میان دو امر وجودی را که تعقل هر یک مستلزم تعقل دیگری باشد، تضایف گویند و آن دو امر را متضایفان می‌نامند مانند نسبت میان پدر و پسر که ابوت و بنوت باشد. و برهان تضایف یکی از براهینی است که به منظور ابطال تسلسل اقامه شده است (اسفار، ج ۳، ص ۳۵، ۱۷۳؛ شرح منظومه، ص ۱۳۱).

تعینات: جمعی تعین یعنی به چشم دیدن چیزی و به یقین پیوستن. در اصطلاح فلسفه، یعنی «تقرّر و تحصل در عین». غالب فلاسفه تعین و تشخص را مرادف هم قرار داده‌اند. تشخص «نحوه وجود خاص هر موجودی» است.

«عوارض مشخصه عبارت از اموری است که خارج از ذات و طبیعت موجود باشد که موجب تشخیص و امتیاز افراد و اشیاء است.»

تَفَكُّر: اندیشه کردن، اندیشیدن (اسم مصدر) اندیشه ج. تفکرات. از نظر عرفا «تفکر نتیجه تَذَكُّر است و فکر کردن درخداست به واسطه توجه در آثار و صنع او به حکم «الَّذِينَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و در حدیث است که تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً (شرح گلشن راز، ص ۵۳ و دستورالعلماء، ج ۱، ص ۳۳۲).

تقلید: (اصطلاح فقهی) در لغت آویزان کردن قلاده باشد برگردن، افسار و در اصطلاح به معنای علم به قول غیر است بدون دلیل، در امور شرعی و عبادات از مجتهدی پیروی کردن.

تقیه: از ریشه (و ق ی) ۱- مصدر تَقَى ۲- ترس ۳- پنهان کردن اعتقاد، خودداری کردن از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخص باشد در اصطلاح تظاهر به موافقت غیر است در قول و فعل مخالف حق تا از ضرر غیرجلوگیری شود و شهید اول آنرا به واجب - حرام - مستحب - مکروه - مباح تقسیم می‌کند. **تکافؤ:** (اصطلاح فلسفی) دو امر را متکافی گویند که متلازم یکدیگر بوده و از لحاظ وجود یکدیگر را کافی باشند و میان آن دو علاقه لزومیه باشد و در عین حال هیچیک علت دیگری نباشد.

تلوین و تمکین: تلوین در لغت به معنی گوناگون نمودن و رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح عرفا احوال دگرگون و ناپایدار سالک است. کسی که در سلوک هنوز به مقصد نرسیده از حالی به حالی و از صفتی به صفتی می‌گردد. تمکین: در لغت بمعنی پابرجا نمودن است و در اصطلاح عرفا عبارت است از دوام کشف حقیقت زیرا که در این مرتبه سالک در مقام قرب استقرار یافته است بنابراین تلوین صفت ارباب احوال و تمکین صفت اصحاب حقایق است (مصباح الهدایة، ص ۱۴۵).

تناسخ: (اصطلاح فقهی، کلامی، اصولی) در لغت یکدیگر را نسخ کردن، باطل ساختن، ابطال، زایل کردن آمده، و در احکام عبارت از نسخ و زوال حکمی و ایجاد و تشریح حکمی دیگر، و در نظر اهل نظر عبارت از تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاش و فناء بدن به بدن دیگری بدون حصول فاصله میان آن دو (فرهنگ لغات فلسفی).

توحید: (اصطلاح فلسفی و عرفانی) توحید در لغت تفرید است و در اصطلاح اهل ذوق تفرید وجود محض است.

تهذیب الاخلاق: پاکیزه کردن اخلاق

تهلیل: (اصطلاح فقهی) لا اله الا الله گفتن باشد.

ثنویت: ثنویت یعنی دوگانه پرستی و دو وجودپرستی و ثنوی یعنی دوگانه پرست و کسی که قائل به دو مبدأ است. مذهب ثنوی به مذهب خاص فلسفی می‌گویند که قایل به دو اصل و مبدأ میباشد و حکمای فرس قدیم برخی بر مذهب ثنوی و از فلاسفه یونان گروهی ثنوی مذهب بوده و برخی از اعظم آنان نیز از جهتی ثنوی بوده‌اند.

جدل: یکی از صناعات خمس در منطق و آن صنعتی است که با مقدمه قرار دادن آنچه در نزد مخاطب مسلم است به

نتیجه‌ای که می‌خواهند دست یابند پس مادهٔ جدل از مسلمات یعنی از قضایایی که در نزد خصم مسلم است و از مشهورات فراهم می‌آید و غرض از آن الزام حریف یا به تناقض گویی کشاندن اوست بنابراین جدل عبارت است از بحث و پرسش و پاسخ که بین دو تن جریان می‌یابد بدین نحو که یکی پیوسته از دیگری سوال می‌کند و عقیده او را دربارهٔ امری جویا می‌شود و او سوالها را پاسخ می‌دهد. آن کس که از عقیده‌ای دفاع می‌کند حافظ وضع یا مجیب نامیده می‌شود و تمام کوشش او اینست که الزام نشود. غرض سائل آنست که حافظ وضع را به تناقض گویی بکشد و از سخنان او محالی لازم آورد و بدین وسیله او را مجاب کند و غرض حافظ وضع آنست که در بن بست نیفتد و به تناقض کشیده نشود.

جذبہ: کشش؛ در اصطلاح عرفانی عبارت است از نزدیک شدن بنده (به حق) به مقتضای عنایت الهی و هرچه که بدان در طی منازل نیازمند است - بدون رنج و کوشش از جانب بنده- برایش آماده شدن (اصطلاحات صوفیه، شیخ عبدالرزاق کاشانی)

جزا ثقال: چرتقیل، کشیدن بارهای سنگین، علمی که در آن از قواعد برداشت و کشیدن بارهای سنگین بحث شود. **جنس:** (اصطلاح منطقی) جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقایق را جنس می‌نامند و از آن جهت که در تشخیص و تحصیل احتیاج به فصل دارد طبیعت مبهمه نامیده‌اند.

جوهر: یکی از مقولات عشر در منطق و فلسفه. آن ماهیتی است که قائم به خود باشد یعنی وجودش حال در موضوع نباشد. مانند جسم زیرا جسم محلّ است برای رنگ و شکل و سردی و گرمی و اینها عرض هستند برای جسم. **جوهر اول:** کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلی الله علیه و آله یا آدم علیه السلام. نزد حکما کنایه از عقل اول (فرهنگ دهخدا).

جهل بسیط و مرکب: جهل بسیط نداشتن دانش، و نداشتن علم به فقدان آنست که در مقابل جهل مرکب است که نادان، علم به نادانی خود ندارد یعنی گمان می‌کند که داناست. عدم علم و عدم عدم علم را جهل بسیط و جهل و عدم علم به جهل را جهل مرکب نامند.

حال: در لغت به معنی کیفیت و چگونگی است (متهی الارب) و در اصطلاح اهل حق وارد قلبی است از جنس طرب یا حزن یا قبض یا بسط و یا هیبت بدون تصنع و اجتلاب و اکتساب که به ظهور صفات نفس زائل شود، و اگر ادامه یابد و ملکه گردد آنرا مقام نامند. پس احوال از نوع مواهب است و مقام از قسم کسب، احوال از چشمهٔ عنایت سرچشمه گیرد و از عین وجود بود و مقامات به بذل مجهود حاصل شود. (تعریفات، ص ۲۳۴) - حال موهبت و فیض پروردگار است به بنده‌اش اما ورود آن به دل نتیجهٔ عمل صالح نفسی مزکی و مصفاست و نزول آن از حق به محض امتنان است. و آن را از این جهت احوال خوانند که بازگشت و تحول بنده است از رسوم خلقیه و رسیدن اوست به صفات حقیقی و درجات قرب و آن همان معنی ترقی است. (اصطلاحات حاشیهٔ منازل السائرین، ص ۸۸)

حُجُب: جمع حجاب: در عرفان مانع میان عاشق و معشوق را گویند و مانع و اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیات حق و انسان. صاحب اللمع گوید: حجاب، حایلی است که واسطه و مانع میان طالب و مطلوب است.

حدّ: (اصطلاح منطقی و فقهی) تعریف بذات را حد می‌گویند و آن عبارت است از ممیز ذاتی درحالی که رسم، ممیز عرضی است و حدّ، به حدّ تام و حدّ ناقص تقسیم می‌شود.

حدوث: نو پیدا شدن، روی دادن امری، به وجود آمدن چیزی که از قبل نبوده. حدوث یعنی وجود بعد از عدم و حادث همانطور که در حدوث احتیاج به علت دارد در بقاء هم احتیاج به علت دارد زیرا علت احتیاج که امکان باشد بعد از وجود هم موجود است (فرهنگ معین).

حدیث قدسی: حدیث الهی یا حدیث قدسی کلام الهی است که نزول آن برای اعجاز نباشد. تهانوی گوید: فرق بین قرآن و حدیث قدسی بر ۶ وجه است ۱- قرآن معجزه است و حدیث قدسی معجزه نیست ۲- نماز بدون قرآن نماز نیست برخلاف حدیث قدسی ۳- منکر قرآن کافر است، منکر حدیث قدسی کافر نیست ۴- قرآن لازم است بوسیله جبرئیل نازل شود برخلاف حدیث قدسی ۵- واجب است لفظ قرآن از خدا باشد ولی حدیث قدسی جایز است الفاظی از پیامبر باشد ۶- بدون طهارت لمس قرآن جایز نیست برخلاف حدیث قدسی. (لغت نامه دهخدا).

حسّ - حواس: به طور کلی بدن انسان دارای پنج حس می‌باشد که عبارتند از: حس بینایی و شنوایی و چشایی و لامسه یا بساواایی. حس لامسه به وسیله اعصابی که در تمام سطح بدن «پوست» پراکنده شده‌اند انجام پذیر است. عضو حساس حس بینایی چشم و عضو حساس حس شنوایی گوش است. گوش امواج صوتی را می‌گیرد و آنرا به صورت علایمی به مغز می‌فرستد. حس بویایی نیز به وسیله قسمت خلف بینی صورت می‌گیرد و مشخص کننده مواد شیمیایی ترکیب شده در هوامی باشد. مرکز حس چشایی در زبان قرار دارد و نوع مواد شیمیایی را در دهان تعیین می‌کند. این حس با بویایی ارتباط نزدیکی دارد. اعضاء حسی دیگری نیز در بدن ما وجود دارد که از چگونگی محیط چه درونی و چه بیرونی مارا آگاه می‌سازند. این حواس عبارتند از: حس سرما، حس گرما، حس درد، حس فشار، حواس اصلی چهار یا پنج عدد می‌باشند و بقیه حواس از آنها مشتق شده‌اند. از حس‌های فرعی درونی می‌توان حس خستگی، گرسنگی، تشنگی، حس حرکت بدن انسان و حس درد را نام برد.

حق مخلوق به: حقی که آفرینش بواسطه او صورت گیرد. مراد از حقّ اول، ذات احدیت است که اشراقیان آنرا نورالانوار و عرفا آنرا حقیقه الحقایق گویند و منظور از حقّ مخلوق به، وجود منبسط است که نفس رحمانی هم گویند.

حقیقه الحقایق: مرتبه احدیت جامع به جمیع حقایق است که آنرا حضرت جمع و حضرت وجود نامند. (تعریفات، ص ۸۰) ذات احدیت جامع به جمیع حقایق است که به حضرت جمع و حضرت وجود مسمی است. (اصطلاحات حاشیه منازل السائرین، ص ۱۰۵) نزد صوفیه مرتبه عماء است. و از شیخ عبدالرزاق کاشی منقول است که حقیقه الحقایق ذات احدیت است که جامع جمیع حقایق است و آنرا حضرت وجود می‌خوانند. (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۳۳۴)

حقیقت محمدیه: میر سیدشریف جرجانی در تعریف آن می‌گوید: الحقیقة المحمدیه هی الذات مع التعین الاول و هو الاسم الاعظم . حقیقت محمدیه مظهر اسم اعظم الهی ، جامع اسماء حسنی و صفات علیاست چون افتتاح هستی بواسطه اسم اعظم و باطن حقیقت محمدیه است، حضرت می‌فرمایند: **خُصِّصَتْ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ خَوَاتِيمِ سُورَةِ الْبَقَرَةِ**. مرتبی همه عوالم اجسام و ارواح، حقیقت محمدیه است. حقیقت محمدیه در عرف عرفا به فیض مقدس ، نفس رحمانی، حق مخلوق به، مشیت ساریه، حیات ساری در موجودات ، وجود منبسط، رحمت واسعه ، صورت و تعین فیض اقدس معروف است.

حکمت الهی: علمی است که در آن بحث می‌شود از احوال موجودات خارجی مجرد از ماده که در قدرت و اختیار ما نیست. و گفته‌اند علم به حقایق اشیاء است آنطور که هست و عمل بدان است به اقتضای آن و بر دو قسم علمی و عملی تقسیم می‌شود. (تعریفات ص ۸۱)

حکمت عملی: علم به احوال اشیاء و موجوداتی که وجود آنها در تحت حیطة و قدرت بشر است و عمل به مقتضای آنرا حکمت عملی نامند.

حکمت نظری: (اصطلاح فلسفی) علم به احوال اشیاء و موجوداتی که وجود آنها در تحت قدرت و اختیار بشر نیست را حکمت نظری نامند.

حلول: به ضم اول در لغت به معنی فرود آمدن است. و در اصطلاح گفته‌اند حلول عبارت است از اختصاص چیزی به چیز دیگر به حیثیتی که اشاره به یکی چون اشاره به دیگری باشد. و بر این قول اعتراض بسیار است (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۳۴۹) و معتقدین به این اصل سه گروهند: اول نصاری که به حلول باری تعالی در عیسی علیه السلام معتقدند ، دوم فرقه نصیریّه و اسحاقیه از غلات شیعه ، سوم از متصوفین که معتقد به حلول خدای تعالی در بعضی از عارفان‌اند. (همان کتاب، ص ۳۵۱).

خاتم الانبیاء: خاتم به معنی انگشتی است و یا آنکه پایان دهنده به کاری است و خاتم الانبیاء منظور حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌باشد.

خاتم الاولیاء: خاتم کسی است که تمام مقامات را رفته و به نهایت کمال رسیده باشد و خاتم ولایت یا خاتم الاولیاء کسی است که آنچه به صلاح دنیا و آخرت است یعنی نهایت کمال رسیده باشد و با مرگش نظام عالم وجود از هم گسیخته و نابود گردد و آن حضرت مهدی موعود علیه‌السلام در آخرالزمان است (اصطلاحات صوفیه، شیخ عبدالرزاق کاشانی)

خرابات: میخانه، اصل آن در عربی جمع خربه: ویرانه . در اصطلاح عرفا، خرابات اشاره به وحدت است و خراباتی سالک عاشق لایالی است که از قید رؤیت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته و خراباتی آنست که از خودی فراغت یافته و خود را در کوی نیستی درباخته باشد. خرابات، مقام وحدت است.

خراباتی شدن از خود رهاییست

خودی کفر است اگر خود پارسائست

خرقه: جامه، لباس درویشی، منظور آنست که بین مرید و شیخ در طریقت اتصال قلبی و محبت دائمی ایجاد گردد و پیروی از پیر را در طول زمان طریقت و سیرت و اخلاق و احوال او را به یاد داشته باشد تا به مقام مردان راه برسد و چون شیخ برحال کسی که بردستش توبه کرده به نور حق آگاه است و می‌داند که به چه چیزی در راه حق نیاز دارد لذا آنرا از جانب خداوند به او دستور می‌دهد تا آنکه قلبش بدان اتصال یافته و از باطنش به باطن مرید سرایت نماید. برای آگاهی از حقیقت خرقة به آثار عرفانی عالم بزرگ شیعه مرحوم سید حیدر آملی مراجعه شود.

خلق: به فتح خاء، آفریدن، به وجود آوردن. در فلسفه ایجاد شیئی است از شیئی دیگر و یا ایجاد مسبوق به مدت و مدت است برخلاف ابداع. عالم عناصر و جسمانیات را عالم خلق می‌نامند در مقابل عالم امر و ابداع که مسبوق به مدت و مدت نیست.

خیال: (اصطلاح فلسفی و عرفانی) در فلسفه خیال یکی از قوای باطن انسان است که به آن مصوره هم می‌گویند و در آن صورتهای موجوده در باطن انسان حفظ و نگهداری می‌شود و در عرفان خیال آنست که خواطر نفسانی بردل غلبه کند و به غلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب بماند و از آن به خیال مجرّد تعبیر کنند. (فرهنگ علوم عقلی، ص ۲۵۴)

دوای نفسانی: دوای جمع داعیه است و بمعنی علت، سبب، انگیزه میباشد و منظور از دوای نفسانی، انگیزه‌های شیطانی و القانات نفسانی است.

ذکر: در لغت به معنای یاد می‌باشد که خلاف فراموشی و نسیان است. در اصطلاح به معنای تلفظ به زبان، احضار امری در ذهن است به نحوی که بماند و غایب نشود. ذکر تقلیدی آنست که از راه افواه عوام یا پدر و مادر آموخته و به آن رفتار شود که چندان اثری در دل و روح ندارد و ذکر تحقیقی آنست که به تصرف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعدّ دل مرید افتد و ذکر که صاحب مقام ولایت تلقین کند، ثمره ولایت اوست.

ذهن: آن جنبه از نفس انسانی که ادراک و دریافت امور می‌کند و در معلومات به تصرف می‌پردازد. به عبارت دیگر قوه‌ای است که ادراک معلومات تصویری و تصدیقی می‌کند و خود را از دانسته به نادانسته می‌رساند.

رسول خارجی: اصطلاحی است برای پیامبران الهی که در مقابل عقل که از آن به رسول داخلی وجود انسان تعبیر می‌شود، به کار می‌رود.

رقّ منشور: بمعنی ورق سرگشاده و در آیه ۳ سوره طور آمده است. رَقّ بمعنی قطعه‌ای از ورق یا جلد است که بتوان روی آن چیزی نوشت و درباره حقیقت آن عقاید و نظریات مختلفی گفته شده است؛ از جمله: لوح محفوظ خدا، پرونده اعمال آدمیان، قرآن مجید، تورات.

رمل: رمل در لغت به معنی ریگ و در اصطلاح، شاخه‌ای از علوم غریبه است و آن علمی است که بدان وسیله از مغیبات

خبر دهند و وقایع نیک و بد را از پیش بگویند این علم را به حضرت دانیال نبی نسبت داده‌اند. رَمَال (کسی که رمل می‌زند) باید به احوال ستارگان و نحس و سعد بودن هریک آگاه باشد. (نفائس الفنون، ج ۳، ص ۵۳۹).

روح: روان، جان، نزد عرفا عبارت از القائاتی است که از عالم غیب بوجه مخصوص به قلب می‌رسد (تاریخ تصوف، ص ۶۴۷). فلاسفه قابل به سه امر شده‌اند: قلب، روح بخاری، نفس یا روح مجرد. روح بخاری مرکب از نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعلقات است و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است و در مقام تعریف آنها گویند: روح حیوانی عبارت از بخار لطیف شفاف است که منبع آن تجویف چپ قلب است و واسطه در تدبیر نفس است و روح انسانی امر لطیفی است که مستند عالمیت و مدرکیت انسانست و راکب و متعلق به روح حیوانی می‌باشد (فرهنگ علوم عقلی). هجویری گوید در هستی روح شکی نیست ولکن در چگونگی آن اختلاف است و «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اشارت به همین معنی است. گروهی گویند روح حیاتی است که بدن زنده شود و گروهی دیگر گویند غیر از حیاتست و حیات با آن یافت شود. حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «خُلِقَ الْأَرْوَاحُ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» در شرح قیصری آمده که روح را از آن جهت روح گویند که منشأ زندگی و منبع فیضان حیاتست بر جمیع قوای نفسانی. آنچه حکماء عقل مجرد گویند اهل الله روح نامند و از این جهت است که به عقل اول روح القدس گفته‌اند. روح انسانی را از جهت آنکه مظهر ذات حق تعالی است روح اعظم گویند.

ریاضت: در لغت به معنای ورزش، اصطلاحاً تحمل رنج برای تهذیب نفس و کسب اخلاق پسندیده است. ریاضت یکی از والاترین مباحث عرفانی است و به آن در اصطلاح عرفان، جهاد اکبر می‌گویند. غرض از ریاضت سه چیز است: رفع موانع از وصول به حق، مطیع گردانیدن نفس حیوانی در برابر عقل عملی که باعث طلب کمال باشد، ملکه گردانیدن نفس انسانی به ثبات بر آنچه سبب قبول فیض حق باشد.

زندقه: زندیق بودن، بی‌دینی، باطناً کافر بودن و تظاهر به ایمان کردن.

سالک: در لغت یعنی رونده، سفر کننده، و در اصطلاح عرفانی «سائرالی الله» را گویند که متوسط بین مبدء و منتهی است مادام که در سیر است. لاهیجی (شرح گلشن راز) گوید: سالک مسافر الی الله، رفتن از تقید باطلاق و از کثرت به وحدتست که سیر کشفی هم می‌نامند و کسی را می‌گویند که به طریق سلوک به مرتبت و مقامی رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود و بداند که او همین صورت و نقش نیست و اصل و حقیقت او مرتبت جامعه الوهیت است که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و ظاهر بدین صورت شده و به مقام فناء فی الله و مرتبت ولایت وصول یابد. **سفسطه:** یکی از صناعات خمس در منطق و آن قیاسی است که مقدمات آن از مشبهات باشد یعنی قضایایی که شبیه قضایای یقینی هستند ولی در واقع مانند آنها یقینی و صادق نیستند. روش سفسطی روشی مذموم است زیرا کار آن باطل کردن حق است و حق جلوه دادن باطل (= مغالطه - مغلطه) و آنکه در بکار بردن قیاس سفسطی مداومت می‌ورزد سفسطایی و اهل سفسطه و مغلطه گویند.

سکینه: نوری است که سبب آرامش قلبی می‌گردد و مشاهده‌کننده اطمینان و آرامش می‌آید و سکینه از مبادی عین الیقین است.

سلوک: در اصطلاح عارفان طی مدارج و منازل معنوی است تا سالک به منزل مقصود برسد.

سنت: سنت در لغت بمعنی روش و سیرت پسندیده یا ناپسندیده است و در عرف شرع به عمل مستحب گفته می‌شود و گاهی بر احادیثی که از اهل بیت عصمت و طهارت روایت شده اطلاق می‌گردد و در کنار کلمه کتاب که منظور قرآن است قرار می‌گیرد و گاهی بر آن چه سیره عملی معصومین علیهم السلام بوده است نیز اطلاق می‌شود و اگر معصومین آن فعل و عمل را به عنوان عبادت انجام می‌دهند از سنن هدایت است و اگر بر اساس عادت بوده است که ترک آن مکروه است از سنن زواید بوده و انجام آن پسندیده ولی ترک آن مکروه نیست. (ریاض السالکین، ص ۴۵۳)

سیاست‌المدن: یکی از اقسام حکمت عملی است و آن علم به مصالح جماعتی است که در شهری و کشوری اجتماع کرده‌اند بر مبنای تعاون و بقای نوع و ترفیه زندگی افراد.

سیره: سنت، روش، هیأت، حالت، طریقه و راه و رسم. با توجه به مفهوم و استعمال آن می‌توان سیره را نوع رفتار و سبک رفتار و طریقه زندگی معنا کرد اما در اصطلاح تاریخ نگاری سیره به معنای شرح زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا بزرگان دین و شخصیت‌های برجسته است. مورخان نخستین که در احوال و زندگی پیامبر اسلام کتاب نوشته‌اند عنوان تاریخ خود را سیره‌النبی گذاشتند و شاید می‌خواستند ضمن بیان تاریخ زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سبک و روش خاص زندگی آن حضرت را که برای مسلمانان بهترین نمونه و سرمشق است بیان کنند، اما به همان تاریخ اکتفا نمودند. بدین ترتیب از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری اصطلاح سیره به معنای شرح وقایع دوران زندگی رسول خدا شد می‌توان گفت که پرداختن به نگارش سیره پیامبر به معنای اخلاق عملی و راه و رسم آن حضرت و جنگ‌های پیامبر ابتدا در احادیث آمد و می‌توان سیره محمد بن اسحاق را اولین سیره دانست و پس از او سیره‌النبی عبدالملک بن هشام معروف به سیره ابن هشام (متوفی ۲۱۳ هجری) نوشته شده است.

سیمیا: دانشی است که بدان وسیله می‌توان کارهای غریب و خارق عادت انجام داد و در عناصر طبیعت تصرف کرد. این دانش از راه ریاضت و ذوق و کشف به دست می‌آید نه از راه مطالعه علمی محض و استدلال و محاجّه و از جمله شعبه‌های مهم این علم، دانش اسرار حروف است (مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۰۵۳). علامه شمس‌الدین محمود آملی سیمیا را علمی می‌داند که می‌توان کارهای خارق عادت انجام داد مثلاً امراض لاعلاج را با کمک از روحانیات درمان کرد و برای آن شرایطی ذکر می‌کند. (نفائس الفتون، ج ۳، ص ۱۸۳-۱۹۱)

شریعت: در لغت به معنای جای آب خوردن، جای برداشتن آب از رود، طریقه، روش، آیین پیامبران، دین؛ جمع آن شرایع (فرهنگ فارسی، دکتر معین) و در اصطلاح عرفا عبارتست از امور دینی که حضرت عزت‌عزّ شأنه جهت بندگان به لسان پیامبر تعیین فرموده از اقوال و اعمال و احکام که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب حصول

کمالات گردد و شامل احوال خواص و عوام بوده، جمیع امت در آن شریک باشند چون شریعت مظهر فیض رحمانی است که رحمت عام است. (شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۳۹۰) شریعت و حقیقت از عبارات اهل الله است که یکی از صحت حال ظاهر حکایت کند و یکی از اقامت حال باطن. (کشف المحجوب هجویری، ص ۴۹۸).

شطرنج: شترنگ؛ بازی است که بوسیله مهره‌هایی به اشکال مختلف: شاه، وزیر، اسب، رخ، فیل، پیاده، بر روی صفحه‌ای چوبین دارای خانه‌های متعدد بازی می‌کنند.

شعر: در منطق یکی از صناعات خمس و آن قیاسی است که ماده‌اش از مخیلات است و بنابراین با بیان عقلی و علمی متفاوت است. از نظر علم عروض شعر سخنی است موزون و مقفی.

شک: حالت ذهنی که در آن در مورد حکمی هیچ یک از دوطرف نقیض کمترین رجحانی نداشته باشند و به عبارت دیگر احتمال دوطرف نقیض مانند دو کفه ترازو کاملاً مساوی باشد. پس در حال شک ذهن در برابر دو قضیه متناقض هیچ حکمی ندارد بلکه در حال جهل بسیط است همین‌که یک کفه یعنی یک طرف نقیض رجحانی پیدا کرد، شک به ظن تبدیل می‌یابد و به هرنسبت که رجحان بیشتر شود ظن قوی‌تر می‌شود تا آنکه به یقین کامل منجر شود.

صورت نوعیه: عبارت از چیزی است که منشأ و مبدأ آثار مختلف نوعی و مبادی حرکات و سکانات ذاتی اجسام است که قوا و طبایع و کمالات اجسام می‌نامند. به اعتبارات مختلف و به اعتبار آنکه جسم طبیعی بوسیله آن تمام می‌شود کمال می‌گویند و به اعتبار تأثیر آن در غیر، قوت می‌گویند. و به اعتبار مبدئیت آن برای افعال ذاتیه، طبیعت می‌نامند و در هر حال صورت جسمیه، مقوم جسم است.

صور علمیه: (اصطلاح فلسفی و عرفانی) گاه از این اصطلاح صور علمیه حق را اراده کنند و گاه عقول را و گاه مثل افلاطونی را اراده کنند که صور معقوله و صور عقلیه هم گویند.

طالع: به اصطلاح نجومی برجی (= چیزی از منطقه البروج) که هنگام ولادت یا سؤال سائل از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از بروج دوازده‌گانه در نحوست و سعادت متفاوت است.

طریقت: در لغت یعنی راه، طریق، مسلک، مذهب. و در اصطلاح عرفا از طریقت، سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حق است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه به مبدأ و تبتل و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاق و غیر آن. (شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۵۶۴). شریعت احکام ظاهر و به منزله پوست است و طریقت لب او و طریقت، رفتن از حادث به قدیم است که بعد از آنکه از مقام فنا به مرتبت بقا رسید گویند از راه طریقت به حقیقت رسیده است. شریعت راه نفس است و طریقت راه دل و حقیقت راه روح (فرهنگ مصطلحات عرفا، ص ۲۶۱).

طلسم: چیزی که برای دفع بدی و آزار مؤثر است، عمل خارق عادت که مبدأ آن را قوای فعاله آسمانی و قوای منفعله زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آورند. نوشته‌ای شامل اشکال و ادعیه که بتوسط آن عملی خارق عادت انجام دهند، تعویذی که به زعفران نویسند.

طلسمیات: فنی که بدان چگونگی درآمیختن قوای فعاله عالیّه بقوای متفعلاً سافله شناخته می‌شود، تا بوسیله آن فعلی غریب در عالم کون و فساد پدید آید.

عارف: عارف در لغت به معنی شناسنده و دانا، واقف به دقائق و رموز و در اصطلاح به کسی گفته می‌شود که خدا او را به مرتبه شهود رسانیده باشد و این مقام از راه مکاشفه براو ظاهر شده باشد نه به مجرد علم. فرق عارف با حکیم (فیلسوف) در کیفیت استدلال و راه شناخت حقایق است، حکیم به نیروی عقل و استدلال منطقی به شناخت جهان و آغاز و انجام آن می‌پردازد اما عارف که کلّ عالم را تجلی اسماء و صفات الهی می‌داند و بیش از یک واقعیت نمی‌بیند از راه تهذیب نفس و تصفیه باطن به کشف و شهود (درون بینی) نایل می‌شود. بین زاهد و عابد و عارف فرق گذاشته‌اند، مُعرض از متاع دنیاو خوشی‌های آنرا زاهد خوانند. و آن کس را که مواظب باشد براقامت نفل عبادت از نماز و روزه، عابد خوانند. و آن کس را که فکر خود را صرف کرده باشد به قدس جبروت و همیشه متوقع شروق نور حق بود اندر سرّ خود، عارف نامند. (ترجمه اشارات و تنبیهات، ص ۲۴۷).

عالم: بفتح لام یعنی ماسوی الله و مشتق از علامت است و جهان وجود را از آن جهت عالم گویند که علامت و نشانه وجود خداست. (فرهنگ علوم عقلی، ص ۳۴۴) عالم از نظر صوفیان عبارتست از ظلّ دوم حق که اعیان خارجیه باشند و صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته‌اند و عبارت از مخلوقات خداوندند و گویند هجده هزار عالم (و تا پنجاه هزار گفته‌اند) موجوداست.

عالم جسمانی، عالم روحانی: عالم یا جسمانی است یا روحانی. عالم جسمانی عالم طبیعت و اجسام است. عبارت از فلک محیط و مافیهاست از افلاک و عناصر و عالم روحانی، عالم عقل و نفس و صور است. عالم روحانی، محیط به عالم افلاک است و عالم افلاک محیط به عالم ارکان است. (اخوان الصفا، ج ۳، ص ۳۳۹؛ کشف، ص ۱۰۵۲، به نقل از فرهنگ لغات فلسفی) عالم اجسام، عالم حوادث کون و فساد و جهان طبیعت است.

عالم شهادت: جهان جسمانی و اجسام و مادیات، عالم ملک، ناسوت

عالم صغیر: انسان که خودجهانی کوچک است - جهان کهن

عالم غیب: جهان باطن، جهان آینده

عالم کبیر: جهان وجود، دنیا، جهان مهین

عالم مُلک: عالم اجسام، عالم شهادت، عالم وجود به طور مطلق

عام: عام عبارت از مفهومی است که آنچه را از این مفهوم برآن انطباق یابد فراگیرد و خاص آنست که چنین نباشد بلکه برخی از آنچه را که مفهوم فرامی‌گیرد، شامل گردد. عام و خاص از مباحث علم اصول و تفسیر قرآن بوده و علمای اصول بحث‌های زیادی درباره آن نموده و تقسیماتی قائل شده‌اند. درقرآن مجید الفاظی وجوددارد که دلالت آن عام است مانند **يَا أَيُّهَا النَّاسُ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا - يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ** و نیز الفاظی هست که جزیکی از یک جنس دربر نمی‌گیرد مانند

بِأَيُّهَا السَّاحِرُ (۴۳/۴۹ زخرف) که آنرا خاص گویند.

عدم: نیستی، نابودی مقابل هستی، وجود. در اصطلاح عرفا برای وجود دو اعتبار است: یکی وجود مطلق و دیگری مطلق وجود. عدم هرگاه مقابل وجود مطلق باشد، عدم مطلق است و اگر مقابله آن به اعتبار مطلق وجود باشد، مطلق عدم است. مفاد نوع اول، سلب وجود مطلق است و مفاد قسم دوم، سلب مطلق وجود است و فرق میان وجود مطلق و مطلق الوجود این است که مطلق الوجود به تحقق یک فرد متحقق می‌شود، ولیکن انتفاء آن به انتفاء تمام افراد است اعم از ذهنی و خارجی، و وجود مطلق به وجود فردی محقق می‌شود و به انتفاء فردی نیز منتفی می‌گردد. (فرهنگ لغات فلسفی؛ فرهنگ فارسی، دکتر معین)

عَرَض: آنچه در وجود نیاز به محلّ داشته باشد یعنی قائم و وابسته به چیز دیگر باشد مانند سفیدی و سیاهی و شادی و ترس. عرض از نظر ارسطو به ۹ چیز تقسیم می‌شود: کم، کیف، این، متی، وضع، ملک، اضافه، فعل، انفعال و جمهور حکمای اسلام رأی ارسطو را پذیرفته‌اند و با جوهر بر روی هم مقولات عشر نامیده شده است.

عقل: فهمیدن، دریافت کردن، هوش، شعور ذاتی، فهم، علم، دانش مقابل جهل، خرد، قوه مدرکه کلیات را که مخصوص به انسان است عقل می‌نامند که گاه از آن تعبیر به نفس ناطقه می‌شود و بر روح مجرد انسانی که راکب بر روح حیوانی است عقل گفته شده است... و به هر مرحله از ادراک نیز عقل گفته شده است چنانکه گویند عقل هیولایی یا عقل بالفعل و بالملکه... و گاه عقل را مرادف با حکمت به کار برده‌اند و قوه تمیز میان خوب و بد را عقل گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: «انتفاء العقل الی الحیره و انتفاء الحیره الی السكر» که به شهود ربوبیت، سالک عقل خود را گم کند و متحیر شود. **عقل کل:** مراد عقل اول است. عقل اول در اصطلاح صوفیه مرتبت وحدت است. آنچه را اهل نظر عقل اول گویند اهل الله روح نامند و از این جهت است که روح القدس بر آن اطلاق شده است. در ترتیب آفرینش، پدید آورده شده اول را عقل کل گویند و آن موجود کامل‌تر از موجودات بعد از آنست زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد موجود دیگری را نیافریند. (فرهنگ علوم عقلی)

عقل هیولایی: عقل را در مرحله استعداد قوه به ملاحظه شباهت تام به هیولای نخستین عقل هیولایی نام داده‌اند. عقل هیولایی از آن جهت که بالقوه است تعیین ندارد بلکه تعیین آن به صورتی است که به خود می‌گیرد. **علت:** به کسر عین در لغت به معنای مرض است که حلول آن در بدن موجب تغییر و برهم خوردن مزاج معتدل بدن می‌گردد و از قوت بطرف ضعف و از حیات به طرف مرگ گراید و نزد حکما او را دو معنی است یکی آنکه از وجودش، وجود شیئی دیگر لازم آید و از عدمش عدم شیئی دیگر، و دیگر آنچه وجود شیئی بر آن متوقف است و به عدم آن ممتنع می‌شود ولیکن بوجودش معلول واجب نمی‌شود. از رفع علت و عدم آن عدم معلول لازم می‌آید و از رفع و عدم معلول عدم علت کشف می‌شود (فرهنگ لغات و تعبیرات فلسفی)

علت غایی: ۱- علت چیزی است که چیزی دیگر بر آن متوقف باشد و به عدم آن ممتنع می‌شود ولی به وجودش معلول

واجب نمی‌شود. ۲- از وجود آن وجود امری دیگر و از عدم آن عدم آن امر لازم آید. علت غایی علتی است که محرک اول فعل بوده و در وجود ذهنی مقدّم بر سایر علل میباشد و در وجود خارجی بعد از تحقق تمام آنها محقق می‌شود. (فرهنگ فارسی، دکتر معین؛ فرهنگ لغات فلسفی)

علم اجمالی: علم به اشیاء است در مقام اجمال، چنانچه علم علت به معلومات خود به نحو علم اجمالی است.

علم اشتقاق: علمی است از علوم ادبی و عبارت است از ردّصیغه‌های مختلف با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقیق مناسبت در معنی او. اشتقاق سه نوع است: صغیر، کبیر، اکبر.

علم اصول: علم به قواعدی است که در آن پیرامون استنباط احکام شرعی از قرآن و سنت و اجماع و عقل بحث می‌شود (اصول الفقه، ص ۵).

علم الحروف: برای اعداد رموز و اسراری می‌باشد و اعداد و حروف را خواصی است که بنای بسیاری از طلسمات و اوراد و ادعیه بر آن مبتنی است و بر همین خواص حروف است که توسط علم حروف این خواص کشف می‌شود.

علم تفصیلی: علم حاصل به موجودات واحد به هر نحو و تفسیر که باشد.

علم درایت: علم درایت علمی است که در متن حدیث از جهت مقتضیات الفاظ و از جهت مناسبت با افعال، اقوال و احوال و تقریر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و معصومین علیهم‌السلام بحث می‌کند که آنرا درایة‌الحدیث یا علم درایة می‌نامند. اهمیت درایة در تاریخ حدیث شناسی به اندازه‌ای است که یکی از بزرگان گفته است: حدیثُ تَدْرِي خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْوِي «یک حدیث که در آن درایت بکاربندی بهتر از هزار حدیث است که فقط روایت کنی». «وظیفه فنّ درایة است که محتوی و راویان حدیث را بررسی (چَرَح و تقدیل) نماید.

علم رجال: علم به احوال مقتدیان و ناقلان و راویان اخبار است.

علم فقه: علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند و مقصود از آن تحصیل ملکه اقتدار بر اجرای اعمال شرعی است مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب سنت و به همین جهت استنباط محل اجتهاد است.

علم قرض الشعر یا تقریض: عبارت است از دانستن کیفیت انشاء شعر و مواقع صفات لایق به هر طایفه و هر مقام.

علم کلام: کلام در لغت سخن گفتن است و در اصطلاح مرسوم دفاع از دیانت، به ویژه اعتقادات در برابر معارضان بوسیله ادله عقلی است. علم کلام یا علم اصول دین یا فقه اکبر یا علم نظر و استدلال دینی و یا علم توحید و صفات عبارت از علمی است که بوسیله آن به احوال مبدأ و معاد برطبق قانون اسلام آگاهی می‌توان یافت. در وجه تسمیه آن اختلاف نظر است بعضی گویند علت آنکه آنرا علم کلام می‌گویند آنست که درباره کلام الهی و کتاب قرآن بحث می‌کند و بعضی گفته‌اند چون اصحاب کلام در مسائلی تکلم کرده‌اند که گذشتگان تکلم نکرده‌اند و گروهی گویند اعراب قدیم، علم جدل یونانیان را منطق نامیدند. و منطق از نطق و نطق از کلام است. پس کلام و منطق یک چیزند در هر صورت موضوع این علم بیشتر توحید، صفات الهی، نبوت، امامت، جبر و اختیار، عدل خدا و کلیه مسائل اعتقادی است.

علم معانی و بیان: در علم بیان طرق استعمال الفاظ را به انسان می‌آموزد و انسان فرامی‌گیرد که چگونه یک معنی را به الفاظ و تراکیب مختلف بیان می‌کند و علم معانی علمی است که بواسطه آن احوال الفاظ عربی شناخته می‌شود و بواسطه ادراکات جزئیة ادراک می‌شود و معرفت حاصل می‌شود.

علم نحو: نحو در لغت پنج معنی دارد و منظور راه و روش است و در اصطلاح علمی است که در آن از احوال کلمات عرب در جمله از حیث اعراب و بنا و افراد و ترکیب که یونانیان به آن گراماتیکی (گرامر) گویند، بحث می‌کند.

عناصر اربعه: (اصطلاح فلسفی) حکما سابقاً عناصری که عالم ماده از آنها تشکیل شده را چهار عنصر می‌دانستند: آب، خاک، هوا، آتش. با پیشرفت علوم، بشر قادر به تجزیه و تحلیل ماده گردید و معلوم شد که خود این چهار عنصر مرکب هستند و عنصر اولیه نیستند تا اینکه عناصر بسیط را تا به امروز بیش از صدو چهار عنصر یافته‌اند که در علم فیزیک مورد بحث قرار گرفته و جدول آن به جدول مندلیف مشهور است.

عنصر: در لغت به معنی بیخ، اصل، بن، ماده، جسم بسیط، آخشیخ آمده (فرهنگ فارسی، دکتر معین)؛ در اصطلاح فلسفی، عناصر را به عبارات مختلف به اسامی مختلف نامیده‌اند چنانکه گاه بنام ارکان و گاه بنام اصول کون و فساد نامیده شده است. مراد از عناصر اربعه چهار عنصر اصلی است که مدار وجود کائنات و عالم کون و فساد و بالاخره جهان جسمانی بر آنها می‌باشد که عبارتست از آب، هوا، خاک و آتش.

غفلت: بمعنی بی‌خبری است و در اصطلاح پیروی از خواهشهای نفسانی و گذرانیدن اوقات به باطل است.

غیب مطلق: یا غیب هویت، ذات حق است به اعتبار لاتعین.

فطرت: در اصطلاح فاصله زمانی که میان ظهور دو پیامبر است که آن را زمان جاهلیت نیز می‌گویند.

فتوت: در لغت به معنی جوانمردی است و در اصطلاح صوفیان تعاریف متعددی از آن شده است از جمله این تعریف است: ظهور نور فطرت انسانی و غلبه آن بر ظلمت نفسانی تا اینکه صفات و فضائل برین اخلاقی، ملکه وجود آدمی شود و ردیلتها و زشتی به کلی محو شود. (فتوت نامه سلطانی، ص ۹)

فقر: خُلُو کَلَى را گویند و عدم اختیار است که علم و عمل از سالک مسلوب شده باشد و گویند فقر عبارت از فناء فی الله است و اتحاد قطره بادریا و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است. نیاز به حق و بی‌نیازی از خلق، چکیده آن لطیفه‌ای است که به مناسبت حدیث حضرت رسول (ص) به فقر محمدی موسوم است. لذا فقیر در واقع کسی است که نیازمندی به حق را در جان خویش شهود کند و ذلت سؤال را تنها در آستانه حق تحمل کند.

فقه: در لغت به معنی فهمیدن و دریافتن است و در اصطلاح، علم به احکام شرعی از ادله تفضیلی آنهاست. (ادوار فقه، شهبازی، ج ۱، ص ۳۶)

فلسفه: معرب کلمه Philosophia یونانی به معنای دوستی دانایی. در اصطلاح علم به حقایق موجودات به اندازه توانایی بشر. حکما به طور کلی فلسفه را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند: فلسفه (حکمت) عملی و فلسفه (حکمت) اکتسابی

نظری (حکمت نظری). حکمت عملی شامل تهذیب اخلاق، تدبیر منزل، سیاست مدینه است. حکمت نظری شامل سه قسم است: الهیات، ریاضیات، طبیعیات.

فیض: فیض در لغت به معنی ریزش و عطا کردن و باران آمدن است و در اصطلاح عبارتست از لقاء امری در قلب به طریق الهام، بدون تحمّل زحمت کسب و به معنی فعل فاعلی که فعلش دایم و برای غرض و عوض نباشد نیز آمده است و فیض اقدس که بنام قضاء ازلی خوانده می‌شود عبارت از ثبوت اشیاء است در علم حق تعالی به نظام الیق و افضل از آن روی که تابع اسماء و صفات حق‌اند و عین ذات او می‌باشند و وجود آن ماهیات در خارج به افاضه وجود بر آن‌هاست برحسب اوقات و استعدادات مخصوصه از حق تعالی که فیض مقدس است لذا فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس است زیرا بواسطه فیض اقدس، اعیان ثابت و استعدادات اصلی آنها در علم حصول می‌یابند و بواسطه فیض مقدس اعیان و لوازم آنها در عین تحقق می‌یابند. از فیض مقدس تعبیر به نَفَسِ رحمانی نیز شده است.

قضاء: قضاء حتمی عبارت است از صُور موجودات بر آن ترتیب که اراده ازلی ایجاب کرده است یعنی حکم کلی الهی در اعیان موجودات بر آن ترتیب که در نفس الامر می‌باشند یعنی از احوال جاری بر آنها از ازل تا ابد و صدر المتألهین لوح محفوظ الهی را عالم قضاء الهی می‌نامد. (مفاتیح الغیب، پاورقی ص ۱۵۹)

قضاء و قدر: قضاء، علم حق تعالی است به آنچه سزاوار وجود یافتن است و قَدْر، تحقق تدریجی آن معلومات است در عالم وجود. یا قضاء، وجود جمیع موجودات است در عالم و عقل به اجمال و قدر، وجود خارجی آن موجودات است یکی یکی و به طور تفصیل (طوسی، شرح اشارات)

قطب: قطب در لغت بمعنی میله و محوری است که سنگ زیرین و زبرین آسیا به دور آن می‌گردد. حضرت علی علیه السلام نیز در خطبه شقشقیّه خود را در نسبت با خلافت و زعامت قطب آسیا خوانده است. در اصطلاح صوفیه و عرفا قطب در هر زمانی یک تن بیشتر نیست که در هر زمانی مورد نظر حق تعالی است و لذا او را غوث هم مینامند و او در واقع واسطه فیض خداوند است. قطب را از این جهت بدین نام موسوم نموده‌اند که کائنات و موجودات دایر بر مدار اوست و او مرکز عالم است (شرح مثنوی، کریم زمانی، ص ۵۶۵).

قوه قدسیه: قوت قدسی است مودع در نفس که بدون تعلم و آموختن مبدأ فیضان صورت معقولات از عقل فعال می‌باشد و این قوت مخصوص به اولیاء الله است.

قیاس: قیاس، گفتاری است متشکل از چند قضیه که هرگاه مسلم و جازم شمرده شود، اثبات قضیه‌ای دیگر را دنبال خواهد داشت. (اساس الاقتباس، ص ۱۸۶) مانند احمد انسان است، هر انسانی فانی است. پس احمد فانی است.

کتاب: کتاب در اصطلاح صوفیان اطلاق بر وجود شده است. عقل اول را از جهت احاطه‌ای که به اشیاء دارد به نحو اجمال «ام الكتاب» گویند و نفس کلیه را از جهت آنکه مظهر اشیاء است در مقام تفصیل «کتاب مبین» نامند و نفس منطبقه را «کتاب محو و اثبات» نامند به اعتبار احوال لازمه اعیان آنها برحسب استعدادات اصلی آنها که ظهور آنها مشروط به

اوضاع فلکیه است و از آنها مستفیض می‌گردند (شرح فصوص، قیصری، ص ۲۷) و انسان کامل را از جهت روح و عقلش «کتاب عقلی و ام‌الکتاب» نامند و از جهت قلبش «کتاب لوح محفوظ» نامند و از جهت نفسش کتاب «محو و اثبات» نامند وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ، هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ (۷/ آل عمران).

کثرت: را در مقابل وحدت گرفته‌اند و مستقلاً نمی‌توان آنرا تعریف کرد. بهترین تعریف کثرت همان تعریف «مقابلت آن با وحدت» است از باب تقابل عدم و ملکه (فرهنگ لغات فلسفی). و گفته‌اند وحدت عین وجود حقیقی است و وجود و وحدت مترادف و متساویند. فلاسفه متأله گویند: وجود در عین وحدت جامع و واجد جمیع مراتب و کمالات و کثرات است (فرهنگ علوم عقلی).

کشف: یعنی رفع حجاب و در اصطلاح اطلاع بر ماوراء حجاب است و آگاهی یافتن از حقایق امور است از ماوراء حجاب (دستور العلماء، ج ۳، ص ۱۲۴). قیصری گوید: کشف به معنی اطلاع بر ماوراء حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه و آن یا معنوی است و یا صوری و مراد از صوری اموری است که در عالم مثال است از راه حواس پنجگانه و آنهم یا بطریق مشاهده است، مانند دیدن مکاشف صورارواح، انوار روحانیه را و یا به طریق سماع است مانند شنیدن انبیاء مرسل (شرح قیصری، ص ۳۴). کشف بمعنی مکاشفه است و مکاشفه رفع حجاب است که میان روح جسمانی است که ادراک آن به حواس ظاهر نتوان کرد و گاه مکاشفه اطلاق بر مشاهده شود (کشف، ج ۲، ص ۱۲۵۴).

کمیات متصله: کم، عَرَضِی است که قابل تقسیم می‌باشد و آن یا متصل است و قازِ الذَّاتِ مانند: خط - سطح و یا متصل غیر قازِ الذَّاتِ است مانند: زمان و یا منفصل است و آن عَرَضِی است که در معدودات یافت شود مانند: اعداد. **کُون:** حصول صورتی است در ماده که پیشتر نبوده است.

کُون و فساد: اصطلاح فلسفی است. منظور وجود دفعی و تباهی دفعی هر چیز است. در جهان هر لحظه صورتی از ماده و عناصر تباه و ویران می‌شود و صورت تازه‌ای بدان تعلق می‌گیرد بنابراین تحوّل در عالم ماده است و به همین جهت آنرا عالم کُون و فساد (= بوجود آمدن و تباه شدن) گویند.

کون و مکان: یعنی مظهر وجود و موجود. کون یعنی وجود، صرف الـکون یعنی وجود محض. عالم کون یعنی عالم وجود، شیخ الرئیس گوید: کون عبارت از اجتماع اجزاء و فساد عبارت از افتراق آنهاست (شفاء، ج ۱، ص ۱۸۸، به نقل از فرهنگ علوم عقلی). مکان در لغت به معنای امری و چیزی است که چیز دیگر در آن نهاده و یابر آن تکیه کند. مکان در عرف لغوی بنابر تعریفی عبارت از چیزی است که متمکن بر آن قرار گیرد و از آن به طرف آن حرکت کند و بنابراین پرنده‌ای که در هواست دارای مکانی است که همان جو باشد که در آن قرار گرفته است.

کَوْنِین: به فتح کاف، هردو جهان، دَرِین، عالم ارواح و اجساد.

کوه طور: (اصطلاح عرفانی) موقف الهی است و مقام فناء است. آن کوه طور که قرآن مجید جلوه گاه آنست و محل سوگند خدای جهانست نه از خود یافت آن رتبت که از مجاورت قدم موسی یافت. کوهی در شبه جزیره سینا که حضرت

موسی‌علی‌الیه برای مناجات به آنجا می‌رفت.

کیمیا: دانشی است که بدان وسیله مس را به طلا و قلع را به نقره تبدیل می‌کنند. اکسیر و ماده مکملی که هرگاه بر مس یا قلعی زنند زر و سیم می‌شود. اولیای خدا با کیمیای باطنی ولایت، مس کفر و عصیان آدمی را به طلای ناب توحید و طاعت مبدل می‌سازند.

لاهورت: لاهوت در لغت بمعنی الهی. از لاه + وت که وت آن علامت مبالغه است و در اصطلاح حکماء و عرفا اعلی درجه مقام الهی و یکی از حضرات خمس است.

لوح: در لغت به معنای صفحه و صحیفه و هرچه پهن باشد خواه از سنگ یا چوب یا فلز که قابل کتابت باشد و بر روی آن بتوان تصاویر را رسم نمود. ج.الواح. در اصطلاح عرفا محل قدر و تعیین اندازه و حدود وجودی اشیاء است.

لوح محفوظ: لوح محفوظ عبارتست از نفس کلیه فلکیه زیرا آنچه که در جهان ساری و جاری می‌شود مکتوب و مرتمس در نفس کلیه است با لوازم و حرکات و حالات خود و همانطور که به واسطه قلم در روح حسّی نقوش حسّیه مرتمس می‌شود از عالم عقل نیز صور معلومه بر وجه کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالم‌اند، مرتمس می‌شود و از آن جهت محفوظ گویند که صور فائضه بر آن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و لوح محو و اثبات نفوس منطبعه فلکی است که محل ارتسام صور جزئیّه موجودات عالم است با اشکال و هیأت خاصّ آنها و مقدر به اوقات و زمان‌های مخصوص خود و این لوح محو و اثبات را قدر علمی و جهان ماده و حوادث را قدر عینی گویند. در قرآن مجید در آیه ۲۲/ بروج (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ) یعنی مِنَ الشَّيْطَانِ. مفسران اسلامی درباره لوح محفوظ مطالب زیادی نوشته‌اند از جمله گویند لوح محفوظ از دُرّ یا مروارید سفیدی است که طول آن از زمین نقش شده است و آن دل عارف است. فخرالدین عراقی در ردّ فلاسفه یونانی و رجحان شیوه ایمانی بر فلسفه یونانی گوید:

ز صرافان یونانی، دَعَلِ مستان که قلاب‌اند ندارد ضربشان سگه زداؤالضرب ایمانی

تورا دل لوح محفوظ است و علم از فلسفی گیری تورا خورشید همسایه چراغ از کوچه گیرانی

به کشاف تهانوی ۳/۲-۱۲۹۱ و دائرةالمعارف مختصر اسلامی، ص ۸-۲۸۷ (لوح) مراجعه شود

متخیله: یکی از قوای باطنی انسان که تخیل می‌کند؛ قوت متخیله را به اعتبار استعمال ناطقه مفکره هم گویند.

مثال: جمع آن مُثَل است. یعنی همانند و مثال هرچیزی شبیح و نمونه آن چیز است و امری است که لااقل در یکی از اوصاف با ممثّل خود مشترک باشد. افلاطون برای موجودات مادی مُثَلی قرار داده است. او می‌گوید: چون موجودات مادی در معرض تبدیل و تحول و فناپذیراند و افراد جزئیّه در عالم ناسوت آیند و روند درحالی که علم ما به آنها ثابت است و افراد فانی شوند بنابراین هرنوعی از موجودات را امری است ثابت و دائم و غیر متحول که متعلق عالم ما است و حافظ نوع افراد است و افراد می‌آیند و می‌روند و آن فرد نوعی همواره باقی است و آنرا مُثَل نامیده است. افلاطون گوید: برای موجودات دایره فانیّه عالم جسمانی برای هر نوعی صورتی است عقلانی که در معرض فنا و زوال نیست و آن صُور، مُثَل

اشیاء‌اند و برای عده‌ای از آن مثل هم مثلی است عالی‌تر و همین‌طور تا برسد به مثل الامثال که مبدء کل است و بدین طریق مُثَل، حقیقت‌اند و اشیاء دیگر ظل‌اند که فانی می‌شوند. در شرح قیصری آمده که: صور مثالیه صوری هستند که درعالم مثال بوده و حد فاصل میان جسمانیات و روحانیات محضه‌اند و صور محسوسه ظلال صور مثالیه‌اند و از این جهت است که عارف به فراست کشفیه خود از صورت عبد احوال او را دریابد عالم مثال حد فاصل میان مجردات و مادیات است (اسفار، ج ۱، ص ۷۳).

مجتهد جامع الشرایط: آنکه به مرحله‌ای از علم رسیده که می‌تواند احکام شرع را از روی ادله اربعه (کتاب الله) سنت، عقل و اجماع استخراج کند.

مجمع البحرین: یعنی محل اجتماع دو دریا. در اصطلاح عرفانی عبارت است از مقام قاب قوسین به سبب اجتماع دو مجرای وجوب و امکان در آن و گفته‌اند: عبارت از مقام جمع وجود است به اعتبار اجتماع اسماء الهی و حقایق امکانی در آن.

مجمل: مختصر و کوتاه، کلامی که معنای آن محتاج به شرح و تفسیر باشد. به طور اجمال، مختصراً **محمول:** برداشته شده، بارکه آنرا بر پشت بردارند، خبر که در مقابل مبتداست. درمنطق جزء دوم از قضیه حملی مثلاً در قضیه انسان حیوان ناطق است، انسان موضوع و حیوان ناطق، محمول است.

مراد: (اصطلاح عرفانی) مورد ارادت. مراد عین مقتدا است و در اصطلاح آنست که قوت و ولایت عارف به مرتبت تکمیل ناقصان رسیده باشد و مراحل سیر و سلوک راطی کرده و با جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی گذشته باشند. **مراقبه:** اصطلاح عرفان عملی است و معنی آن نگهداری نفس می‌باشد که مبادا اعضاء و جوارح را به خلاف وادارد و عمر عزیز را که هرآنی از آن بیش از تمام دنیا و مافیها قیمت دارد، ضایع گرداند.

مشائیون: حکمت مشاء حکمت ارسطو است که برای کشف حقیقت از استدلال عقلی و دلیل و برهان استفاده می‌شود و مشائیون پیروان این حکمت هستند.

مشبّهه: مشبّهه گروهی از اهل سنت‌اند که خداوند را تشبیه به موجودات کرده و مثلاً گویند به صورت جوانی امرد و بی‌محاسن است.

مظهر: مظهر شیئی صورت اوست و صورت شیئی عبارت از امری است که آن شیئی به وی معقول یا محسوس شود و مقتضای حکمت الهی به جهت اظهار اسماء و صفات نامتناهی آن بود که انشاء مراتب کلیه و جزئیه مظهر اسمی از اسماء کلیه و جزئیه الهیه گردد و احکام سلطنت آن اسم که رب و مدبر آن مرتبت است در آن مظهر به تمام و کمال ظهور یابد و تمام کمالاتی که در مرتبت جمع و مجمل است در مقام کثرت و فرق مفصل گردد. انسان مظهر تمام اسماء و صفاتست و از این جهت معرفت تامه مخصوص انسانست و انسان به حسب جامعیت عارف به جمیع اشیاء است. شاه نعمت‌الله گوید:

مظهر ارواح ما اشباح ما	مظهر اعیان ما ارواح ما
ظل ارواحند اشباح همه	ظل اعیانند ارواح همه
باز اسماء ظل ذات مطلقند	باز اعیان ظل اسماء حقند

معانی، بیان، بدیع: علم معانی و بیان و بدیع از علوم ادبی است که بدان استخراج کلام بلیغ را می‌نمایند و بلاغت اخصّ از فصاحت است و این علوم سه گانه برای دوری از خطا و تطبیق کلام بر مقتضای حال است.

مفکره: (اصطلاح فلسفی) قوت مفکره قوتی است مرتب در تجویف اوسط دماغ که عمل آن ترکیب و تحلیل فرآورده‌های خیال و وهم است.

مقام: مقام عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده بواسطه آداب خاصی بدان رسد و از طریق تحمل سختی و مشقت بدان نائل گردد. (دستورالعلماء، ج ۴، ص ۳۱۰) مقام هرکسی موضع اقامت اوست پس از حصول آداب و مبادی خاص و تحمل سختی‌های لازم و کسی که در مقامی باشد و اعمال آن مقام را به جای آرد تا آن اعمال را تکمیل نکرده است از آن مقام به مقامی دیگر ارتقاء نیابد مگر بعد از استیفاء شرایط آن مقام. کاشانی گوید مقام مرتبتی است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد. هرمریدی را مقامی است که در ابتداء طلبش را سبب آن بود و هرچند که طالب از مقامی بهره می‌گیرد و بر هر یکی گذر می‌کند قرارش بر یکی باشد، مقام آدم توبت بود و مقام نوح زهد و مقام ابراهیم تسلیم و مقام موسی انابت و مقام عیسی رجاء و مقام یحیی خوف و مقام محمد ذکر.

مقام جمع: عبارت از مرتبت واحدیت است در مقام جمع نه تفرقه یعنی مرتبه کثرت در وحدت نه وحدت در کثرت است بلکه صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده می‌نماید و این مقام بقاء بالله است.

مقام کُن: سه‌روردی گوید مقام کن برای انسان کامل مقامی است که بتواند صور معلقه خود را بیافریند و هرگاه کسی بتواند صور معلقه خود را بیافریند و هرگاه کسی به عالم صور معلقه یقین کند و به عالم دیگری که غیر عالم برازخ باشد اعتقاد کند به مقام کن رسید و صور معلقه را دریافته .

مقلد: آنکه گردن بند یا حمایل به گردن کسی اندازد، پیروی کننده عقیده یا فعل کسی، کسی که در احکام فروع دین از مجتهد تقلید کند.

ملاحده: جمع ملحد است و به معنی از راه حق برگشته و بی‌دین و کافر است.

ملک و ملکوت: ملک عالم شهادت است از محسوسات غیر عنصریه مانند عرش و کرسی و ... ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را گویند و بالجمله ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار و لاهوت ذات حق و عالم ملک عالم اجسام و اعراض است که عالم شهادت هم گویند. گویند هر شیئی از اشیاء را سه قسم است :

۱- ظاهر که ملک خوانند. ۲- باطن که ملکوت نامند. ۳- جبروت که حدفاصل است و بالاخره عالم ملکوت عالم صفات است به طور مطلق. (کشاف، ج ۲، ص ۱۳۳۹ به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفا)

مناظر: جمع منظر. علمی است که اشیاء خارجی مشهود چشم را بر روی یک صفحه یا یک سطح منحنی نمایش می‌دهد. در نقاشی دانشی است که مبنای آن بر پایهٔ دخول بُعد سوم در نقاشی است. به یاری این علم نقاشی توانسته است طبیعت را آنچنانکه در واقع وجود دارد مجسم کند. اساس مناظر و مریا آن است که هرچه شکل از قسمت مقدم تصویر دورتر باشد کوچکتر خواهد بود. برای این کار در هر تصویر نقطه‌ای به نام نقطه‌نظر یا نقطهٔ دید فرض می‌شود که اگر از هر قسمت صحنه تصویری بر آن بیفکنیم سایهٔ تصویر صفر می‌شود. به یاری این علم می‌توان بین اشکال و بین اجزای اشکال نیز تناسب ایجاد نمود (فرهنگ معین).

من عندیّه: به معنای لغوی "از نزد خود؛ منظور کسانی هستند که به رأی و نظر خود کار می‌کنند و دین را با نظر خود می‌سنجند.

ناسخ و منسوخ: نسخ در لغت گاهی بمعنی برداشتن و از میان بردن است و گاه بمعنی نقل دادن و منتقل ساختن و در اصطلاح شرع به معنی: برداشتن حکمی است که مدتی به آن عمل شده است و با سرآمدن مدت معین آن، حکم دیگری جایگزین آن گردیده است. در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که در زمان وضع خود قابل اجرا و مورد عمل بوده است. ولی زمان و مدت اجرای آن تمام شده است و خدای تعالی از ابتدا برای مورد خاص و مصلحتی، حکمی را فرستاده در حالیکه آن حکم واقعاً حکم دائمی نیست و برای زمان و موقعیت محدودی وضع شده است. اینگونه آیات را منسوخ و آیه‌ای که این آیات را نسخ می‌نماید و حکم دائمی است ناسخ می‌گویند. برای نمونه ابی‌بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: **أَيُّ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ** (تقوای الهی را پیشه کنید آنگونه که شایسته پرهیزگاری اوست؛ ۱۰۲/ آل عمران) بوسیلهٔ آیه **اتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ** (به اندازهٔ توانایی خود تقوا پیشه کنید؛ ۱۱/ تغابن) نسخ شده است. آیهٔ اول را منسوخ و آیه دوم را ناسخ گویند. حدیث فوق از تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۰۴ نقل شده است.

ناسوت: ناسوت در لغت به معنی انسانی طبع و مردمی خو و انسانیت. از ناس + و + ت که (وت) علامت مبالغه است. و در اصطلاح حکماء و عرفا دنیا و عالم ملک و یکی از حضرات خمس است.

نحس: نحس به معنی ناخجسته، شوم. اهل نجوم احوال ستارگان را به سعد و نحس تقسیم میکردند و برای هر کدام نیز تأثیراتی در احوال بشر قائل بودند. (التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۸۲)
نص: نصّ لفظی را گویند که راجع در دلالت بر مقصود باشد و غیر از معنای خود را نرساند و محتمل غیرمعنای خود نباشد. بمعنی فرمان صریح دربارهٔ چیزی یا شخصی نیز استعمال می‌شود.

نفخه اماته: دمیدنی که موجب میراندن می‌شود، مرحلهٔ نخست که سبب فنای جهان می‌شود توسط اسرافیل (=فرشته مأمور برپایی قیامت) انجام می‌گیرد و مرحله دوم که سبب زنده شدن موجودات و برانگیختن از قبر می‌شود «نفخه احیاء» نامیده می‌شود.

نفس: (اصطلاح فلسفی و عرفانی) فلاسفه جوهر را به پنج قسمت تقسیم میکنند: عقل - نفس - ماده - صورت - جسم. و در تعریف نفس گویند جوهری که ذاتاً مجرد از ماده ولی در فعل متعلق به آن میباشد و عرفا هرآنچه را که از

اوصاف بنده بوجود آید، نفس گویند.

نفس اماره: نیروی وادارکننده به بدی، مایل به طبیعت بدنیه است و به لذات و شهوات حسی امر می‌کند و قلب را به پستی می‌کشاند، مأخوذ از آیه ۵۳ سوره یوسف.

نفس مطمئنه: آن مرتبه از نفس که به نور قلب منور و از صفات مذمومه دور و متصف به صفات پسندیده و نایل به درجه اطمینان شده است.

نفوس فلیکیه: نفس مُنطَبَعَة، فلاسفه گویند: افلاک را دو نفس است، یکی نفس ناطقه مدبره و دیگری نفس منطبعه که ساری در تمام جرم آنها است و به منزلت نفس و روح حیوانی در انسان است نفوس افلاک (فلیکیه) را نفوس سماویه هم گویند.

نور: در فلسفه اشراق نور مراد با وجود است. در فلسفه مشاء تقسیماتی را که برای وجود کرده‌اند (به ویژه اصالت وجودیان) اشراقیان برای نور کرده‌اند. ملاصدرا در مقابل نور، ظلمت را قرارداده و مراد او از ظلمت، ممکنات است. (اسفار، ج ۲، ص ۲۸). نزد عرفاء، بحکم «اللّه نورالسموات و الارض» نور یکی از اسماء خداوند است و عبارت از تجلی حق به اسم ظاهر است که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع صوراکوانیه از جسمانیات و روحانیات. مشایخ صوفیه گویند مراد از نور در آیه نور، قلوب عارفین است به توحید حق و انارة اسرار محبتین است. نزد صوفیان نور عبارت از وجود حق است به اعتبار ظهور او فی نفسه و اظهار غیر را در علم و عین که شمس نامیده می‌شود (کشف). در حدیث است که «اول ما خلق الله نوری» که در اینجا مراد با عقل است در کلمات حکماء یعنی نور اشرف. تمام موجودات مرتبتی از انوار حق هستند (تفسیر آیه نور، ص ۳۸).

واجب: (اصطلاح فلسفی) امور خارجی از نظر نحوه وجود و تحقق بر دو قسمند واجب و ممکن و اگر خوب بنگریم اشیاء موجود در خارج همه واجب الوجودند مادام که موجودند نهایت واجب یا بالذات است که منحصر به یک موجود است که ذات حق تعالی باشد و یا واجب بالغیر که ممکنات باشد و معنی واجب آنست که من حیث الذات مصداق حکم موجود باشد و بلکه عین الوجود و صرف الوجود باشد و موجودیت آن بدون قید و وصف و شرط باشد و اصل الوجود باشد در مقابل واجب‌بالغیر.

واحدیت: در اصطلاح قدما عبارت است از تقسیم ناپذیری ذاتی واجب الوجود به جزئیات، واحدیت عبارت است از تقسیم ناپذیری واجب الوجود به اجزاء در نظر آنان، احدیت برتر از واحدیت و الوهیت برتر از احدیت است. معنی احدیت خداونداینست که ذات او احدی است و ترکیب در آن راه ندارد و وحدانیت خداوند عبارتست از اینکه درماهیت و صفات کمال، شریکی ندارد و او در کار ایجاد و تدبیر منفرد و بیگانه است و اثری جز فعالیت و اثر او وجود ندارد (فرهنگ فلسفی، دکتر جمیل صلیبا، ترجمه منوچهر صانعی، ص ۶۵۵).

وحدت حقیقه: هرگاه اشیاء متکثره از جهتی متصف به وحدت باشند وحدت آنها وحدت غیرحقیقی و هرگاه شیئی از تمام جهات متصف به وحدت باشد واحد به وحدت حقه حقیقی است.

وحدت وجود: وحدت یعنی یکتایی و یکی بودن و مراد از آن وحدت حقیقی وجود حق است. وحدت وجود یعنی آنکه «وجود» واحد حقیقی است و وجود اشیاء عبارت از تجلی حق به صورت اشیاء است و کثرات مراتب اعتباری اند و از غایت تجدد فیض رحمانی تعینات اکوانی نمودی دارند (شرح گلشن راز، ص ۱۶) پرتو آفتاب که بر زمین افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی‌گردد و اگر بر شیشه‌های متلون تابد هریک به رنگی نماید.

وحی: وحی در لغت بمعنی اشاره سریع و در اصطلاح، آمدن فرشته و القاء کلام الهی را به قلب پیامبر وحی گویند که عالی‌ترین درجات وحی است (راغب اصفهانی، المفردات، ص ۵۱۵). وحی اقسام دارد از قبیل فرستادن رسول یعنی جبرئیل، القاء در روع یعنی در زمان خوف، الهام، تسخیر و منام.

ولایت: مشتق از ولی است و عبارت از قیام عبادت به حق در مقام فنا از نفس خود و آن بردو قسم است ولایت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک که عبارت از فنا عبادت در حق و بقاء اوست به حق. هجویری در کشف المحجوب آورده که: اساس طریقت و تصوف و معرفت جمله بر ولایت بود «وهناک الولاية لله الحق» .

همت: به معنای اخلاقی برابر با اراده و آرمان و آرزوی والا، بلند نظری، بلند طبعی، به معنای عرفانی: همت عبارت است از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری (التعریفات، به نقل از حافظ‌نامه، خرمشاهی، ج ۱، صص ۵ - ۳۲۴).

هویت: حقیقت شیئی یا شخص که مشتمل بر صفات جوهری او باشد، شخصیت، ذات، هستی و وجود. در اصطلاح فلسفی منظور از کلمه هویت اشاره به ذات و تشخص و این همانی موجودات می‌باشد. ملاصدرا گوید: وجود تشخص شیئی واحدند درحقیقت و متغایرنند از لحاظ مفهوم (اسفار، ج ۳، ص ۹۷). درجای دیگری گوید: هویت بدن و تشخص او به نفس اوست نه به جرم و جسم او مثلاً زید زید است به نفس خود نه به جسم و جسد خود. درانسان هویت واحده است که به شؤون مختلف قدر و مرتبت پیدا کرده و مراد او نفس است که موجب حفظ وحدت و تشخص نوعیه و شخصیّه افراد و انواع است.

هیولا، هیولای اولی: هیولا گوهریست که تنها نیروی پذیرش صورت جسمیه را دارد و هیولای اولی ماده اولیه جهان مادی است. آنچه به منزله و مقام چوب برای تخت است هیولا و موضوع نامیده می‌شود و ماده و عنصر و اسطقس هم نامیده‌اند بر حسب اعتبارات مختلف. هیولا از جهت آنکه مشترک برای همه صور است ماده نامیده شده است و از جهت آنکه در مقام انحلال جزء بسیط قابل صور است اسطقس نامیده شده است؛ و از جهت آنکه مبدأ ترکیب است عنصر نامیده‌اند. هیولانی، منسوب به هیولی است مانند: عقل هیولانی که عبارت است از نیروی نفسانی که مستعد پذیرش ماهیات اشیاء مجرد از ماده است (ابن سینا، رساله الحدود) یا استعداد محض برای ادراک معقولات است.

یقینیات: (اصطلاح منطقی) قضایایی که به واسطه آنها تصدیق یقینی حاصل می‌شود.